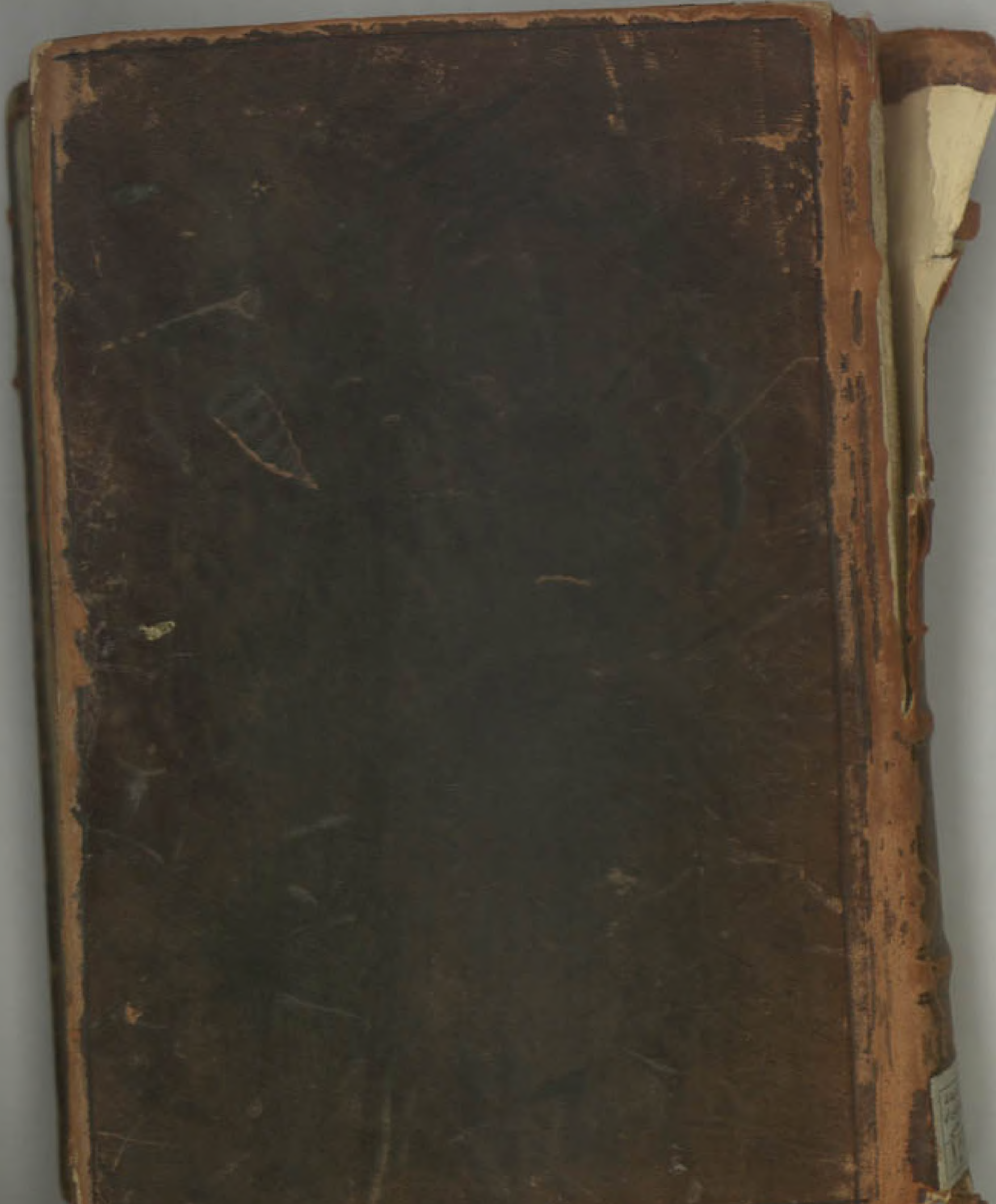

جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب
۲۰۷۱۵۴

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب تذکرهٔ خرابات
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۵۹۸۹

وسلاف صبح الصبوح دعوته

تعام وفي اجفانه سنة النعس .

يطوف بكاسات العقار كانجم

فمن بين منقض عليه ومنقص

وقد نشرت ايدي الجنوب مطارفا

على الجو دكنا والحواشي على الارض

كان ريال الجو اقبلت في غلائل

مصبغة والبعض اقصر من بعض

كتابخانه مجلس شورای اسلامی

شماره ثبت ۹۸۹۵۹

۲۶

در تاریخ سه‌شنبه بیست و ششم دیماه ۱۳۵۷ مطابق با هفدهم صفر ۱۳۹۹ و برابر با
شانزدهم ژانویه ۱۹۷۹ میلادی در ساعت ۱۳:۰۸ سیزده و هشت دقیقه پادشاه محمدرضا شاه
پهلوی باتفاق فرح پهلوی بعلت فشار مردم با هواپیما ایران را بمقصد اسوان در مصر
برای استفاده از رخصتی ترک نمودند حسن مصطفوی

١٥٩٨٩
٢٠٧١٥٤

[illegible]

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۰۲ هجری ش

[illegible]

[illegible]

المقدم

فهرس کتاب

ابو سعید ابو الخیر اوحد الدین کرمانی اوحدی مراغه [illegible] [illegible] امیر خسرو [illegible] انوری ابیوردی

[illegible] [illegible] [illegible] ابو الفرج رونی [illegible] [illegible] [illegible] ابو الفضل(؟) [illegible]

آذری [illegible] ادیب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اثیر اخسیکتی اثیر اومانی [illegible] امام فخر رازی

[illegible] [illegible] ادیب صابر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اسعد [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

المعاصر

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] امید [illegible] امید ادیب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ادیب [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] اکبر امید [illegible] [illegible]

المقدم

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بایسنقر میرزا [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] برهان الدین [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سلطان [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] سلطان [illegible]

المعاصر

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] پروانه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] پروانه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

المقدم

تیمور [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

المعاصر

نسیم [illegible] [illegible] [illegible]

المقدم ثنائی ثبات

[illegible]

المقدم

جلال جوهری کوسه جلال جابر جلال الدین جوهری جلال الدین بیک میرزا جلال جابری جاجرو جلالی برجعفر
جعفر زرین جوهری سید جعفر جلال الدین جواد جلالی جناب

المعاصر

میرزا جان جلال چاقو جامع جواد جلیس جاوید جهانشاه چاکر چشمه شاه جابر

المقدم

حافظ حاجی بابا خیر حسین محرم حسن امیر حسینی حمزه حسن حمزه ملا حاجی حسین واعظ حاجی زکریا
حیدر کیلانی حسن غزنوی ملا حیدر رشید حیدر رومی حسن بیک حکیم خاقانی حسین کاشی حاجب حاجی حامدی حبیب نیشابوری
حسین تبریزی حسین کاشی شیخ حسن خوافی حیدر حیدر کلیچه حجت حاجی حسن حاکم حسن دهلوی حیدر حلوائی حاجب
حیدری حزین حریفی

المعاصر

حاجی حسن حسینی میرحسین ملا حسین حسرت حیرت حاجی جبار حسینی حسرت حیران میرحسین حاجی
حیاتی حسیبی ملا حسین ملا حسن حشمت حیرت حلوائی حقیر میرزا حسین حاجی حسین حسیبی حصاری

المقدم

خواجو خاقانی خبازی خیام خاقانی خسرو دهلوی برخیم خواجه خاقانی خوارزمی خیالی کاشی خلیفه خجندی
خرو حافظ خضری خیالی خسروی خاوری خلف خواندشاه خسر خالدی خلخالی خاموش

خاقان خسرو

المعاصر

خاقان خسرو قاجار خرم گرامی خرم شهری خسته خاوری خاور قاجار خدمت خادم خالد خاوری
خاوری شیرازی خسرو خان خاکم شاه خرم شیرازی خرم اصفهانی خرد خاور خسرو خرم اصفهانی خرم شیرازی

المقدم

درویش دهکی درویش عمر خان درویش دقیقی سمرقندی دهقان دیوانه کاشی خواجه دردی درویش مظفر دیوانه
درویش دیوانه داعی درکه دهقان علی

المعاصر

دولت داعی دارا دانش دارا قاجار داعی دارابگرد درویش علی داوری کاظم دبیر درویش
دانش

المقدم

ذوقی سید ذوالفقار ذبیح ذوالقدر

المعاصر ذوفنون ذوقی ذره ذبیح

المقدم

رودکی رابعه بنت کعب رفیقی رشید وطواط رفیع الدین ابهری رفیع الدین لنبانی رفیع رسم جرجانی رضی ارتیمانی
حکیم رکنا راجه مهندر امیر رضائی شیخ روزبهان رفعت رکن الدین ریاضی رضائی رشید بارزی راقم عبدالرحمن
رجائی رافعی رنگش رز رضا قلی میرزا حکیم روحی رفیع الدین لنبانی

المعاصر

رکن‌الدوله راوی رفیقی روشن روده رشحه رهاب راهی رخصت رونق غضنفر رونق

رافع علارضا

المقدم

زمانی زرکشی زکی زمانی لاهیجی علا زکی زمانی کاشی زلالی میرزا زنوزی زرگر شیرازی زلالی هراتی زلالی

زمانی زینبادی زرینی زکی کاشغری زین‌الدین فرنی

المعاصر اقا محمد زمان زهراخانم زاید زرگر

المقدم

حکیم سنائی شیخ سعدی سلمان ساوجی حکیم سوزنی سراج‌الدین قمری سلطان نعمان بیک سراج‌الدین سهوری سرمد سهراب

سلام‌الله خواجه سنائی سعید زرند محمد سلیم سید شاه نعمت‌الله سعدالدین محمد میرزا سلیم بیک میر سراج‌الدین سکاکی هروی

ملا سرور سیفی ناوری امیر سنجر مولانا سپهر سراج‌الدین قمری میرزا سیفی سیفی کابلی سعدی [illegible] سیف‌الملوک

سیمی سهیلی سعدالدین سوسنی سعد سلطان سلیم خان چلبی ساغر سالم سعد کاشی سالک سرودی سرداری [illegible]

سعیدای ثقفی [illegible]

المعاصر

سحاب ساغر سرباز سها ساغر سپهر سیه ساغر سلطان سالک سروی سیف سرتیپی

سپهر سرور سرور ساغر ساحل سخا سرور میرزا سلیمان سکاکی

بهزاد

المقدم

شهید شهاب‌الدین شیدا حکیم شاپور شاه زاده کشمیری شکرانه شوکت شاهی بخارائی شرف‌الدین فضل‌الله استرآبادی

شکر حکیم شفائی شهیدی شجاعی شهاب شاه تقی شاپور شاه مرتضی میرزا شرف شفیعا محمد شمس تبریزی

شهابی شمس‌الدین محمد شهاب‌الدین خوارزمی شریف شانی شاپور شرف‌الدین شفره شعله شمس‌الکفاه شعیبی

شهاب خواجه شمس طبسی شمس غزنوی شرف تبادکانی شرف‌الدین مقبل شهاب‌الدین محمد شاه جعفر شریف شکوهی

المعاصر

شکسته شرر شائق شاپور قاجار شهاب اصفهانی شهاب اصفهانی شاه فتحعلی شیدا شرر کرمانی شکار شائق اصفهانی

شرف میرزا شهاب ترشیزی شهدی شعرا شرار شحنه شریف شوکت قاجار شوکت قاجار شیدا [illegible] شیدا

شوخ شهرت

المقدم

صائب صنعی صدرالدین صفائی صابر صافی صبوحی صبوحی صفی‌الله صدرالدین صفائی صیدی

شاه صنع میرزا صنع صبحی صهبا صادق صالح صنع‌الله صابر صرفی

المعاصر

صبا صاحب صارم صبری صحبت صادق صابر صنع صفا صحبت صفا صنع صفا

صنع صبور صانع صفائی صبوح صفائی صفا صفا

المقدم

ضمیری ضیاء الکمی ضیاء میرزا ضیا ضیاء الدین

المعاصر ضیاء السلطنة ضیاء

المقدم

طالب طلیعی طاهر طوفان طبعی طالع طبیب طالبا شاه طهماسب طوسی طبق طالب

طبعی طالب طبری شاه طاهر ملا طغرا طبع طبیب طاهر

المعاصر

طغرل چهار طالع طلعت طرب طبیب طوطی طب طرفه طراز طیب طایر طیب

طرب طیب

المقدم

ظهیر فاریاب ظاهری ظهوری ظفری ظهیر زند ظهیرالدین ظفرخان

المعاصر

ظریف ظفر

المقدم

عبادالله غفار عمر خیام علاء الدوله عبدالرحمن میرزا عبدالقادر عماره عبدالله عارف عینی عماد کاتب

عنصری عرفی عمادالدین میرزا عبداللطیف عمار عزیزی عماده عشق عبدالکافی علاء الدین عقیق عاکف

عمر ابدا

عبدی بیک میرزا عبدالله عطاری خواجه عصمت عالم بیک شیخ علاء الدوله عبدالوهاب عماد بخاری

ملا خواجه عطا عاشقانی عبدالکریم جرجانی عذری عبدالواسع جبلی عاقل عقبی عشق عبدالقادر واعظ

عبدالغفار عبدالله کرمانی مولانا عیسی کروی عهدی شیخ عزالدین عالم عاقل عبدالله شیخ عطار

عمر کابلی عبدالله حسینی استاد عهدی عبرت عطا نگک عاصم عزت عطا عشقی عزالدین عمار هروی

عثمان بن احمد مردی عرفان

المعاصر

عندلیب عالی عارف عفت عامر عزیز عارف عشرت عارض عزت عامر عارف

عیشی عالم عشرت عابد عاصی

المقدم

غزالی غیاث حلوائی شاه غریب میرزا غیاث قافیه غیرتی غیاث غزایی غیرتی غیاث اصفهانی

غیاث الدین احمد غنی غضایری غضنفر کلجاری

المعاصر غنی غیرت غزال

المقدم

فردوسی فصیحی فرخی فاتحی فدائی فریدالدین احول فخر هروی فخرالدین فرید فیضی فغفور مروی

فصیح فرصت فغانی فخرالدین خالدی رابع فیض فیضی فخرالدین فرائی شیخ فخر فضولی رفغور

ميرزا وصفي زاده فايقا فغاني فروغي فخري فخري نگر فتح الله فايقي فياض فريبي فوزي فاطمه فدائي

المعاصر

فرهاد فوا فكرت فنا فكار فطرت فايق فدا فنا فدوي فردوسي فروغ فطرت فرخ فكار فروغ فدوي

المقدم

قاسم انوار قاضي زين الدين قدسي حكيم قطران قطران تبريزي صوفي قدسي قربط قانع قربط قزلي قليچ خان ميرزا قمي قاضي اسحق سرقرافه قوشخ كوتي قصاب قراري قراري قصاب قاري گيلاني قاضي عيسى ساوجي قاسمي قسمي قاسم امر قاسم بيگ قاضي محمد قزويني اميرقزلي قرا ابريق قاضي قوام الدين قانعي قاسم خان قمر القمي قوتي قبقي قتالي

المعاصر

قايم مقام قايم مقام قاضي زاده قطره وصفائي قاآني قانع قايل قسيم

المقدم

كمال اسمعيل كمال خجند كليم كرام كوكبي شاه كبود جامه اميركادري كاتبي طغر كمال كاكا كمال كاري لوهاري حكيم كسائي كامي كاتبي كاهي سبح كمال الدين كمال شاه كرم بيگ ميرزا كاظم كاتب كاتبي ميرزا كاظم نحيطا سبكبار كمال كمال الدين كافر ... كامي

كوهر

المعاصر

كوهر كوهر كوكب كعبي گرگ كوثر كشته كشتي كمين صفا كمال افندي كاظم كامي كلهر

المقدم

مولانا لطف الله لطيفي لطيف لطيفي لامعي چلبي لاغري قاضي لاغر لعلي لاله خاتون لولو

المعاصر لعلي ... لاله ...

المقدم

شيخ محمود شبستري مولوي رومي خواجه شيخ محمد ميرزا ملك ... قاضي محمود امير محمد ... خواجه منصور ميرزا ... محمدي عبد المؤمن مراد شاه ... ميرزا ... محيي الدين ... محمد شاه ... مولانا ... ميرزا معصوم ... منعم ... محمد امير معز الدين محمد ... مولانا محمد شيخ محمد ... منصور ... محمد خواجه ... مخدوم ... محيي الدين محمد ... منشي شيخ ... محمد ... مير ... امير معزي ... درويش محمد محتشم ... محمد ... شيخ ... امير ... مصحف ... محمد ... مير محمد مير ... محمود ميرزا ... ملك قمي ممتاز ... ميرزا ... مير ... مظفر ... منطقي ... مظفر ... مير ... محمد ميرزا ... معصوم ... مخفي ... مسعود سعد سلمان ... محمد ...

المعاصر

مجمر مجمط معمور مطموع ... منعم ... منصور ميرزا ... مايل ... مخدوم مولي محمود ... منشي ...

مشفق مجوره محرم اقا مهر محیط نوری میرزا مهدی مظفور مظفرقاجار بسمل مهر رنج مسرور مظفر

مشفق سکبر میرزا ابوالمعز مدهوش شفق مطلق مشفق مفتون شفق مدهوش مفتون مجوب مطلع

مفتون محجوب مفتون مهدی بیک مظفر مذنب منتخب شفق مطلع میرزا مهر مدهوش مفتون مجور مسیحا

میرزا مهر مطلع مسلم محمد تقی مسرور محرم

المقدم

نظامی نوائی نظام کمک نیازی نقیب میرزا نجات آقا نسیم قاجار حکیم نظام مهر نشاط خوند نیازی

نغره ناظم ترکی نیره نوری شیخ نجم الدین نادری نان با نظام ناطق جواد نصیر سکانی میرزا نظام

ناظر نور نظری نعره کرد ناصر نامی نظام عروضی نام کو نوشته نصیبی ترکی نصیبی نشاط نسبتی نورجهان

نجم الدین نورالدین شاه نکهت میرزا نصیر نصرالله میرزا ناصر شاه نوایم

المعاصر

نشاط نورنگاه نشاط نایب نصرالله میرزا قاجار نیری نشاط نصرالله خان نادری نصرت نیاز

نظیر نصرت نوا نریم ناطق نیخ نیاز نصرت ناقص نظام ناصر نظیر نوری نوائی

المقدم

وصاف وله قلندر واعدی والاکانی ملاداوسته وحشی واهب وقوعی واعظ وصلا واقر

والی وسی واقعه وحید وجیه واقف وله دولتیابادی واله وحید وهبی عثمانی وصال

المعاصر

واله قاجار وصال نبراس وفا وقار نبراس وحدت واثق وفا وفا وفا واثق واله

واثق وحدت وحیدی واحف

المقدم

خواجه هام اقا هاشم هلال بهشت اله هلاهادی هلالی جغتائی میرهادی امیرهمایون هدالکو هروی نیک

همدم هجری میرزا هاشم هاتف همایون هاتف

المعاصر

همایون قاجار همدم هنر هوات هما همایون هجری هما

المقدم

امیر یمنی امین یحیی یزید یادی میرویسی میر یعقوب حافظ یعقوب یقینی یمنی

یغما

المعاصر

یغما یاری یوسف بیک

[illegible]

المعاصر

الوب

محمد علا حسین شیخ امین حیدر شیخ علی کیفی عبداللطیف افندی افاسیه محمود قره جی سید حیدر کاروان عثمان قطیع شیخ صالح تیمی

المعاصر

الرک

محمود بیک علی کفه پاشا حسین زاده افندی عارف حکمت بک مفتی محمود کمال افندی عیاد ابراهیم حلمی کاتب قلندر

خروب

[illegible]

[illegible]

تاریخ ... ١٢٥٧ [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

پر از ستوده ... را پیچاره در بابت ... دارم فرز و سپاس کسی را که ... داد

و باز ... گنج بالا آوردم از ... مکافات ... سرا اوراست ...

هستی ... پرتو ... از انوار ... است ... دادم ... عالم ...

جان ... نکوشم ... از حد خود را ... هم

سپاس ... که ... دارم ... کیمیا ... گلستان ... کرم

و ... علیه السلام ... محمد ... اولاد ... الطاهرین ... آل ...

اگر چه ... ما ... خواه ... در ... کرم ... و پادشاه

بارها ... او ... [illegible]

پادشاهی نور ... او راست | گر ... کائنات ... راست

اگر کریم و ذات پاک ... | نسبت ... عظمت ... راست

هر ... رحمت افزا | ... ابیات ... اوراست

... که ... شعر ... دارم

اما بعد چنین گوید راقم حروف ... بنده ... از طایفه قاجار ... احمد ... مشهور

جهلا ... چنان مشهور ... از احیا ... از ... احمد ... احمدی ... کیست

و ... ای کاش ... گناه ... بودم ... از ... کارم ... نیستی

و اگر ... استاد ... خود ... ساختی ... رئیس ... زخم خوردم

زخم ... حلقه کردم ... | ... دل ... تر ...

و ... حلقه ... استاد ... | ... که ... از ... دارم ...

... نسخه ... گلستان ... و ... خود ... گردد

ام ... سعدی ... خود ...

و ... استادان دیگر ... همراه ... نفع ... خاطر

افتادم و آنچه از اشعار سعدی ... در خاطر ضبط داردم ... قریب ...

... مشغول ... شده ... نسخه ... اشعار ...

... تدریج از نظم ... قریب ... تا آنکه ... ربیع ... هجری

در ... بر ... احمد ... حضرت ... حقایق ... طایفه ...

و ... که ... استاد ... حضرت ... میسر ... از فضل خدا

دانسته ... امور ... زمان ... ماه ... آمده ... قریب ...

در نهایت فراغت و دران هنگام هرزه آنکه هر روز تازه به ورود فقیر مرتبه شد
اورده ای انتخاب نموده و آنچه جمع شده خالی از تازگی نیست لهذا دوازده
هزار اشعار در ضبط است و اشعار خوب جمع شده است و چون این فقیر اگر
گاهی هرزه گوی متکلف با سلیقه کشش خود در مرغوب می نمود و چنانچه آنکه در
حقیقت قابل ضبط نمود نیست در صدد ضبط او نمود حسب ادای [illegible]
شده و اما اچیزی بجز آنکه در خاطر احباب هم در میانه نمود لهذا [illegible]
در اشعار دیگران بسیار رقعه مقال [illegible] دارد و [illegible]
و بس نوری ظلمت و بس العربی تکلف نمی بود مضمون [illegible]
چند شعری دران سفر گفته شده بود در خاتمه اوراق ضبط رفت [illegible]
ضبط اشعار دیگران بسیار شده میرسید اگر بار دیگر از معایب [illegible]
باطل و غلط [illegible] فقیر چشم پوشند بلکه چنین مستحق اصلاح است باصلاح ان
کوشند [illegible] ملاحظه بکر حروف تهجی و در هر حرف متقدمین را اول
و معاصرین را موخر کرده شده و مراد از معاصرین معاصرین دوره [illegible]
صاحبقران [illegible] قاجار است [illegible] لفظ [illegible] است مراد از ان [illegible]
مجاز است در هر جا هر کار [illegible] اکرم [illegible] ذکر شده است مراد

از [illegible]

از [illegible] کار [illegible] خطی و غلطی و هر کار [illegible] فقیر [illegible]
و اگر [illegible] اشعار [illegible] ولیکن [illegible]
[illegible] دارد [illegible] دادم زیرا که [illegible]
در [illegible] ام [illegible] سابق شعر [illegible]
[illegible] چند شعری [illegible]
[illegible] این تذکره [illegible]
[illegible] با تمام رسانید و [illegible] فارسی [illegible]
[illegible] تذکره نویسی [illegible] کتب و غیره
هم [illegible] وجه درست نمود لهذا اگر خطائی رفته باشد
از [illegible] بنده گان امید عفو را دارم [illegible]
[illegible] اشعار فارسی چند [illegible] معاصرین [illegible]
[illegible] اشعار خوب [illegible] از اشعار معاصرین [illegible]
[illegible] کرده ام و [illegible] شعرای [illegible] از [illegible]

[illegible] رحمه | [illegible] المصنف [illegible]
والطف [illegible] | من [illegible] غفر [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

منتخبات از تذکره   تحفه ... از ... تذکره

ابوسعید ابوالخیر از اجلهٔ مشایخ کرام و اولیاء عظام است طبع شریفش گاهی از اسرار ...

ای سرو برافراز زبردست خدا   ای برج شهاب ثاقب است خدا
در سلادم نزد این دستان   دست من و دامان تو ای دست خدا

گویند مریدی گستاخ از شیخ بزرگوار سوال از کیفیت دنیا و دون کرد شیخ این رباعی گفته ...

حال دنیا را بپرسیدم من از فرزانهٔ   گفت یا خوابیست یا بادیست یا افسانهٔ
گفتمش احوال آن شخصی که دل بروی نهاد   گفت یا غولیست یا دیوی است یا دیوانهٔ

ابو ... شیخ بزرگوار عارف ... دو دانشمند فاضل بود گویند در جای ... در چهار رکعت نماز ختم تمام قرآن مینمود اگر چه ... از ... مشهور بود ...

چشمان تو از ... خمار و خواب   ... از ... رسیده خسته اند
گلبرگ تازه پیکر ... را   چرم ... سپید

[illegible]

خارکی درست آن پری رو بسلا   ... شیده او همی خنده
... خنده ... گشاکی   ... از ... می تواند
... در ... روی صفای ... ش   ... روی ... ش
روی ... نهان ... پوسته   خاصه ... در ... پیوسته
در ... آنکه ... خرامنده   در ... در ... پیوسته
زلف ... بدیدیم ... ز دل ... نگه   ... از زلف ... پیوسته

ابو ... از اجله عرفات ... شیخ ... آن کتاب ... است

... سحر   ... بنگر چه
... از ... لب بسته   ... بسته
... بسته   ... بسته
... پسندی ...   ... دل در ... پسندی لب بسته

شیخ ابوالحسن ... ... عارف ... جهان بوده ... است

دل ... از غمزه تو ... گرد   ... نرگس تو بیمار گرد
... کار ... گرد   ... دلم کار گرد

... ابو ... یکی از کبار شعرای عراق عجم است و از جمله ... بوده است

[illegible]

وصل تو از تحت سینه چرخ طلب کنم | ور شب کسی طلب بکند آفتاب را

شیخ الرئیس ابو علی سینا قدس الله سره حکیم ... فحول حکمای ... و اکثر اوقات ... از اوست

امیری قمی بسیار شیرین زبان و خوش سخن بود و از اوست

طره ما ناز در سلطان روی کوکب تاب | تار جان بار نفس از بهر او بر سم تا ثم

میرزا ابوالحسن اکثر اوقات در ... از اوست

تیار بوی ... | کسی ... تا رو بر پیش

ابو تراب بیگ از تخلص شعرا است و از اوست

از خط تو سینه رفت رنج دگر یافت | کامی شوق بوده همچو کام غمزدان است

این علم و شده ام از اضطراب دلی

حکیم ابوالقاسم ...

از بسکه سینه پرورد دام قفس شوم

و حکیمی ... بر ... و ... از اوست

از ... چه سبز بچه گل زرد | چنانکه طوطی در زعفران زند منقار

چو تیغ کوه چتر سیه برافرازد | ز آسمان کبود از میان دریا بار

ز عکس لاله و از عکس سبزه برخیزد | ز دیم و از ابر و از هر ابر یا سبلان بار

طلال بر [illegible] | و سبزی خط یار است و سرخ لب یار

هر کس که پر کشی از طلا نگاه شمار | ز تیر خاره در خواب سیر او سنگ

ز آسیب چرخ فلک ... فرازد او | بر کنگره ... پاسبان

جشنیه شاه ... میان باغ | بر بسته آدمی ... میان

بر کف گرفته ... فروغ او | از لاله ... گلستان

گر ... شعاع او | از چشم آدمی شود ... نهان

اگر ... بر دولت ... کنی | سلطان خواجه عادل کریم ...

انوری ابیوردی مداح آل سلجوق و در ... اکثر اساتذه ... اشعارش بغایت مشهور است از اوست

روز ... | ریزان ... تازی

زلف ... | ... اجوازی

گوینده ... عقیقه است | ... عقیقه

فرسوده ... | ... تا ... عقیقه

باشد ... چوب ... | چون ... های ... عقیقه

... | ... دگر ...

با ... | عیش ... لرزان

یاران ... | ... گران

اسدی طوسی در علم مناظره در میان شعرا مشار الیه است رحمه الله خواهش فردوسی در وقت وفات او بوده و مناظرات او بسیار است در میان عرب و عجم از آن جمله ... است

گفت شب فضل بر روز ... آنکه / روز را بار ... قدم

...

روز را خلق ... / ... هم از شب ...

هر دو را گونه اسلام و ... گفت / هر دو را ... و ... ظلم

شیخ احمد ژنده پیل جام از اجله عرفا و مردان ... روزگار است ... از جام ... در ... است

طبیب عشق ... کرامت / علاج او ... است

نه در مسجد ... / نه در میخانه ... خرابات

آنکو ... / ... بود

گر کسی خورشید ... / چندان ... بود

هر زمان ... / ... بود

بنده ... عشق / داغ وفا کرده ...

دو ... اگر / ... پسندیده ...

ابوالفرج رونی از استادان سخن و شعرای کهن است و در عهد سلطان محمود سبکتکین ...

چنان ... شد هشیار / و ... شاه ...

... بخدمت رسیده ... / ... رسید ...

ای شیر دل ای ... / ای ... بازوی ...

از شیر ... / در ... شکر ...

در ... ترکیب ... / ... شکر ...

ابوالفرج سیستانی اوستاد عنصری است ... سلطان محمود ... عنصری ... او ...

از درد فراق ای ... شکر لب / نه روز مرا قرار ... و نه شب

چشم و دل من ... ای ... / ... دریا ...

ابوالمظفر ... از ... / ... السلام

صبر ... / ... مقصود ...

در ... / ... عشق ...

~~... رسانید ...~~ / ~~... وفات ...~~

ابوالفضل ... وزیر ... سبکتکین ... شعرا ...

...

گو [illegible] غیر [illegible] | هر که دارد [illegible] زهر [illegible] باید [illegible] وله

اوزبک [illegible] احوالش [illegible] صاحب [illegible] مشهور [illegible]

دوست [illegible] پای [illegible] | ایشه [illegible] آرام [illegible] وله

مطرب [illegible] | در میان [illegible] حرف آشنائی [illegible] میرزا

[illegible] زوال [illegible] | روزی [illegible] جوان بوده [illegible] امروز [illegible] وله

از [illegible] لطیفه [illegible] | [illegible] این لطیفه از [illegible] کرم

[illegible] | [illegible] لبوی [illegible] وله

مولانا ادبی شاعری [illegible] بوده است | [illegible] پروانه [illegible]

[illegible] کرده ام [illegible] آتش [illegible] | **میر [illegible]** [illegible]

گیرم [illegible] | [illegible] انگور [illegible]

اختری [illegible] [illegible] است | [illegible]

[illegible] | ~~**[illegible]** [illegible] بوده است~~

~~[illegible] | [illegible] غنچه [illegible]~~

[illegible] | بکجا ره [illegible]

ابراهیم [illegible] [illegible] بوده است

[illegible] حمیدی [illegible]

[illegible] | [illegible] چشم [illegible] وله

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

میر [illegible] [illegible] جامع [illegible]

[illegible] این [illegible] | [illegible] آفتاب

[illegible] | زلفان [illegible] عنبر است وله

[illegible] | [illegible] عنبر است وله

[illegible] | [illegible] وله

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] وله

[illegible] | [illegible] وله

[illegible] | [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] | [illegible] وله

سرو در چمن چو عکس قدرا فزود دل است — زلفش اروزکه دل شکسته دوری اوست
بوسه و رقی ز لعل او چو ز [illegible] — از پا فکند شمع رو که در [illegible]
تا تو ان غمزه های ز عشق مباش — و ز دود صاحب عشق از دو جهان امید است
هر ظلم است دل را بی خود [illegible] — ترک خنجر و کیش عجب دهن از آنش پیداست
صاحب کار چو خنجر نگار یست — خنک از دو روز وضع چون خبر است
بال مرغ طرب از نامه رنگین [illegible] — و از آن دل که خود بود دلش به جهان است

زمین خوش آمده روئیت مرا چو جان در چشم — چه نازش است مرا رخ چو جان در چشم
ز آب چه چشمه ز رو دل لطیف ترمی — از آن لب تو تا دل و آمدن در چشم
لبم زا بر و زلف زیاد چمن [illegible] — مرا کمان دکمند خدا کمان در چشم

[illegible] از دواوین کامی [illegible] — دل را [illegible] [illegible]

سرو دو خط سبز تو دو شب خضر در چمن — [illegible] از مدارس [illegible]

خیال روی تو آئینه بستم [illegible] — و فا ز غم تو شام روزه قایم [illegible]

[illegible] از دواوین [illegible] دل [illegible] واللّه [illegible]

اگر دشمن بسا زد با تو [illegible] — ز فرها [illegible] آتش [illegible]
دگر ته چند روزی صبر [illegible] — [illegible] نخسته [illegible]

[illegible] سپاهی [illegible] کار [illegible] اوست — در چشم که شده و آتشم دامن [illegible]
از گریبان است تا بر دو چشم بر سر قدم — [illegible] او در دوانش [illegible] اوست
ابروان [illegible] پیدا دل [illegible] — هر دو را چو بسته از این [illegible]

[illegible] استادی [illegible] در فنون ادب [illegible] از [illegible] شعرای [illegible]

آتش [illegible] صبر ز علم [illegible] — دل از [illegible] ز جگر صبر [illegible]
عاشق را دوای [illegible] — با غم [illegible] چه است [illegible]
سرو [illegible] [illegible] باد — [illegible] باد [illegible]

بقصد گوی با چوگان [illegible] — ز زلف او [illegible] چو [illegible]
خم چوگان او با کوی [illegible] — جان کرد [illegible] آتش
از زلف [illegible] ز [illegible] — با کس تر غمزه [illegible] ز ره [illegible]
گاهی چو [illegible] آفتاب — گاهی [illegible] سر [illegible]
چمن کاروان [illegible] — چمن [illegible] تو اعتبار [illegible]
چمن چمان عاشقان [illegible] — چمن [illegible] دلبران [illegible]
سگ [illegible] عشق [illegible] — تا تو [illegible] صورت [illegible]
[illegible] دلبر تو ز [illegible] — در چمن [illegible] دلبر [illegible]

دقاقی بخارائی از شعرای قدیم و معتبر است و اوراست مقطعه
آمد از دل حصار بدید که
چون دل من ز تو در حصار عیب دید
مهر عیب را شماری نیست
زنده کاغذیت در شمار مبارک
حور دو بر سر و لشکر برف
چون گشته افزود همی پرواز
زاغ بسیون کبوتران سفید
سلاله کم کرده از دست باز مقطعه
ابوالحسن غزنوی بو علی در دور دانی مرد آنچه
از امرای سلطان محمود سبکتکین است و بتازی و دری اشعار های استادانه دارد و اوراست
ای سینه من که شاعر را بچشت
کا درده برت برابر نماز
چون نکه دهان ماهی خواهد
ازکه که کند زلیخای باز
استاد ابو سلیک گرگانی از استادان شعرای آل صفار است و این چند بیت از او یادگار است
بو عشق دل من بر زده تب
ای طبیب قاضی و نگهدار دلم
بر دو خواهی دل من جبری
ای شکفته وجعی ارزوی و عفو
غم خود اگر بری بر سر میر
به که ابرو دف ریزی بر کنار
ابوالمثل خوارزمی از افاضل ادبای است و اوراست مقطعه
تحفه اگر بری که این بر دل آن توست
بخل اینکه کریم و شرکا ست رنگ جان او گشت مقطعه
ابو عبدالله بکر کاتب از شعرای قدیم است و اوراست
اگر از غم چو از سینه رحم از بالش
شرح از منابعه منزلکه با بالش

استاد حجری در وقتش در شعر انیک خوراو اوراست مقطعه
یا غم عشرتکم دمه تار و سستی
دعوی کس اول و رشته زیاد تر مارکست
ابراهیم ثابت خصیکی دارد و اوراست مقطعه
اینکه پرسی حال دل از هجر و ابهال کمان است
گسستی چه سرمانده و از تن رفته در تن زال کمان است
ابوالفتح بهادر ادیبی تحسین بیان و خوش عبارت شیرین زبان احوالش اکثر اشعار اوراد با منزله شیخ ... اوراست مقطعه
معلوم است لباس که به سیه چرد حال کو
آیا با لباس چنین سیاه خراب کو
حیران نفس داند و چه پهلوی اورده
شب در با ما تقرار همی اورد
تا به او شب دو خیال آتش همی فرو سفید
شمع چه بر آتش دلبر از بر رخ سفید
در شغل چو به عید وارشته بجا کو
بر ماه اوال اوسیخ با بر دی سفید
سودای برق خارزار چشم زده
دودان کمر خان من است این
بر شانه دیگر است امید دارم
چه خواهی عمر دو ستم که بسته
سر دو شی جنبش و نکسل نشینه
نگر مردم چشم تو داد و سرگیسی مقطعه
استاد ابو طاهر ... صاحب آل کوفی است و عبارت شیرین ... کتاب ... العراق ... اوراست
دار برشتر عمر مجنون و دوزخوان شهزیل اوراست
در عشق عمر است خواران گیس
فاضل تر از عمر تکرار فضائل خاک
در که ... کنار ... تو رنج ... خواهم
چه بر رود بکیهان ... ازمینه برکه
شهر دیر و دو نشینه بر نگ

اوزری اصفهانی از ... شعرا بوده است — مقطع — زمان آن که به خوشی گذرد

غلام او هم او میگذرد — مقطع — **احمد بیگ** ... از ... اهل ... بوده است

حیف دارم و ... کوی ... را — هر ... در دل خاک ... ام

اغلان ... از ... عراق ... — مقطع — ز آن ... همین ... در ... است

خیال رسید و ... — مقطع — **احمد** ... شاعر ... بوده است

نه زشیم ... — هیچ ... بر ... صدای ... است

ابو رجاء الغزنوی ممدوح بهرامشاه غزنوی بوده ... حکیم سنائی ... از ... است

سپیده دم ... ظلام گشته — دیگر — ... در ... گشته

... از ... شرق — چو ... از ... گشته

... پیش ... است — ... گشته

ای ... است ... میکند — دیگر — دل ... میکند

... در ... — دیگر — ... بر ... سرش

زیرا ... — ... برزیر سرش

شکفته ... نرگس رعنا — قطعه — ... تازه ... چه

ان همه دیده های ... چه — ... وان همه چهره های ... دیده

اجزای هندو ... — مقطع — چشم ... ز ... آغاز ...

... این ره ... کاردار ... — مقطع — **اختر دیزی** ... اهل ... است

~~... تر ... ~~ — ~~... جدا ...~~

اثیر ... از ... اهل ... است — مقطع — ... شاعر ... است

... از ... تا ... — ... که ... کنند ...

... رخسارش گو — بیار — در ... گو

... زلف تو ... سنبل — دلهای پریشان گرفتارش گو

ابو شکور بلخی از استادان قدیم ... بوده ... مقدم ... است

ساقیا ... — دیگر — ... شد

از ... — ... شد

... زند کان ... — دیگر — ... از ...

درختی که ... بود ... — ... دهی ... را

... — از ... نخواهی ...

از ... فراوان ... — بیار — ... زیب

ای ... از ... دوستان ... — ... دوستان ...

[illegible]

ابو [illegible] شاعر است صحیح [illegible] — سینه را صد روزن از تیر نگاه او چو دام
نازم [illegible] لبو بوی [illegible] — چه دام [illegible] منزل [illegible]
دگر [illegible] مردم [illegible] منزل — ابو نصر شیرازی از [illegible] شعرای [illegible] است
بادم [illegible] — [illegible] که [illegible]
[illegible] عجب [illegible] — [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] — [illegible] شراب [illegible]

ابو [illegible] فرزند [illegible] از [illegible] شعرا [illegible] در زمان دولت آل [illegible]
[illegible] شهره [illegible]

[illegible] — صبح [illegible]
[illegible] — ابو سعید [illegible] از [illegible] است
[illegible] — [illegible]
در [illegible] لعل [illegible] آب خضر — در آب [illegible] آتش [illegible] آب
در [illegible] ظلمت [illegible] چراغ روز — در شام [illegible] صبح صادق [illegible] آفتاب
احمد [illegible] — [illegible] نسیم [illegible]
چون [illegible] یعقوب [illegible] — ابو نصر [illegible] از [illegible] است

کمتر [illegible] هجر [illegible] زلف — [illegible]
ابو سعید [illegible] از شعرای مشهور است [illegible] — صد داغ [illegible] دل [illegible] دیگر
نظر [illegible] کمی — [illegible] گریبان [illegible] کمی
[illegible] اگر [illegible] احتراز کمی — [illegible] چاک کم
[illegible] امیدی [illegible] کمی — [illegible] عیب
در [illegible] از [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] — [illegible] لعل [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] قطره [illegible] — [illegible]
[illegible] — ابو [illegible] صاحب دیوان [illegible] است
[illegible] — [illegible]
شیخ [illegible] از [illegible] است — [illegible]
[illegible] بیان [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] از [illegible] است

وفا بجسته معلوم است دردکان کی شد — چیزی تو را از همه کس بیشتر دوست بدار

اکاهی از اربا[ب] اصفهان است و نقاشی [illegible] حال اوراست. مطلع: برون برس [illegible] بجور چند

ز راحت بر دلم کباب داری چند — وفا نایم ولا از رشک چنان

ستم تا بجان از کافری چند

ابوالمعالی حسن قاضی است آگاه و [illegible] در [illegible] البرز اصفهان بود [illegible] عارض [illegible] شعر [illegible] اوراست. مطلع:

هوا الطبع لطیف و نسبتی دارد — دیگر: از [illegible] درجان [illegible] هوا

اگرچه [illegible] سینه [illegible] دارد — هنوز [illegible] دیده باشی تا فردا

[illegible] امیر [illegible] کار [illegible] آدم [illegible] — پرسش تو [illegible] ز غم زمانه را

[illegible] لشکر [illegible] — دیگر: [illegible] که [illegible] لشکر

[illegible] — [illegible] جلال است [illegible] مادر

چو [illegible] چشم [illegible] آمدی [illegible] را — [illegible] از چشم دیگر

ابوالفتح رازی جامع معقول و منقول است [illegible] حکیم [illegible] اشعار [illegible] اوراست. مطلع:

[illegible] — دیگر: [illegible] از [illegible] ب

[illegible] نسبتی دارد — چو [illegible] لعل [illegible] ب

[illegible] چشم [illegible] — [illegible] ب

[illegible] زره وار [illegible] ماه [illegible] — دیگر: در [illegible] سر دشمن [illegible]

ماه است [illegible] چهره و [illegible] — [illegible] تو [illegible]

ابوجعفر [illegible] بعضی [illegible] و برخی [illegible] دانسته حکیم [illegible] اوراست. مطلع:

[illegible] نرگس و عارض [illegible] — دیگر: [illegible] لاله و لب چون گل [illegible]

[illegible] — [illegible] سکار

[illegible] عشقت [illegible] — امروز [illegible] آرد و فردا [illegible]

[illegible] — [illegible] در کنار

[illegible] از [illegible] شعرای [illegible] مانده است [illegible] حکیم ابوالمنش [illegible] معاصر بوده اوراست

جان [illegible] — دیگر: [illegible] جان [illegible] ب

[illegible] — [illegible] آفتاب

[illegible] آفتاب — قطعه: [illegible]

[illegible] جام [illegible] — [illegible]

[illegible] [illegible] فضل و کمال [illegible] جلال [illegible] اوراست

دلم [illegible] زلف [illegible] — دیگر: برای [illegible] همی [illegible]

[illegible] زلف [illegible] — [illegible] زلف [illegible]

هر بر سم گور او هر بر او ز میان | چو چو حیات زود شیر بر می‌خیزد
وگر بجنبد یک چشم زخم وقت سحر | نسیم زلف تو آن حقه را بر انگیزد
وگر نه پیشه بغماز غمزه تو دلم | هلاک چون لب او جان از او بگریزد

اصفهانی شاعری شیرین سخن بوده است | مقدم
ما با چو آتش تو آن آتش

دل اهلوی ما چو [illegible] | [illegible] همه احوال نهان میدارم
چشم بود از حبشی و زبان میدارم | جامه و قت و جان جامه و قت
روز هم وقت روح روان و قت | [illegible] عمری بر برم اگر و قت
چندان هستی و من [illegible] و قت

امام عظیم ابو جعفر [illegible]

گر چه او داد است کسوت زیبا | گر چه مار است جامه [illegible]
ما چه [illegible] در میانه چون | او چه [illegible] است در دل [illegible]

ابو زاهد جرجانی مردی فاضل و از اجله استادان کهن است که [illegible] بوده است | مقدم

هزار گنج و بالش زر [illegible] آن | [illegible] هزار و بخش [illegible]
اگر بدولت بار [illegible] | [illegible] زده که [illegible] زیم
اگر نگاری چشم او [illegible] | [illegible] گور برد [illegible]
نگار [illegible] او [illegible] | [illegible] هزار [illegible]

[illegible]

ابو شعیب هروی [illegible] صالح در زمان آل سامان [illegible] | مقدم

گر بچه حسن [illegible] | [illegible] آیه [illegible]
ای عاشق [illegible] کام دل [illegible] | [illegible]

ابو العلا حسن مروزی از [illegible] | مقدم

[illegible] | [illegible]
پیش [illegible] که [illegible] عالم | [illegible]
[illegible] | [illegible]
قضای [illegible] | اگر [illegible]

ابن [illegible] غزنوی [illegible] الوزراء [illegible] کرده بود است | مقدم

[illegible] | [illegible]
[illegible] قبای [illegible] | [illegible]
[illegible] عاشق اگر [illegible] کرده | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

از بس بتم دلا بودی گوئی با خود می‌بینم مگر منزل جورگاه در زیر داد کرد [illegible]

ابوبکر قهستانی از کبار ایام خود بوده است مقدم

اگر بینم چنان صورت نگارد

هر روز از آن عشوه دلت بیخبر دگر او زر چه و داشت گردن

در دو دار جان هم بر جان [illegible] مقدم

میرزا ابراهیم [illegible] طبیب [illegible] بوده است

صد بار بهر صحبت در شهر [illegible] گردم بر گرد سر شهری از بهر تو بسر کردم

چون [illegible] خط او ز ضمیر [illegible] [illegible] از [illegible] سر زیر انداز

چون نرگس سیاه مست قیقاج انداز مژگان ز درگذشته و تیر انداز

ای دل اگر از شوخ سیاهی است مترس [illegible] میلی تو اگر کمینه خواهی است مترس

چشم است و درش لشکر حسنش نگاه است با چه خند و خال ز سیاهی است مترس

ابن یمین [illegible] در قطعه [illegible] از شعر است [illegible]

[illegible] نفیس و فقر و [illegible] [illegible] عشق [illegible]

[illegible] گر میرد باز از آن [illegible] [illegible] کند سیر از نگار [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] یار [illegible]

ابوحنیفه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] منصور [illegible] است [illegible] [illegible] در کار [illegible] باشد یار

ز خاک تیره نیاید [illegible] زر [illegible] فلک بچشم [illegible] نگاه [illegible]

بهانه [illegible] بیارد برای مردمی کار [illegible] از ابرو [illegible]

[illegible] [illegible] چشم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و با نشان [illegible] [illegible] [illegible] آفرین [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] مقدم **امیر ابوالفتح [illegible]** از [illegible]

آمد بهار خرم [illegible] خنده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

باران [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] لاله [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

ابوطیب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بوده است

ای [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

چون کام [illegible] [illegible] می شود [illegible] [illegible] نام [illegible]

میرزا زمان الله ... ولد جهان ... سکر ... کاتب ... بسیار طبعی داشته او راست

جز عشق نکرده‌ایم دیگر عشق ... / ایم است ز مجموعه کلی منتخب

کم ... ام طاقت ... / از پای ... را که بر من ...

میل ... پروانه ... / در آتش ...

اشرفی ... بسیار ... که ... او راست / دارد ... ای ...

تا قیامت ... / ادیبی طوسی ... او راست

آمد ... امروز / جان ... ز غم ... امروز

... / ... امروز

ابوالبرکات اسمش مجدالدین ... تاج‌الدین ... او راست

آمد که ... چشم ان مه ... / ...

بر ... لعل ... / ...

میر ... بر صحیفه گلبرگ ... / ...

رضوان ... / ...

... / ...

... / از ...

میرزا ... در غزل ... / شانه گر ... خورشید ...

... زلف ... / امینای ... او راست

بچشم ... / ... بار ...

... / ... در کنار ...

... / ...

ابوالبرکات ... در مدح ... قصیده گفته ... غزل لازم ...

... او راست / ای ...

... / ...

... / ... فروغ

... / آفتاب سایه ...

... / از ...

... / انوری ...

... / نرگس ...

... / ...

امیر ... او راست / از عکس ...

هم لعل تو مرهم دل خسته گاه گاه — و خسته دارد از تو بحسرت هزار آه
در جرم تو و بکه دگر آشنا شود — مقدم

امیر بدرالدین بکتاش از ملازمان سلطان شیخ ابو اسحاق است

چو از عکس رخ آیینه خور — دگر — صبح را فضای چرخ اخضر
جهان چون نقش ایوان در تأمل — پر از ده هر زمانی علم دیگر
همه روشن از رنگ کدورت — هوای چرخ از نور خاور
اگر شعله‌های آتش چرخ — که عرصه بهیبت آب خنجر
چو صبح اندر عروق زهر خورده — عرق اندر فسرده گردد آذر

ارشدی محمدی بوصف او در ایام رشیدی دانسته و در زمان دولت شاه [illegible] و قدر خان [illegible] مدارج [illegible] دو در میانه ای دمشق [illegible] مشهور است امیر [illegible] سلطان [illegible] گفته [illegible] از دارات

این زلف است که او بر عارض جانان نهاد — دگر — صورت چون [illegible] بر دل و [illegible] نهاد
توبه و توکنده هر دو تاب از هم باز کرد — زلف را از تاب پرآورد بر رخ تابان نهاد
گفتم ستم خواند بر وعده مهر دل بهر — ساکن دل مرد که دل بر وعده مستان نهاد
ای کف رادت و در وجود به از ابر بهار — دگر — خلق سوی کف تو ابر بهاری چه کار
عالم را دل از افشاندن باران کف — خرم شده از دست بخشش تو بهار
ای تو از ابر وجود تو بنده زر و زر — دی ز بخشش و فخر تو لب بهار

ار ضمیر تو است در خواب و شد در بطلع — تو ز تیر دران دولت تو گرشته رخ زار
شمس را کامیب از خواب و بر شمس ضمیر — پس ز تیر دولت و رود از تیر نهی زار
ار دم تو همه بر کوزان التحمه تو نه — دولت [illegible] عیسی است جهان بیمار
ما همیشه کو عمر از سر تقیس الا هر حجر — دانش وجود از رفعت گردد تکرار
قطعه
گر کرد معمر عیب هر زخوای حیث — بهانه ساز و [illegible] ریش امروز [illegible]
سفال را در رطب [illegible] — بیا بخت کرده پیدا [illegible] زور است

دامیری او [illegible] او کار [illegible] مقدم [illegible]

داستان او را ببر حال او درست — دگر — [illegible] مهر و فا دو ره [illegible] حسن
ابران شکیبیش دل سیمین ذقن — دام شکیبش کمند آفتاب
سیب سیمینش بیاه [illegible] — نافه مشکینش بر است از صبا
نرگس مستش گریزان از چمن — زلف مشکش دلفریب و جان شکار
جزع و لعلش ساحر پیمان شکن — زلفش اندر پریشان خسته نگار
عارضش اندر گلستان کرده وطن — جزع او سرمایه سحر حلال
لعل او سرمایه در عدن — دگر — گلعذار چشم تو در نا [illegible]
روان بخشش لعل تو در پیاله — بر و در ره [illegible] کشش در کی دل

به بوی آب سرچشمهٔ زنده کانی
ازین میان که شمشیر زردی کیستی

کشیده است چشمت بنا مهربانی
اگر آب حیوان لعلت نباشد

زمانه به بستد در زنده کانی
مقدم
امیر [illegible] از [illegible] الدین [illegible] است

یارب کسی بساز وان همرد روان را
از دیگر ما چو صبح علاج غم جهان را

در دیگر خوش دل اهل زمانه
چشم تو آهوان مینهد دوران را

ساقی صبح است و پرده زدم بوی دختر آب
ایضاً
رحم کن برحال من از دوران ازین شراب

یارب ننهاده ای غریب بروم [illegible]
ایضاً
از رشک گهان ادب آموز یاد آب

بیماری و جهلی نهد در مزاج کس
مه در غم علاج پرورده در عرب

بیای کیر صراحی و کشت وقت سحر
ایضاً
یکی بزند مراد و دم بزند که بگور

برنگ روی چو گندم ده شراب بوقت صبوح
و بسیو می تو بزند دم شبی در از لب

دل بسته در کار برزن شدن
باشیفته بقای چون برق شدن

چون موم از رنگ آشنا در گرد آب
در ین نوبت و دو قبیله غرق آب

اقوت ... [illegible] ... اگر [illegible]
مقدم
اسیر عشق ز شمشیر روانی [illegible]

جانک ناوک نازم این نسکه [illegible]
مقدم
ابوبکر [illegible] اسمش عبدالرحمن اصلش از [illegible]

مداح میرالدین محمود غزنوی بوده است
زره هوس ترک من آن ماه پیکر

زره دارد از مشک بر ماه از نور
که دیده است مشک و سنبل زره سان

آن زره است ماه منور زره در
ملک از رخش تیره ماهم و زهره

بر ماه از رخش بوی مشک و عنبر
در یاقوت خوانم لبش را نخوانم

در یاقوت را کی بود طعم شکر
مقدم
امیر [illegible] برادر [illegible] الدین [illegible] بوده

رخسار یار من چو گل آتشین بود
من شمه در آتش اگر آتش این بود

مقدم
[illegible] از [illegible] اصفهان است در [illegible] حسن و نقاش با سیادت [illegible] بوده است

باغ از تو شد و دیدم گل شکفته خود را
شنیده ام از گل و بلبل غم نهفته خود را

مقدم
[illegible] اصلش ترک زاده لیکن در اصفهان تقابل منسوب [illegible] بطیب [illegible] بوده است

سلام هر مسجد و میخانه گذر کن
هر جا سخن حق شنوی گفتگو از آن کن

مقدم
شیخ احمد اصلش از [illegible] از جماعت کردان غیاث الدین [illegible] بوده است

بشکن رشته دل صورت جانانه خود را
هر صورت و هم شکن دل دیوانه خود را

مقدم
[illegible] اصلش از شهر [illegible] بوده است
چنان غریق غمم ساقیا که از گل [illegible]

اگر کسی [illegible] آب ارزان [illegible]
مقدم
صاحب [illegible] در [illegible] بوده است

هر که بسته است [illegible] باین [illegible]
بر کنار [illegible] کنه چه می تو را

مقدم
ابن [illegible] خلف شاه [illegible] است [illegible] کلش مرکز پیمانه [illegible] این شعر از اوست

ای زلف تو شب و روز دل گفتار نار   عنبر و دل نبود نه از روی تو معاد کار

~~ابو نجیب کاشی از جمله شعرای قدیم است و اکثر اشعارش در هزل و مطایبه است اوراست~~

~~... کادم کوهم ... سیرم   و از بیاده هر کسی تخمه زیرم~~

~~... بردم به گوشه چیق زنم   از بیم کی بکف تخمه آریم~~

ابن خطیب گنجه اسم او تاج الدین احمد معاصر سلطان محمود غزنوی بوده شهرت داشت و این رباعی را او ... کرده مهستی

در جواب این رباعی را که ابن خطیب فرموده مهستی راست   تن ... بکاری ... در هم

با آنکه ز تو به است ... در هم   تاری ز سر زلف تو ... در هم

بر آب تخیلم ... زنم در هم   ابن خطیب این رباعی که ابن خطیب ... کرده

ادم بوی ... و بنام ... که بهتر را ... آورده و از رد ... گشته و با وی این رباعی خواند

من رود ... بکف از ... درد ... دادی   ای که ... رفو بار ... استادی

گفتی ... بر آب ... زنم در هم   بر خاک ... تو ... زنم و در وادی

مولانا اسیری از ... مظفر است و از ... گردان ... شاعری این شعر از او است

... از ... و به ... ا ... قارم   چه ... و از یار ... قارم

ابن نظام صفی نظام ... مشهور است خط ... خوش ... در ... مستان ... شعر او است

گرچه ... نسیم ... آب گو است   خانه ... را آب ... دیوار ... است

ابوالبرکه شیخ ... بوده ... ار ... اولاد ... ار ... در اوائل ... فضائل ... معقول و منقول

شیخ ... جمع ... نفس ... بزرگوار ... فضائل ... از ... داراالعهد بهره بر ده ... از ایشان است

مه را ز جمال ... کی زهره ... دولت   کائنات ... صورت دارند ... همه معنی است

... جور ... حکم ... بر لب ... آمد   دیگر   با هم ... چون ... تو ... است

این ... هم از ... زار ... با   و ... برابر ... از ... تا

میرزا رفیع ... بسی ... شاه ... دانشمند بوده با انواع ... در ... او ... شعر خوانده ... علم

ریاضی ... و ... در ... در صفه ... در ... تعلیم ... جانب ... ار

شکرده از او ... گاهی ... ایشان ... است   هر چند ... حسن ... نیست

... چشم ... در کسی نیست

شیخ اوحدی اسم او ... فضل ... معاصر ... است

... گو حالی بوده ... جناب ... شیخ ... کمال ... از کی ... دار ... ایشان ... کتاب ... است

... دل ... محرم راز ... یافت   دارم ... نفس ... هم ... یافت

امروز ... سر زلف ... رود ... کمند   تا ... کس ... یافت

میرزا داود اصلش ... از ... او ... نکو ... کرد ... با ... مشهور ... کمالات

در خط ... ار ... استادان ... در شعر ... از جمله ... اسلام ... بوده ... او است

... جناب ... او ... ایشان ... شعر ...

دل از برای رفتن کس بهانه نمی جست | باقی چه بهانه‌ها که [illegible] درست

گاه در صفت کعبه [illegible] سلطان سلیم قیصر روم [illegible] نامه منظم در

آورده اند این اشعار ازوست | ز جلب ساقی و خون دل باده بود

هر گوشه مستی افتاده بود | این چند شعر از غزلهای ایشان است

[illegible] آیینه هر که پیش رخسار آورد | صورت آیینه را با [illegible] آورد — دیگر

خوش [illegible] که چو رسید [illegible] | تا بدین حسن جهان [illegible] قرار آورد — دیگر

هر زمان زلف [illegible] خاطر پریشانم کند | تا دگر دل در [illegible] رخنه در جانم کند

توبه از می کردم [illegible] | با مداوای طلعت ساقی [illegible] کند

عاصی از روی تو دارم گریه شام و سحر | تا بشوید ز آلوده گیها پاک دامانم کند

چون ادای شمع [illegible] | تا خلاص از محنت شبهای هجرانم کند — دیگر

راهم [illegible] چشمه حیوان [illegible] خضر | گم کرده ام [illegible]

[illegible] دل برآوردم از چاه غم [illegible] | هر چند [illegible]

خواجه ایوب [illegible] که [illegible] داده [illegible]

کمالات صوری و معنوی [illegible] ولایت [illegible] مشغول [illegible] ایشان است

[illegible] | [illegible] چه فرماید [illegible]

می [illegible] ولای [illegible] امر احست | [illegible] احست

[illegible] | [illegible] خال [illegible] مرام [illegible]

[illegible] [illegible] احمد [illegible] انواع کمالات ظاهری آراسته [illegible]

هر بار که دل [illegible] کردیم — ایضاً | دیدیم و خاطر پریشان کردیم

[illegible] و ما صبر [illegible] کردیم | [illegible] آسان کردیم

[illegible] [illegible] لطیف و ظریف [illegible]

[illegible] اسم [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] نام شریف [illegible]

[illegible] ادراست | [illegible] آن

[illegible] آن — مقدم — **[illegible]** [illegible]

[illegible] کرده [illegible]

[illegible] این چند شعر از افکار ایشان است

[illegible] — دیگر — [illegible] درون [illegible]

[illegible] | [illegible] وفا

میرزا ابوالقاسم [illegible] [illegible] قصیده مشهور [illegible]

از اشعار این شعر خبری حال کجرو ... اسلام ... کاهم ... می سواد

آسمان با خبر از نعره خسّ و زیباستی — دیگر — هم درستم رود آنچه در ... ستی

عشق درست زرین اگر با دو بال شوخ — در رهی امد جهان از صدف ... تستی

خلق کشتی ارزد گر داد ... داشتی — حق ... حال و عالم همه در یاستی

مقدم

خوارزم شاه اتسز شاهی ... السابق جاه ... حکایت او ... است

هنگام وداع آن رخ با ... پری — هر کس ... در صحن برگ تری

گفتم بوداع در کنارم گیری — گفا کرم سخن همین بود دگری

مقدم

ملک مسعود غزنوی پسر ... محمود ... سلطان ... است

دعی ز لب ... هر جای ... است — برهان نبی است هر کلامی ... است

صمصام علی ... هر جامی ... است — میر ... هر غلامی ... است

مقدم

امیر کمال عرض از استادان قدیم ... در عروض ... استاد ... است

ای عشق تو رسته بودم ای شمع طراز — ای باز ... آورده جراحت عشق فراز — تا

زاغ ... لب ... کف نیاز — بر سر ... ... کندی باز — دیگر

هم شاخ گل وصل تو هم ... اخر — هم ... دیدم ... اخر

هم یار ... نگویم اخر — با او ... و نگویم اخر

مقدم

السعد اصفس از مردم شاهجهان و از فحول استادان ... ... است

یار هر ... برادر ای ... زاد — تا — ... برادن ... دستار

گفا ... روی ... بر داد — مقدم — دین ... است ... بار

افخار از شعرای ... آن ... شعر را از ایشان ... اخوان ... است

زهی سلطنت گر گدای تو باشم — دیگر — ... گر خاک پای تو باشم

اگر ... را ... تو دانم — ... اگر ... تو باشم

بر دوز ازل ... عهد و پیمان — ... دفای تو باشم

اگر ... برای تو نوشتم — مقدم — اگر ز خدا باشم برای تو باشم

شاه اسمعیل صفوی بهادر خان است — ... ستون ... از رام ... است

... پیاله ... دگر ... — مقدم — **اجسی** ... است

که هر که از سر ... خلفت ... — دیگر — که قدح ... ... پیمانه را

بغمزه و ... دیم دین و دل چو ... — دیگر — که ... هر د ... ... چو ...

هزار درخت ... ... عشق — دیگر — و ... زبان قلم ... حکایت ...

نه دست و دل ... گفتی گوناه — ... هم ... ...

مهرابن کوسته گوید — مقدم — هر لذت در ... و ... نهاد

از بهر مجردان آفاق تمام — هر طاق و رفی و مشبکی گفت

ز مالکی جوانی بود در طاق تمام — مقدم — قاضی امین الدین خوارزمی راست

از بس جفای ای مژه در دل خلیده است — آلوده ام دل از نفسم خون چکیده است

مقدم

شیخ محمد امینی اصلش از قزوین و حالا در شیخین و این رشته شعر ایشان راست

هر کس که قامت از جا در آورد — دیگر — خرام قامت از پا در آورد

چه شد گر دویده رخ چشم تر از جا — سیلی که رو سو از پا در آورد

همین تا اثر تنها نام من بس — و ... درم تنها در آورد — مقدم

ابوطالب کرکانی که از فحول شعرای متقدمین و کلامش ... این مطلع ... راست

هیچکس چون من ز لطف لاله که آمد — دیگر — ... لاله ... خجل شد ...

همچو گل ... عشق در ... — همی ... بشکفد ... غنچه در ...

هر کس ... ادمی بود ... نقش — چنانکه ... ریحانه ... سبزه ... دامنهای کهر

ابو العلاء که از فحول اوستادان و اصلش از ... و اشعارش بسیار کم دیده است

هرگاه که غمزه تیر زنی می آید — دیگر — جانم به زیارت ... می آید

اعضا از لشکر می ریزد ... — بینک تیر تو بر جانم ... می آید

فرق ... تیغ گوهر ... و گره ای شمشیر — که خسته ... فشار ... کشته

به هر مصور و ... سگ ... نگهبان دار و ... — قطعه — چون ... کاوش ... در ... دهر

تا به ... دهنت و ... به نگهم و شراب — معاصر — ... اصلش از ... ملک ... از ... امیر ... است

قصور ... است و ... نگاه ... حق بنگر — ... بگذار که ... غیرت

سخن ... پریشان ... کس در گوش ... — کرد فیض ... از ... پیمان ... گویم

و ... حال ... از ... گویم — بگذار کس ... ... بجا نه ...

از که ... در ... غزل ... کبا ... — معاصر — میرزا ... نام ... و ... دیوان ... را

~~... ... ...~~

یکی ... از ... ایران ... رفته ... از ... کرده ... راست

... روی ... سیم ... — دل ... نسیم ... کرده ...

دل ... زنده ... — برام — ... خال لب ... زلف

که ... کفر ... از ... دل — کفر که ... رستاری دل

معاصر

... مشهور ... اصلش ... میرزا ولد مرحوم ... دولت ... میرزا ... است ... که ...

... کرده ... و ... از ... روشن ... کتاب ... محمود ... اقران ... این ... سعید ...

آه ... دل ... — ... که ... دل ...

بهمن میرزا اسمش حاجی محمد تقی بیک ... از اعیان و فضلای فارس است و از اولاد اعتماد حضرت عم اکرم
و از فرقهٔ محمودیه ... بس مکرر در احوال معاصرین ... و اشعار ایشان ... است

چه از که گرم ... احوال دل زار | هر که گرم گشته ... را
هر کس ز تو نالان ... است | ... از تو خرسند
... شهره ... کرد | مقام ... را عمل ... کرد
هر قطره ... چشم ... می بارد | دل ... کار عشق ... می ...
بیچاره ... تازه ... دریا | هر ... کنار ... می ...

بهزاد میرزا اسمش ... از اعیان فارس ... است ... از ...
... غزل ... است

از عشق ... | ... کار ... را
چشم ... | ... است
... | ... تقصیر
... | ... هر که ... نه ... دوش
... | ... است
... | ...
... | ...

بنده میرزا اسمش میرزا رضی از خوارزم ... از ... در حضرت ... از ...
... از ... و از ... و خلق ... مجلس ... است او راست

... گیسوی ... آمد | بر رخ کافور ... مشک ناب آمد
چهره ... زیر طرهٔ ... | ... خوش غراب آمد
... راه ... | ... کتاب آمد

بنده ادیب اسمش ... از ... جوان است ... عضد الدوله ... او راست

... است ... | وای بر آنکه ... است

بهار ... از ... او راست | ... حال ...
... کام ... | **سید ...** ...
... عشق ... در عالم | ... افسانه ...

... ... در ... حضرت ... از ...
... از ... او راست

دم ... روح ... است | رفیق ... مریم ... آتش است
از ... | ... و ...
... روشن ... | ... روشن از ...

پرتوی از اهل هندوستان است در شهر معموره بنگاله اوقات بسر می‌برد از اوست

مطلع

چرا با هیچ بستیزم چو برگیسی به پرخیز ‖ روم با جنگجو سازم چو سنگینی بیسنگی

پروانه اسمش آقا محمد جعفر از اهالی کرمان است و مدتی از جمله مداحان اوراست

مطلع

سعادت راه تو دهیم ‖ در کوهر فشانند هر نیک پیکان

تو راست بار و بلان گلدم ‖ مرا مردم دهید بار و بلان

بیدل اسمش پاشا خان از خانزادگان ایروان است طبع [illegible] دارد از اوست

مطلع

در غمزه بسی فتنه در حسن تمامی ‖ ای کافر بی‌دین تو بعبد تو درامی

جنت و بهار است بهشتی بیستی ‖ بر خوان ست عیان جلوه قیامت بقیامی

ما خسر بیابیم تحقق ز [illegible] مستی ‖ گر برکشم از دست علوین تو جامی

پرتو اسمش ابوطالب اصلش از [illegible] و در بساط حسن صورت [illegible] ایران [illegible] گاهی اوراست

مطلع

ما که هر روزی [illegible] ‖ خانه که از [illegible] کرده رو بویرانه

بیخود اسمش [illegible] مطلع [illegible] از اوست ‖ [illegible] بود

مطلع

[illegible] ‖ **برهان** اسمش میرزا [illegible] از علماء مشهور [illegible]

[illegible] ‖ [illegible]

[illegible] ‖ [illegible]

این باب هدایت است بی‌حس گرانی ‖ مطلع ‖ **بزمی** اسمش میرزا صادق از کاشان است از اوست

تازه ترک کرد دل من زود بگشان چنگی ‖ تازه بیدار [illegible] برای [illegible]

بهجتی اسمش محمد عباس اصلش از [illegible] خراسان عجم مردی منزوی است و در [illegible] از اوست

مطلع

ای [illegible] آشیانم ‖ [illegible] خاشاک

بیضا اسمش میرزا موسی از کرد و عراق عجم است [illegible] از اوست

مطلع

خامه‌ام باز [illegible] ‖ صفحه‌ام از رشک نگارستان است

دیگر

صفحه چون گلشن پر از نسرین است ‖ خامه چون عندلیب خوش الحان است

بسمل اسمش حاجی محمد حسین از طلبه‌های شیراز است و گاهی ترتیب نظمی [illegible] از اوست

مطلع

[illegible] ‖ [illegible] تو باشد

دیگر

ای [illegible] ‖ درمیان سینه آتش [illegible]

برقی اسمش عبدالله از خوی آذربایجان تخلص دارد [illegible] شعر از اوست

مطلع

[illegible] ‖ دل دردناک مجنون [illegible]

دیگر

[illegible] ‖ هر گلی [illegible]

دیگر

[illegible] ‖ [illegible]

دیگر

[illegible] ‖ [illegible] مجنون محبت [illegible]

پرتو اصلش از اصفهان و در شیرین زبانی لب‌های اکثر جوهر نیز کسب طبع موزون دارد

رفتی و کاروان غمت بار کشید بر دلم | دیگر | آمدی از وفای تو وا شده است مشکلم
مشکل عقده جنون چاره نمی‌کنم چون | دیگر | آه و شکسته گونی زلف تو در سلاسلم
حلقه اهل جنون را قصه دراز میکنی | | از سر زلف عنبرین حلقه چو باز میکنی
پرتو اگر به قبله ابروی صنم بود | | سجده به پیش قبله بهر چه نماز میکنی

باب التاء

المقدم

تیمور نام از حبس تیمور شاه خلف احمد شاه افغان در روزگار خود لشکر کشیها کرده تا شاه جهان آباد آمده دستان را مسخر کرده و بعضی از احوالش اگر خواهند در تواریخ مطول بیان آمده

آهوی چشم تو را صید نه با دام کنم | | اینقدر رم ز تو کردم که تو را رام کنم

تراب بیگ از احوالش آگاهی نه اوراست | مقدم | جا بجو که نیست درد حرمانم
اجلی مانده در و در رکاب هجرانم | | برده خاک که آفتاب دامانم
وه زمین یکه اب چشم گریانم | مقدم | ناظر از کهن شاعران است او راست
هر که بر سینه ام نگاهی شد | | یک نگه کردم اول از خطای شد

میر تقی الدین از سادات کرام بود و در صنایع شعریه استاد بود او راست
آن نوح ... دهر چگونه کشد | مقدم | الفت ... امروز دنیا کرد

ملا تنچه اصلش از ... است و از جمله علمای آن ولایت دیوان شعر دارد
خوار ... دو ره ... دل سازد | مقدم | یک گریه میخانه دست دلکار

تاج الدین احمد اصلش از ... و از شعرای خوش طرز خوش زبان بود ... او راست
چون ... هم مانی ... | | چون ... کرده
دعوی ... همه ... | مقدم | ... بزانی
تاج الدین ابو حفص از فحول شعرا بود او راست | | ... طبعی و در ... اشعار

جز برادران مباش یونس | زانکه کرد آنچه کند به لئیم
گفتا برو زعزاده بنده بس | گر برجهت همی کند یاد بس
در گلگشت همی دهد هند بس | اخر الله مرجمی خسرو دیگری
زهره با لاله بهشته در رفته بس | این جمله سالها بست وی شکفت
کز ولیه نور خورشید بس | میل جوی درد وصل فرد و باز
هم به چیلان بر رون چهار بس

باب التاء

تسلیم اسمش میرزا احمد از بزرگ زاده کاشغر در عنفوان از مرکولا باهر قیافه در طلب جو در
روزگار رفیع بهره حیدری هندوستان رفته دختر نواب عالی سلطان جانان هندی را گرفته
فرزندان آورده بمقام شرف قبالی شهر ارض ۱۲۰۰ الی راز بیرزادار آورده مشهد معتبری سکنا
داده قوی ظاهر و باطن از صحبت اشان مستفیض او چه بیار حسن تسلیم دیگر در و حمید جهان
بسیار خوب سعر از نیاز خوب که در سلیقه بر آمرزد کار رفیع بود آنچه کار طلب
ای جان شرین بر کر تکفی | بر سر چه آمد فرهاد ما را
دردا که در دام مردم دکس بیت | آگاه سازد صیاد ما را

دیگر

ای زنبرالمت خسته دل دیجانه چه | دی زلف سمت جاک کربیانه چه
شانه مشاطه برازی زلف و بلادی زلفان | و دوران بسته جمعه پریشانی چنه

دیگر

صندلی رنگ دیده ام پیری | خسته ام بهر خویش دردسری
چشمان تو تر کانه کمینم ما شه | تیر مژه بر دلبستیم ما شه

ایضاً

ابروی تو پیوسته زهر گونه کمان | تا گوش کشیده در کمینم ما شه
دی طفل دچه را بر جهی در کاخ | خوابانده و مار کرد وحش در سراخ
پیوسته زردی درد بانی سلکف | آهسته برگ باش وی جهم آخ

مصاحب

تسنیم اسمش آقا رجب علا اصفهانی از امرا است در شغل هر سیخی راست دراد ادا

جای نعیم

فارغ از آن صید کش است صیاد | زنده آن کشته کش تیغ قاتل

بام از قامت یار آید مرغ دل زار | چون بسر دوی کرم بال فشان و حیه

تقی کمره‌ای در شیراز است بسیار ظریف و ظرفا را حریف و در اکثر علوم و فضیلت در زی صوف اوراست

روز بازار رنگینی اقبال در نقش است | هر که در نخجیر کس سر او بسر است

هر کجا ماه جبینی مطلبی دید که جگری است | خواهرانی مرد خوی دهقان و بیوح

ده داغ آتشی غنچه من حیف دو گل | بوستانی قیصری بس سلطنی بیجر است

از جمله ظرافات تقی است که در نقد ذکیا و تبریزی او نقرا اضافه تخجیزانه در بیخ غنا
کیا اقا فقیر را با مخوردن است تبریز بهار بسیط مطالعه باقی میگوییم و تو امید رنجوری چقدر
خواهی رسید در جواب میگویم گسته حق است در تبریزی از انجمله ظرافات دارد که

نزاری تبریزی اسم کلش که اصلش از نهاوند عراق عجم است اوراست

بره خاکم بریزم نزار بار دیگر بسیه | نگارکست خاکم گناهی دیگر زمن

تخلص تقی است و در زبان خوانت
تا جای به تغییر داده‌ام گرسنه گرده‌ام
و ...ر غلط است و نسخه شعر
ضایع میکند و بعضه را از صنیع
بیرون میاورد و از اشعار خواجه
و نام ... ... که بعد از مرحل
به بیچ ... ارباب ... میکنند
و در شعرای خوب ... ...

باب الثاء المثلثه

ثنائی مشهدی یکی از جمله عرفا و شعرای مشهور خراسان است و العارفین بیان کرم اوراست

فلک به مهر دو گیتی دشمن دو دلدار مستغنی | مرا برآوردهای ثنائی خدای را ام

نفسی لنگر آری من از ناز بگیط حوری | باین بهانه ولشا حقی دگر دیدی

عاشق همه دم ... صحبت کنه | معشوق کرشمه و ... کنه

ما جرم و گنه کنیم و او لطف و عطا | هر کس هر چه لایق اوست کنه

ثابت اسمش میر عظیم از اخلاف میر محمد فاضل صاحب جهان ... است در فن شعر ... رسیده و اوراست

دل را تو بیرا ... ادبی در هم | زنهم کمان ... گذارد دگر مرا

باب الجیم
المقدم

جمالای [illegible] اصلش از [illegible] بسیار [illegible] داشته اگرچه صاحب کمال [illegible] از شعرای خیر معصوم [illegible] شعر دلپذیر او این است

دو گزک بوریا و پوستکی
دلکی پر ز درد دوستکی
اینقدر بس بود جمالی را
آن گدا رند لاابالی را

مقدم

جوهری زرگر [illegible] از فحول شعرا [illegible] بخارا [illegible]

گهی [illegible] چیز [illegible] کباب
بسکه [illegible] فی [illegible] فرا [illegible]
و گهی [illegible] دکو [illegible]
بس این بار [illegible] سیمان [illegible]

دیگر

سید [illegible] هر کون [illegible] سیمان [illegible]
[illegible] صبح [illegible] علم [illegible]
با [illegible] عشرت [illegible]
تا جوهری زرگر جام [illegible]

مقدم

سید جلال عضد یزدی از اکابر شعرای [illegible]

[illegible] مار [illegible] بزم [illegible]
ساقیا خیز و بیار آن آب رنگ آمیز را
دل [illegible] دارد [illegible]

دیگر

ای حریف [illegible] کار [illegible]
از غضب [illegible]

دیگر

ترک [illegible]
در مجلس [illegible]

دیگر

[illegible] روز [illegible]
عاشقان اول قدم [illegible] عالم [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
عقل [illegible] عشق [illegible]
[illegible] کم [illegible]
[illegible] رسته [illegible]

در پیش غمی بیت هرکه که بر هم بزند | دیگر | زان بستندم و خط بر آب نوشته
این حجت مرا قاف نوشته | | هجر گسستندم تا وصل رسیدم
نامه رحمت پس از عزت نوشته | دیگر | آنکه از روز حیه میگوئی مرادان صبح است

با حور بهشتی گر ندهی مصطفی را شیک نیست

مقدم مولانا جامی از مشاهیر علماست و در وادی لغت مشهور در هرات مدفون است در مطعمات با اعتقاد فقیر خوش خواند

در حضرت قادر کرم جسم عذر بخر | | ره یافتگان عمر ده رنج جام عمر ده را
ز ... چشم ما تو میسر بنیاد | دیگر | ای تو اگر زیستم ازو دست
ای رخت مرزبان مهر دل یافت | دیگر | و حبک مثل الضحی تخمی اذا ما جدت
لذت قوت مرنج ای ... لا عمر درگذشت | دیگر | ریزانی با ترکان پشت مه بی جان
غیر تم ما تو جنان است اگر دست دهم | دیگر | لخراد موم و دراني نجات دگراني
از سنجه شماری مطلب گوهر مقصود | دیگر | کامد صدف ... کف انگور فشاران
بودم امروز در این میکده از دور کسان | دیگر | که نه از نامک نشان بود نه از نام نشان

قطعه

هر آن راح که زآخرت میبرد دم | | دمش با به بحوح عیسی را لطیف
نفد ... برنح آن راح و هرکه | | معینه زن شاب تراح و لطیف

مقدم جلال الدین عبدالرزاق مولا عبدالرزاق ... است و نعوت اشعار را فعونا ما کمال شاعر با نکو فصه ...

سوگویی

شکر گر نرم و دوی تخت ز رنج سفر | دیگر | بیکار کاسی چو حق دگو را عیب از ارب
ازین سببی ز آزمایی جنس دامم | | مرا صحبت با جنس یکینه عذاب
با دوست بخت زما از کرم چو ابن پرس | دیگر | را هم از انصاف تو گویم فلذی محروم است
در این عرس زنگار خوانی از تو | دیگر | مرا که کام مرا پرسی چنینه یا بید
ز بس ... ستاره در بیخ ... هر صبح | | به هر از ... ساله در این دیار دهر
هزار تحفه کریم از دو شبه تعیم | | دریک کریم نمی اینجاز عدوم تو حیب
چو کرم ... ز نور طمع داران | | اگر در ذهن نعیم هم بر کی تو بد
ده در چه خنده زهره بر نرد کو دکان | دیگر | همکس از شعره بوی گلسوی نرد

قطعه

برزم آسمان سرو سهی بود | | همه سب کار دل قرآن ذهن ...
زلعبت ... لب او بسته یا لک | | نه طبطبه زنی و دستم تهی بود
ز وقت شام تا الله و اکبر | | می ... سماع خرگهی بود
گهی بوس و گهی بوس و گهی رقص | | چه گویم عیب ازان کو تهی بود

مقدم جوهری از اکابر شعرای تصدر ادا ... جوهری زرگر بکه دانسته ام اما اعتقاد فقیر آنست

عشقبازی عجیب بود در غم ... | دیگر | گفتمش ای ... غم گفت گرفتاری ...
قصه از ... ادا با نیز اد | | قرار کج ... نیازد نشتر ازد

جمال الدین محمد از فحول شعرای محمد تقیه مجهور عوده صاحب تذکره لب الالباب بیرا استعداد در سخن الکیه

ای در غم تو گشته مرا چشمه بار چشم
خونم بهر زمین و لب سیلاب بهای خون

دادی تو وصل وعده و کمی ازروی ظلم
کرد وعده وصال توجان را روا نشد

گر تیره گشته چشم دارم روا زانکه
خلقی چراست تیره و هر روز می کند

دیگر

با خون همی چراست ترا از رفتار چشم
خون میه هر سرای ورا بر کنار چشم

چیزی ز کس عاشق تو از ما هزار چشم
باری مرا شفیعه شد از انتظار چشم

هر دو تو با هر بار از نگار چشم
روشن نور طلعت تو تحفه کنار چشم

میرزا احمد از غزل سرایان محمد تقیه لوداد — مقدم

با گرفتاری گران جان است در لسان هم

سرو نازم و فارغ آمد و ازار در رفت
از نگاهی شوخ نهیدم و جانی چشم اد — دیگر

بالله بر مستی در جان خرام ترا است
رو در و نخود دم از ما همقدر بسم اکه — دیگر

و بیای تا بلبرم داغ از روی تو داد
نکه بهر روی دل بکیم چه کرده تو ترا

سینه می کرم چاک یار خوی تو داد
جامی نامه از حواس کار یار از دادا — مقدم

و هزاری حنیش رسم عیاری بنیادم
نه هر انجمان تو را که هزاری سر دادم

ملا جرو و مسیح بخیه داشته ادد است — مقدم
فرخنده بری عرضه بر سر چشم داد

رنگیش عمر امین تر در کهان دارم
حیاتی اشعارش بسیار کم است این بعد از است — مقدم

ای کرشمه قدرت از سرو تو نقش رفتاری
لب از قند کرده بلبل شیرین کاری

میر جعفر اصلش از شهر از زمان اورا است — مقدم
آب چشم تازه میرارد گلستان رخش

اشک بلبل نهیر در شبنم بود گلزار را — مقدم
میر جعفر اصلش از تبریز است اورا است

لبیکه از او اسیتگر ستم هوس گکند
نگویش ستم پیشه و کس گکند

مرا در و رقیبت عمر است این است
و در وی مردم عالم جو پاره باید چیز

جامی اصلش سلطان ابراهیم میرزا است بسیار مسیح خوش دانسته این شعر از او است — مقدم

ای صد جفا کشته ز خط مشکبوی تو
حاشا که اورم سر موی بروی تو

جوهری از شهر قند است در صدد کلام معروف و در علم عروض بسیار ماهر و کار خوب او است — مقدم

فلک بسکه در موکبش تاخته
به هر ماه نعل نو انداخته

مولانا سید جعفر خلف سید محمد از کس است و برادر شاه قاسم انوار هم که بها را ابهاد پیر او عزیز
اوراکی همکار مخ هزار در زر مال از او کجبه ره و حال سید ذکور بر بسم سهو قول خوب دیار
سید بزرگوار و قهوه کرد بسیار و عیل الهه از او کجهی و خوام التماس از او هم میر اسلمه بود حال او است

نرگس می زدست چون خضر سپرداد برد
تشنه زار آب زلال خضر از بار برد

مولانا جلال الدین شاه علامه روزگار خود بوده در حسینی دیگری ازو انتخاب اعلی نحو گرده ازو علم — مقدم
نفس فارغ حالات تحرار کرت عبادت از دو پیر بود ازو جمله مشغول شده و خوانده منصوری العراق

از کرمه

مشهور بجفری و در علم جفر مهارت تمام داشته است روزی یکی از خطبای کازرونی با او دعوی داشته بمجلس مولانا
جلال الدین دوانی برده که حل مسئله بحضور ایشان گردد خواجه مقصود بشکل ورق کف دست خود نقش کرده بود
گوییا تمام در روز آن خطیب کازرونی نگاه میکرد از خطیب در حال حل مسئله جواب داد که بار دیگر و دیگر
حضور شد از ترس بر خواجه مقصود متعرض نشد مولانا گفت نقل خواجه مقصود درست است و از دستگاه او
لیکن ده هزار علم مولانا را سعدان مغلوب بود سلطان از تیشه و خواجه مقصود کرده مولانا جلال الدین
مشهور است در حق او لطیفی از غایت حیرت بیان نمود خواجه مقصود همان را بیان است
العهده علی الراوی و انصاف در باره او بسیار گفته است اشعار در لطف العهده الافراد من
درد خمار دارم و درمان من می است — دیگر — ای خواجه من ز بهر مداوا ...
بهار است و در گلشن می دوزخ و دانه — دیگر — معشوق مدعا ... و دانه
خورشید کمال نبی ماه و ولی — دیگر — اسلام محمد است و ریاست عقل
از ... در این سخن ... — مطلع ... بشکر و زحمات اسلام است ...
جلالی شیخ الاسلام هرات است بسیار نیک ... خلق آن ایام در روزگار ... دوران ...
با عبرا ... در حقه ... مشهور ... جناب شیخ ... ... اکثر ... اشعار را
... مولانا ... که ... دیوان ... معنی است ... مشهور ... والد این ...
دیوان ... از قطعه ... اصفی ... در زمان ...

هرکجا

هرکجا در شعر من بیتی به معنی خوش نهاد — چون بدیدم شعر بالش را ... معنی دراست
راست بگو بر معنی یافتش را دزدیده اند — خلاصه جناب شیخ الاسلامی در شعر که مطلع
هر روز گرد مرد و دیگر مرد از سلطان ابراهیم ادهم است امیر لیلی جنبه شعرا را گفته این نظر او
نمی خواهم ... زاهد ... مرا — در نیت ... و سر سجود مرا
کعبه جان ... روی تو — دیگر — قبله و محراب من ابروی تو
روی ... دیگر — هرکه چو من ... ابروی تو
بر ... جان ... خود — دست ... گیسوی تو
بر قد دلم راست قبای غم تست — دیگر — ساقی ... جای غم تست
کر ... دل ... — در ... برای غم تست
حباب ... در ... معلوم ... اشعار ...
... — دیگر — اگر ... از ... آن ...
... غنچه ... دلم ... — ... کردم ...
... مطرب ...

باب الجیم

میرزا جانی از سادات عالیدرجات شیراز مشهور به فانی از اولاد میر غیاث الدین منصور است

~~گل رو بگلشن نفس عنبر چو دیدم — از رشک او زرد آمده عندلیب جگرم~~

بیک لحظه کرم بخت بغزان شده است — از آنکه همین نان پشیمان شده است

بجز زلف بتان خاطر آشفته ما — تا جمع نقطه پریشان شده است

جلال بزرگی آنکس از قاصد خراب بسیار طلب خرج داد احوال مرغوب ندارد اورده است

رقیب از کرم کلی بسازد دارد چه کنی غزالان — ورنه بر سر کوی تو باز آرد غبارم را

دوستی را که عمری با صفائی کرده ام — رخصت نظاره ام دور رفته دوران بست

چاچو از اهل ماوراء النهر از فرزندان خواجه ... بروش ... معروف ... اوست

مردم چشم مرا از هجر خویش — دست و پا بستی در آب انداختی

جامع شیرازی بسیار خوش ... از جمله مداحان ... اوست

زنجیر آن موی پریشان چو پرافشانه — دیوانه زنجیر گسل بسته بکوشت

لطف زاهد بحرام آمد حرامت آرزو آید — گر خانه فیض ... ازو بت تکاری

جواد باسم کلش ... از اصفهان ... اوست

آن صفحه زلف بر سر دوش — من صفحه ... برکوش

پروانه سر عشق چرا نه چنان شدم — کاندر جهان فسانه پیر و جوان شوم

جلیس اسمش محمود ولد انیس ... معاصر ... از طبعی دارد و این اشعار از وست

صبا را به بست از ره کمین تا بر دهم را ... دیگر ... درکنج قفس با فغانم بود با بلبل

دائم و بستر ... تا ابر ... ... جز وصلت تو ام ... بر ... خیال

جاوید اسمش ... و این شعر از وست معاصر ... فسردم ... جاوید

از ... گشته ... هیچ حاصل معاصر **جانان میرزا** یکی از شاهزادهای کبار است

... جهان ... در جهان ... جهان ... کار و این شعر از ایشان است

جهان جان ... دیگر ... جهان ...

گفتم جهان ... ز جهان ... دهم ... لب جانان ...

چاکر اسمش میرزا ... معاصر ... ماه ... بار ... زیاران ...

... این شعرا ... ذوق ... دام ... جان

مرغ دل ... از ... دیگر چشم کرشمه ... مژه

... معاصر **چشمه** اسمش ...

... در ... آداب ... دیگر ... است ...

برم ... محرم صبا را دیگر ... بر ... خویش ... را

دعا کردم و دشنام شنیدم ... اثر زین ... دعا را

شیخ جابر اسمش از ... کاظمی علیهما السلام ... معاصر ... در عراق عجم گردیده

طبع ... دارد در عربی ... دارد در فارسی ... است و این اشعار

ما ... امید ... نسیم ... لب ... نسیم

... نام ... چشم ... بر ... تسلیم

باب الحاء

خواجه حافظ اشعار بلاغت شعار ایشان در روزگار ثبت چون مثل سایر در زبان خواص و عوام جاری [illegible]
شهرتی دارد در انتخاب اشعار ایشان اشعار ایشان از دیگر [illegible] آنچه به تتبع منقول از
غزلها [illegible] نوشته شد در دروازه شیراز مدفون است [illegible]

غلام نرگس مست تو تاجدارانند — خراب باده لعل تو هوشیارانند
نه من بران گل عارض غزل سرایم و بس — که عندلیب تو در هر چمن هزارانند
گذار کن چو صبا بر بنفشه‌زار و ببین — که از تطاول زلفت چه بی‌قرارانند
ز زیر زلف دوتا چون گذر کنی بنگر — که از یمین و یسارت چه بی‌قرارانند
ترا صبا و مرا آب دیده شد غماز — وگرنه عاشق و معشوق رازدارانند
نصیب ماست بهشت ای خداشناس برو — که مستحق کرامت گناهکارانند
بیا به میکده و چهره ارغوانی کن — مرو به صومعه کانجا سیاه‌کارانند
تو دستگیر شو ای خضر پی خجسته که من — پیاده می‌روم و همرهان سوارانند
خلاص حافظ از آن زلف تابدار مباد — که بستگان کمند تو رستگارانند

[illegible] عالی گوهر [illegible] فضائل [illegible] لطایف ایشان مشهور است [illegible]

ای باد صبا طرب فزا می‌آئی — از طرف کدام منزل یار می‌آئی
از کوی که بر خواسته‌ای راست بگو — ای گرد بچشم آشنا می‌آئی

مقدم حبیبی [illegible]
حکیم [illegible]
[illegible]

میر حسینی سادات از اکابر اولیا و اعاظم سادات کرام بوده ... مشهور ...
... [illegible] ...

دررده تو ای عرب پشنگ — بیرون ز تنت هیچ فرسنگ
از هیچ ره تو ... ای ره — از دوری ... آگاه
آه این چه ترانه میزنم من — عزلت و جان همی کنم من
از خویشتنم خبر نیاید — جز ... ... بر نیاید
بسیار دویدم از چپ و راست — حاصل نشد آنچه دل همی خواست
هر جا قدمی زدیم و دم — که ... ... بودم
با هر که دلم زد این نفس را — انچه نیافت هیچکس را
ما هیچکسان نه هیچ کاریم — از هیچ کمیم اگر شماریم
... ... چه تا بچه — گم شوده چه کم شوی ...
این نکته بود ما صوابم — چون کم کنم ... چه یابم
تا یافته را کسی چه جوید — گم گشته زبانش چه گوید
تا کی طلبم درین ... او را — این چیست که گم کنم من او را
میسوزم ازین ... نفس ... — ... ...

میرزا ... شاعر مشهوریست او راست
لطف کوکب چه بود ... هزار گلها گرفت
یار ... و درد ... انجمن آرای ...
... مجلس رفته ... حبیب ... یار ازما ...
میرزا ... از شعرای خوش طبع است او راست
رخصت نظاره ... عاشق حیران
ظهور حسن ... لعل لبش ... مختصر وصلم
در خوابگه جهان ... شید ...
جرم ... ... سپاه ار کسی
... ...
سعی ... داده ... گل لشکر ...
هر که ... غم کم عمر ... خورد ... باغ
... چشم ... ... بیدار داشت
از بسکه ... زدیم ... چاک

گفتم ... غمزه تو ... رحم کن
در ... ... و ... ...
حسن ... بسیار خوش ... او راست
تا که کل ... ... یار ما ...
لیکن ... از حجاب آورده ... مرا
... ... او راست
در ... اول ... ...
چشمی ... از ... ...
... ... خواب ... ...
سیر ... ...
... ... او راست
... رحم ... ... کرد
... ... او راست
... ... او راست
این ... ... رفت

حسن بیگ از غزل سرایان ... است | مقدم | ... رفت ... گشت ... شد

... دل دیوانه ... | ... کار ... دل ... چیست

... عاشق ... چیست | ... آتش ... داد

... عاشقان ... چیست | مقدم | ملا حیدر از ... جهان ... است

ای ... ز دشمنی دل ازاری چیست | خوی تو ... چیست

چشم تو ... دل ... است | ... تو چشم ... بیداری چیست

ملا حیدر ... از ... است | مقدم | ... کرده ... چه ... هم

درین دیار ... ز ... است | مقدم | حسن بیگ طبعش ... غزل ... است

ای ... تو ... من ... آمیز | مقدم | ای ... دل ... زلف ... خیز

ای ... تو ... | ای زلف ... دل زلف ...

حکیم ... از ... است | مقدم | ز ... اسرار ... نقش

... کلاه ... است ... | ... از ... است

... روز ... آتش ... | ... از ... خوب

... جسم ... | لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

... صاحب ... است ... | مقدم | ... فرو ... است

خضر ... دیوانه ... است | حرف ... کار است ... آتش ...

... سینه ... است | مقدم | ... الا ... است

در ... آتش ... شراب | ... آفتاب

... از شاعران ... است | مقدم | ... هلال ... آفتاب ... نور

... سمنه ... را | ... جبین ... او ...

... روضه ... را | مقدم | ... آتش ... است

صحبت با صبا کرده ... نفس | مقدم | ... صبا ... است

... خواهی ... وصل ... | ... میان دل ... است

... خاک ... | ... رخسار است

... طبیع ... است | مقدم | زلف ... چشم ... است

... | مقدم | ... از ... طبیع ... است

ای ... لب ... زمزم | ... کعبه اسم اعظم

بر صفحه والضحی ز کاتب صنع | واللیل ز ... چشم ... رقم

... آتش ... از ... است | مقدم | ... ملک ... است

ای ... سینه ... آتش ... | دل شمع رخسار تو ... آتش ... پروانه

هرچند هست وجودم فارغ ز یار هستم / ای نغمهٔ مسیح تو با هر لب چه یانه
مجنون صفت تا وحشتم دامان صحرا گشته بود / روزی رو منهم و ز دستم با خود دل دیوانه
عاشق چنانی در وداد خورد نگهبانی کنه / چشمی و از هر گردش فلک چه یانه
ساقی اگر بخشید بی بار از خرابی و پریشانی / گوید غبار خاطرت از گریه مستانه

حزینی اسمش محمد ابو طالب یکی از کبار علمای اصفهان از جهان و ای سالکی کامل آن اوراست
سلطان ولایت علی مغفرت در بر زد / نهاله تاج خلافت رسول بر بر زد

حسینی از اکابر قزوین است و در علوم معقول و منقول ... در عهد حاکم ... اوراست
اگه گاه ادا ده د تعظیم / عقل فعال را قرآن باشیم
آنچه در خاطری خطور کنه / سر به سر ترد او عیان باشیم
دیگر
نی با خویشان درخواب بی راز دارم / که در خواب هستیم با دیگر آنچه دارم

حیدر کلیچه از اهل هرات است و به واسطه کلیچه پزی مشهور باین اسم شعر بسیار دارد اوراست
عشاق را چه به غم هم نمی خورند / خوبان اگر ز محنت عشاق بی غمند
هر کس که هستی کرد و رسته از غم جات / بیچاره کز هستی دانسته عدم ... کمی
بر رخت آیینه دل در مقابل داشتم / در مقابل صورتی چون ... در دل داشتم
چنان طوطی صفت حیران آیینه دارم / و می گویم سخن اما نمی دانم چه می گویم

جز

حجت اسمش ناصر خسرو از سادات علوی و در علم و فضل ... بحر ... از اول ...
... ... از غرائب ... دیوانش ... شعار ... هزار بیت است ...
از رده گرد گذرم غربت دگر مرا / کی شد زبان خلاف زکسی گلا
ای چون ... زمانه کرد / هیچ ... چهار اوکر مرا
گر در کمال و فضل بود مرد را خطر / چون خوار و زار کرد پس این بی خطر مرا
گر در قیاس فضل بگشتی مدار دهر / جز بر مقر ماه نبودی مقر مرا
... خلاف ... / گرچه دراز ماتم رفته عمر مرا
روزی به پر طاعت ... / بر فلک بر پرده کبر چو مرغ به پر مرا
دیگر
گفت ... روز ... چه گوی از گزاد / ... روز و روز ... ماند
باز جهان ... دشمن نگار است / باز جهان را ... نگار چه کار است
قافله هر گز ... در راه ... باز / باز جهان رهزن است و قافله ... است
دیگر
... خورداد و مرداد / تو آن خورداد ما را ... مرداد
کمال است این ... / کسی ... داد خورداد
... / چو ... خورداد خورداد
... خورداد کسی مرداد باشم / ... خورداد مرداد

گرا خورد داد کسی مرد باید بس | از آن آبه پس خورد داد مرد داد

وله

اگر خوانده بسی علم و جهان گشته برآید | تو بر می دار زیب این خرج مدد ور

مگر تو به بر خوری از نعمت دنیا | مخند بسی از غم دانش بجور

بیدار شو از خواب خوش ای خواجه بیدار | نگره زیارت خانه کسی در

وله

بشتم قوی تصنیف خرابات و عاشقش | تا در رسم مکر ز بول زنعمت عشقش

وله

چه بود این سرخ [illegible] را که [illegible] | بلبستان جامه زربفت بر بره تو تابش

نقش چو مهمانان را کشان [illegible] | فروشت از نگار و نقش ها مهر ورا [illegible]

بیکرانه کوهی رسته از دریا سوی کرمان | و چو کا خورد مردار به دکوه [illegible]

بغرد همچو از درها چو بر عالم [illegible] | بیارد آتش [illegible] از میان کام و [illegible]

از آن مشهور شیر نر و [illegible] در چنبر | هراز [illegible] در [illegible]

خواجه حسن اصل آنجناب از ولایت کرمان است و یکی از محالات [illegible] خلف خواجه قنبر و خواجه ابو النصر [illegible] خواجه شعر داشت از جمله [illegible] کلامی [illegible]

[illegible] آنی خیر بیارت [illegible] زدل | [illegible] خیالات [illegible]

حاکم دیار بکر [illegible] حبیب الله میرزا [illegible] خان [illegible] این [illegible]

شاها ستدی کشوری از [illegible] | دادی [illegible]

زین کار چو آفتاب روشن گشتم | پس تو چو دف زنانه چه بمبر زنی

مولانا حسن رحلی یکی از شعرای روزگار [illegible] داشت [illegible] معاصر [illegible]

[illegible] این اشعار [illegible] از [illegible] در جواب [illegible]

[illegible] مستحسن [illegible] عشق [illegible]

[illegible] رفت [illegible] | [illegible] چه [illegible] دل [illegible]

وله

دیده [illegible] تو کار [illegible] دل غمناک [illegible] | [illegible] عاشق [illegible]

آنکه میگوید عاشق ره [illegible] | ای [illegible] عاشقان آن روی [illegible]

وله

[illegible] دیدم [illegible] بهار [illegible] | لبهای [illegible] نرگس [illegible]

وله

[illegible] در [illegible] | [illegible]

وله

[illegible] لعل [illegible] عقیق [illegible] | عقیق [illegible]

وله

[illegible] تو [illegible] | دل دیوانه خراب [illegible]

[illegible] | [illegible]

حمدی یکی از فضلای [illegible] قاضی [illegible]

وله

[illegible] | [illegible]

دادم [illegible] | [illegible]

بوی عجب برد دود دل داد آتشین تا چند فلک بر سیاتم تو شرار

مردم از فراق تو و صلت نداد دست تا هرم بیا که جان تو دراه نثار دار

عنبر از غم تو نیست کسی دست گیر از غم غمزه تو تا بس و هستی همیشه یار

مردم همه بکنار گرفته ابروان دلت ابروی چشم تو همه مردم کند شکار

دست دلم بدامن زلفت اسیر نی رازی در خاک اسسته بپای غم استوار

یاری است جان که در دو درد عشق یارب نگاه دار ز تو ... بار

تا رست روز من چو شب ابر فراق او زان طرهٔ معنبر دراز چو بار تار

سه اشک بر چشم منه از دیده رخت ز افسانه گرافت لب تو چشم اشکبار

دامن روان نگار بگیر بکنار خویش در خون دل برخ غم آن یار در انتظار

رنجیدن فراز سم ... از کهن آخر گهی ببو بر من خسته کن گذار

بوسه ز چشم دارم بر راف دلند ای ... فکنده بسر دوش ... بار

باشد دلم چو گیسوی شانه زن سیه دلی این کشته پاره پاره وان کشته تار تار

مقدم

حلوائی از شعرای مشهور بوده کلامش خالی از حلاوتی نیست این غزل او درست

ای غمزه تو بر دل عشاق تیغ تیز پیوسته ابروی تو میان بسته بهر جنگ

مانند چنگ گشته خم قد دل ... تا زلف پرخم تابت مرا بچنگ

بخونه

یک ذره هیچ نیست پدیدار دهان تو از هیچ جز سخن که آید دلم بتنگ

روز سفید من و سیه بود چو شام تا سحر از طالع عرم آسته ... از جوع بر عیار سنگ

حلوائی از شوق تو شوریده شد چو بانگ دیوانه سان نکند فکر نام و ننگ

مقدم

حاجب اسمش ابا کار از شهر شیراز بوده و بعضی درد گاری گویا ... خبر بود ...

دیگر گو که ز راه مدارا گذشت نیست مقدم نگذشت اگر چه از سر دنیا دنی گذشت

... دل بر بی گذشت تر به کرد مقدم حاجت اگر گذشت رضعها ... گذشت

این زخمی که می کشم از ... نفس کفران نعمتی است ... دوردام کرده ام

بیش نسته ام از من بر ای راه ادعای اگر از ... دام کردم

مقدم

حمید الدین اصلش از بلخ و بحکم قضای ... بر ... دیوان کنه ... چو دیوان ... مشهور

از عهد اتش نزدیک ... بوده است کاهی ترتیب نظمی ... ... نعت

میان و ... هیچ ... اوستاد ... کلامشان را ... نیست ... ... بود

هر ... ز بار ... ز بود تو ... مهر ... ز خواب در ... تو

از ... دل دم نزدم در بر تو دیگر تا گفته از ... که هر تو

... ... از ... ... رنگ طوطی دل ... ... رنگ

... که ... ... در ... دل تنگ

حرفی دارم قره لعبه و این که بشنوی از آن	مقدم	در فراق چون لب آن آفرینه خبری بیا خو

هر که در صف ارغستی ما یار و ای همراه کیش	مقدم	بر لقا حریفی ساده‌ای رأیت

ما ز تیم این کلی نخورد و چه نکند ز بود از		در مرخ هر چنین گفتگوی او دارد

باب الحاء

المعاصر

حاجی محمد حسین از اهل نائین یزد و جانشین میرزا ابوالقاسم قطب الاقطاب گردیده در گلستان

دانشمند شیخ بهائی السلام علیه دست ارادت برادر حاجی عبدالوهاب نائینی بعد از وفات آن

فقیه مشهور در مراتب میرزا ابوالقاسم از حج بیان راست و افضل دفاتر را و حاجی مرحوم

از اینجا جوشش بعد بر سر در صحبت آن اقطاب افاضه بقصد احوال ایشان مشهور است این ابیات

ای جان فدای کعبه کان کعبه را حاجی تویی | در این سنگ آن قافله کش برگ نازاری

حسینی اسم شریفش حاجی محمد حسین متخلص الصدق حاجی محمد حسن مجتهد قزوینی و خلیفه قطب الاقطاب

میرزا ابوالقاسم در ولیس شیراز است صحبت آن مرد اتصال اخوان اشعار بسیار دارد از ایشان است

مژه چه کم سم غمزه بیکسی | بر سر کوی آب علاقه خسی

آنکه دم بردی دوش کافر | گردم هست آنچه تو میخواهی هستی

قطب اقطاب دین ابوالقاسم | آن زخود فانی بحق قائم

ساقی بادهای بی کم و کیف | و بهر باده نسبت او حیف

مطرب نغمهای بی چه و چون | و ز هر نغمه نشور و فتن

آقا محمد حسین از اهل ایروان است و در زمانی مهورت خلیفه ایران این شعر از او است

خوبرویان نکس وفا نکنند | گرچه منهم رخیب است نه

جناب محمد حسین مشهور بکوچک یکی از بزرگان علمای ... از هر علمی بهره وافی دارد و ایشان راست

سید حسینی ... هر که ... ... دل ... ...

بهر عمری رو زنگی ز خود و دم تری | انهم از طالع برگشته من کاریست

حسرت از زاده های قدیم است و از کهنه شعرای ایران و صاحب دیوان [illegible]

در حرم انس تو از چاک گریبان | دیده است چو جان را ز دریچه آمده

ده چه انس سبزه خط رسته برد چمن | خط او چه انس حسن حسن می پرورد

تا تو چین چین زلف تو زد کوی خطاست | چین زلف نافه را وهم سنبل می پرورد

اگر چه با لبهای شکر | لب به حرف نکرد تا شر

دمی فقیر و مرا تو به زمین فرو | دیدمش غرقه شعله به لب چاه کرد

کسی تو کار دل مشکل نکند | سر و کار کسی با دل ضعیف

بهر گلی میرسه می بوید این دل | نسیم ام گرا مجو بدان دل

حیرت شیرازی اسمش میرزا محمد از سادات است [illegible] در حضرت [illegible] آن میرزا [illegible]

مرا ز کجنوری مرا آگاه طبع تحفه دارد و دوست | ای شکست دهان کرده دهان تو به تنگی

افسانه بهر دست دلی چون دل من نیست | وقت کسی کردن تنگی از دست تو ای یار ما

میشوان یک شب به بار از هجر کرده است | گفتم از دل و دل بدست و دلستان [illegible]

بر سر دل یا شوم او [illegible] | حاجب [illegible] ازو [illegible]

ابتدا امیر [illegible] منصب [illegible] اصفهان [illegible] که در حضرت [illegible]

وای ممکن [illegible] ایشان راست | ~~هر کاروان و هر ترکیب روان [illegible]~~

دل هیچ کس بهره ای کاروان [illegible] | حسینی اسمش [illegible] از سادات [illegible]

برد و داغی [illegible] | ای تو کی [illegible] جهان گلزار است

هر دو چشمت [illegible] چشم خار است | زلف کج [illegible] برقعان چمن

باز گویم [illegible] زنده از قفس آزادم کن | حسرت اسمش [illegible] اصفهان [illegible]

دل اوقات [illegible] | [illegible]

باطن و راز [illegible] | [illegible]

[illegible]

ای یک زمره مجنون شده و ان یک زمره [illegible] | حیران [illegible] اسمش [illegible] میرزا [illegible]

از اجله سادات [illegible] علمای دارالعباده یزد است [illegible]

زنسیم این تحفه [illegible] | رفته رفته [illegible]

در هر چمن [illegible] | چو حسن [illegible]

میرعلی [illegible] اصفهان [illegible]

درین بازاران حسن کساریم | [illegible]

نشان نقش قدم [illegible] | [illegible]

~~[illegible] رام شوقیش [illegible] ملک [illegible] [illegible] آبان را~~

~~هیچ دانی دل و رکون شهره بیداد کشت / تا دامن زلف تو دیوانه ببند افتاد است~~

وصیف در سادات حیدری است و او راست — مصرع — پنهان از من اگر باده بنوشد در میان زوری

چه بود اگر ببری غیران از دیده ما / وصیف از رکردی رام تو کردم نگاهش را

غزال وحشی من رام کرده از دیده ما — مصرع — **حیاتی** زنی تو زمین حسن دارد بیش

معروفست و در مدحت کهن [illegible] / دلها شده خاک کس نکو [illegible]

اگه نه ز حساب دلها / جانی که دارد از تو حیاتی تعارت

جانا بیا و در قدرت میکنم فدا / افکنده ز هر طرف کمندی

گیسوی تو از برای دلها — مصرع — **حسینقلی خان** خلف امر اللّه [illegible] زمان [illegible]

دارا شده از دلان در غربت مربوط و در فنون ادبیت [illegible] خوش مشرب و [illegible]

آقا عنبر نام خواجه او راست / آه از ضعف جان پرور آقا عنبر

اوج از نطق گوهر گستر آقا عنبر / برد هوش حرم از [illegible] سیاه

ما بر سر [illegible] آقا عنبر — مصرع — **ملا حبیبی** از سادات [illegible] مردان [illegible]

درکمال [illegible] از جهت [illegible] مشهور [illegible] شعری [illegible]

[illegible] آمد [illegible] / چه بودی گر [illegible]

دلی

حسن [illegible] از فضلای [illegible] است — مصرع — یاد رفتار آمدن [illegible]

با [illegible] کاکل خویش از قفا — مصرع — ~~**حشمت** اسمش [illegible]~~

~~[illegible] دلم اگر [illegible] [illegible] از [illegible] و [illegible] بعد یکای او~~

~~[illegible] [illegible] دماغ طرب [illegible]~~

آ [illegible] طرب از [illegible] — مصرع — **حیرت** اسمش زین العابدین اصفهانی

[illegible] [illegible] معانی میکند [illegible] گاهی شعری [illegible] این دو شعر از او [illegible]

عشق اگر خیمه [illegible] زند هر کز / اینهمه کوکبه حسن جهانگیر [illegible]

درد دل [illegible] در بر دلدار [illegible] — و له — جان [illegible] من [illegible] جان [illegible]

حولی اسمش [illegible] است و اوقات [illegible] در [illegible] الطاف [illegible] شعر او راست

دلبرم [illegible] گفت [illegible] در کو [illegible] — مصرع — کاش [illegible] بود [illegible]

حقیر اسمش میرزا [illegible] اصفهانی [illegible] اوقات [illegible] [illegible]

[illegible] بر [illegible] — و له — [illegible] فلک [illegible] مقدم

از [illegible] [illegible] — مصرع — [illegible] [illegible]

میرزا حبیبی با [illegible] که اصلش از [illegible] او راست و در [illegible] [illegible]

در [illegible] این شعر او راست — و له — خاک [illegible] اگر [illegible] کمی

بیک پرتو رخ [illegible] تحفه شفا — دیگر — امیدست حنا [illegible] از کف عاشقان است
ما هر زمان که [illegible] در میان است

مولد **ملا [illegible]** که از فحول علمای [illegible] استاد است
بازد [illegible] صد چاک — دیگر — [illegible] خاک
[illegible] — چه [illegible] که [illegible] تا [illegible]

میرزا [illegible] اصلش از [illegible] و [illegible] از [illegible] است
[illegible] — لاله از عارض [illegible] در باغ

حصاری [illegible] از [illegible] که [illegible] دیوان و طبع [illegible] است
ای [illegible] از اوج آفتاب — دیگر — زین [illegible] دوزخ [illegible] با آفتاب
خواهم [illegible] — چون آب [illegible] از گردش [illegible]
[illegible] دیده [illegible] — دیگر — [illegible] عقاب
[illegible] — [illegible]
[illegible] — دیگر — [illegible] نقش
[illegible] راه [illegible] — [illegible] ماه
[illegible] — دیگر — [illegible] برگاه
[illegible] کرده [illegible] — دیگر — [illegible] کرده [illegible]
جهان را [illegible] — زمین [illegible]

[illegible]

باب المیم
المقدم

مردوی کاشانی [illegible] از شعرای [illegible] است در تحقیق [illegible] و [illegible] از غزل [illegible]
[illegible] — پیش [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] — آنکه [illegible] خاک [illegible]
[illegible] — خیمه [illegible] کهنه [illegible]
[illegible] — دل [illegible] کرده [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] فرمان [illegible] — [illegible] جهان را [illegible]
[illegible] جهان [illegible] — دیگر — دلم [illegible] تماشا [illegible]
[illegible] — دیگر — [illegible] ماه
[illegible] برگاه

[illegible] [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] از [illegible] کلام [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]

حکیم عمر خیام نیشابوری حکایت او با نظام الملک و حسن صباح مشهور است یکی از افاضل زمان و جهانی علم است
در نیشابور در علوم حکمت نظیر نداشت در عهد سلطان محمد ملکشاه معروف است که با عمر و زر و چیز ... بود

گر یار عمر را به زبان نیشابوری گفته است | عیبی است در آن کار که باکو خواهد گفت
ساقی گلگون سبو خواهد گفت | افسانه و ... روزه
عیب از سر این نفس مسکین بر خواهد گفت | ما افسر خوبان و تاج که بفروشیم
دستار قصب به بانگ نی بفروشیم | تسبیح و ردا و لنگر ... است
ناگاه یکی جرعه می بفروشیم | روزی که سبو ... افتادیم
در حلقه زلف بت پرستان افتیم | دریای تو بی نهایت است افتادیم
دستار ز سر فتوح زدست افتادیم

خاقانی شروانی از مشاهیر شعرای عجم است
در استادان سخن است و ... آن در قصیده برای کم کسیر است ارادت

... | هم شکر و ... لب
... چو تو ... | ... آفرین لب
... از ... | ... برآمد
هر ... که ... | ... آدم
عشق ... گفت و ... | ... جان تو جان آرد

یا رب از در چشم خونریز تو که خواب است | هر سر زلف از ... چه باب است
تحفه عشق ... از عالم جان ... | جای دیگر ... و سیداند خراب است
هر که غم جهان خورد که ... | ... تو غم جهان مخور ... حیات ...

امیر حسن دهلوی از اکابر ... و ... در هندوستان ... از مریدان شیخ نظام الدین اولیا

زاهد به خیال ... و ما غرض ... | ... که سعید ... را
ای ... خواب ... چشم ... خواب | ... زلف ... بیتاب
تاب زلف ... خون ... | ... که خواهی ... زلف ...
هم ... گشت و ... جان ... است | ... خواری دل ... است
ناله ... از ... عشق ... است | ... آوازه ... بلبل است
پاره کو خون ... که گردن زن | ... عالی ... است
ای دهان ای ... در گریز | ... دیوانگان ... است
کعبه ... در خواب ... است | ای ... که ... خواب است
بر در چشم ... فتاده است | و از ... افتاده است
دردم ... هنوز | از ... است
من که ... دارم | از ... یار ... است

هر جا چو گرد زد دل سودا زده ... | بارش ... زلف پریشان او ...
... خاک مزارم ز پس مرگ ... | زلف ... همه پیکان تو ...
زلفش ... شکسته ز ... | گر ... او ... است
میر حیدر ... ... اکابر ... | نه ... غنچه ... نه چو لاله داغ
ای سرو ... قدر ... | ... ... طبع ... دارد
... ... | در ... کشتی ... جرم ...
خواجه ... ... است | زلفش ... که ... رخ ...
... ... داد ... | ... ...
یاد دارم ... در حمام گفت | ... ... از ...
... ... در حمام ... | ... دل ... ...
گفت ... | ... ...
خلیفه ... ... | ... ...
... تو ... است | ... ... لطف
... لطف ... ... | خلیفه ... ...
... ... است ... | خلیفه ... ...

از ...

از حسرت کعبه ... کردم ... | نه ... ... دیر
... ... | ... ... غیر
خیالی ... ... | ... ...
بارش ... ... | خسروی ... ...
... ... است
زلفش ... ... کرد قسم | ... ... قسم
غاردی ... ... | ... ... دل کردم
... ... کردم | ... ...
... ... | ... ...
... ... باز | ... ...
... ... باز | سید ... ...
رخ ... ...
هر که ... ... آب حیوان ... | ... ...
حشمی ... ...
... ... | ... جان ... ...

[illegible]

خالدی اصلش از صفاهان است ... [illegible] ... خالدی تخلص می‌کرده است

مترس از آن خاک بوقت کشتن من | اگر تیغ تو کردی رسته گردن من

خواجه‌ای یکی از مشایخ ... [illegible] ... در

سنت ... [illegible] ... روم اورا است | سعی مملکت ... چه

آنکه بابش زبر غیب آگاه | قره العین خویش را بنشاند

چونکه کرد آن امین سر اله | بهر تاریخ نقش کفتم

این سنت رسول اله | هم بگفته‌ام ... [illegible]

بهر تاریخ آن کل درگلستان | ... [illegible]

به اسلام ... [illegible] ... این ابیات ازوست

خواهم از عشق بتی ... [illegible] | تا زخال ... دیوانه ... درکوی

تا کی ای غنچه شکفته بر غم من زار | همچو گل خنده زنان ... درکوی

خاموشی ... [illegible] ... شعرا ازوست

دلم ... [illegible] ... دیگر است | ... [illegible]

[illegible]

باب الخاء

خاکسار صفاهانی ... [illegible] ...

آنکه ... [illegible] ...

عرب ... [illegible] ...

دهان ... [illegible] ... این رباعی ازوست

دلم ... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

خسروی ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] | دل ... [illegible]

چو ... [illegible] | چنان ... [illegible]

... [illegible] | **خرم ...** [illegible]

... [illegible] | چنان ... [illegible]

خرم ... [illegible] ...

زاهد ... [illegible] | تا ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

آتش بسوخت از همه بر مرغ نامه بر
گویا نبسته نامهٔ ما را به پر هنوز

خسته اسمش میرزا حسن خلف نظام العلما اصلش از مازندران و اوقات را بیشتر در فارس گذرانیدی [illegible] بجای پدر بمنصب وزارت عم اکرم فرمانفرمای فارس دو سال [illegible] مامور بوزارت کرمان [illegible] با خسته دلی [illegible] از منصب [illegible] در صحبت [illegible] کامل [illegible] آنچه [illegible]

بهای بوسه جانان خضر عمر گرامی کن
بدل [illegible] زندگانی عمر فانی را

کردم بر [illegible] این خانه [illegible] خراب
افزای قوم [illegible] خانه [illegible]

با همه خلق [illegible] و معلوم گشت
کاشتنی که [illegible] بیگانه [illegible]

با لب لعل تو [illegible] قدر
[illegible] رمضان [illegible] استفتاح

خاوری اصلش از کاشان [illegible] دارالامارات
ز آن [illegible] [illegible] غ

چکند [illegible] جز این [illegible]
[illegible] بی [illegible] مباد [illegible]

هر گز از [illegible] تازه [illegible]
خاوری قاجار اسم [illegible] از [illegible]

از [illegible] علاوه بر [illegible] خاوری [illegible]

بر [illegible] صاحب [illegible] را
با سر زلف تو [illegible] کار را [illegible]

کار دل [illegible] و چه [illegible] را [illegible]
خرم [illegible]

صفحهٔ روی تو چین است [illegible]
جنبش زلف تو داده است [illegible]

خادم [illegible] شیراز [illegible]
[illegible] خال [illegible] کرده [illegible]

[illegible] خادم [illegible] آدم [illegible] دانه [illegible]
همه [illegible] و خادم بچه بازی [illegible]

بچه بازی [illegible] پس بچه بازی [illegible]
خانه [illegible]

[illegible] در هندوستان [illegible] عظیم [illegible]

[illegible] تو را
[illegible] تو را

چشم [illegible]
[illegible] تو را [illegible]

[illegible] تو [illegible]
[illegible] گریبان [illegible]

خاوری اسمش میرزا [illegible] معلوم [illegible]

نقش [illegible] ارم [illegible]
[illegible] جان را

[illegible] دل [illegible]
چنانکه [illegible]

خاوری شیرازی اسمش میرزا [illegible] فارس [illegible]

[illegible]
در [illegible] که [illegible]

[illegible] دل [illegible]
چشمه [illegible] خاوری

چشمه [illegible] چشم [illegible]
بر [illegible]

تا [illegible] گردن [illegible]
چشم [illegible]

آهو شنیده ام قدح فرس | چشمان تو آهوانی طناز
در جرگه شیر صید اندازند | آهو لیکه کجا شیر دارد جا
وا آهوی شیر گیر داری | در پرسش عاشقان مدهوش

هادی اسمش از قم است طبع نخبه دارد از وست مصرع
آهوی ترا رسد خوردن خون گل
نا در این پرده حجاب تو نهان خواهد بود | جنگ عشاق در حقت پنهان خواهد بود

خسرو خان از جمله امرای ایران در صاحب حسب بسیار رسیده دار دولان گاهی شعری گوید از وست بیت
سرو آزاده هر راسته طرف چمن است | شوران کیف وز جا برزار سمن است
سبک عمر تو را ز نیستی برهمن | چه توان با سر زلف و نمکی در سخن است

خادم کابلی جوانی که بنیه طبع موزون دارد آید مصرع
زین پیش که کنج دل کرده ام ز کنج دل
تا چند چو غنچه کشم رنج از کنج دل

خرم شیرازی اسمش میرزا لطفعلی مشهور است مطلع
طفلی در فن پرورش آموخت در آغوش ما | چه روی بر میان تب در آغوش کم
زخم دل لب باز کرد از بهر مرغان دگر | تا که دارد از حرکت افسانه

خرم اصفهانی اسمش میرزا هاشم تاجر است که در اوایل عمر مشهور در صفاهان بود از وست بیت
دلم را در غمت کردم زهر دیوانه دیوانگی | چه دیدم هم که کس مرا رو دارد و لعل رودان را
از خون دلم بسته حنا قاتلم امروز | آورده بدست از پس عمری دلم امروز

کفی گشت راز پیر قسم در قسم | زین کعبه لبان شور گفتم در قسم مصرع

خرد اسمش میرزا جواد با علوم موزون جوان با خردیت سالها از ... مجلس راند چند لعل ... رو نگار
ای اسیران قفس تازه مدام آمده ام | ناله در خانه صیاد کنم یا نکنم

خاور اسمش محمود خان جهره گشاده خان ز بنیاد است و با ... در خوی وصلش ... جدید
~~از ... چون حکمران ... ایران ... حضرت ... حکمرانی ... است از ...~~
است و از علوم متعارفه اکثری بهره ور شعر نیز طبع صافی دارد آنچه بخاطر بود این است
پریشان بروی گل ز باد سنبل | دیگر چو گیسوی معشوق از راه عاشق
بدل داغ جبل فردی گشت از پی | دیگر چمن بر سنه از از خوانی دهقان
دیگر کشای جگر از در جگر از درجنت | بر عشقان هیاست که جگر و کاری از شت
انار از نهاب ز هر افق هوس | افتاد شعاع تو هر آتش جنگ
شعله ها ز تو بر فرزان محو دهکی | جوش تو بر کردن جان باید جنگ
از روی که غزلش در صد و لوله در نه کردان | غزل از روی که حبشی صد ران در عقب ... رنگ
خوش آنکه در دم مرگم تو بر زبانم رها | دیگر در آن که خنده دهی کرم جان سپار رها
بر کشی خاور گفته نیستی نم | بوسه که دهی جانانه بر آن لیستی
خسرو اسمش خسرو از غلامان کرجی حاجی ابراهیم اعتماد الدوله کرد سرا ... طبع ... دارد از وست

دل از غمت تو مجروح گشت دیوانه | ز مرهمی و باد کار نشتر نکنه

دیگر

از حسرت وصل و هجرت ایام | مردیم و نشد دل تو آگاه

معاصر

فهم اسمش آقا بابا از اصفهان است و از شعرا دوران است

مردی است خوش مشرب اگر چه بود | و باشد در جهان آتش پرستی بسته بند

معاصر

فهم اسمش محمد تقی اصلش از تبریز است در دارالخلافه طهران علم را از اسم جوانی است فهم درد

امروزها روزگار را به غم و همیشه با مهوشان و شاهدان آن اوقات [illegible] شعر او را که ظرافت

این دهان را نقطه گفته و خاص و عام را | تا قیامت بر سر این مبهم گفتگو است

دیگر

تا ز زلف تو بند است پرسش از دل | گر نبند بر لب آگاه بود ز نور لب

هم زلفین تو چوگان در نخجیر گوی | بخم آن گوی جز دیگر نیست چون چوگان

باب الدال

المتقدم

درویش دهکی دهک یکی از محلات قزوین است درویش مرد ابتر و به جوالی اشتغال داشته و اورا

دو اسطرلاب در مجلس سلطان یعقوب زاده باز خوانده | نغز باده لیلی و سکه فارسی

دیگر را غم از در نگذارد | مجنون است

خم حال تحیش تا بخشد او در نیستی

خنجر بیاورد کس از غنچه فرهاد و بود | که چنین در کوه شیرین گفتی و نبی جوش

تا رسد بار دگر او را زشیرینش گوش | سینه خالی و پر گرد است مرا از عشق گوش

بجز او گردن است از آنکه در گردن آن چو خوشتر

متقدم

درویش هروی از هرات است و از شعرای اوست

ز عشق آن زلف بار ز خوار او قصد باد | در این سنبل و گل هیچ زلف و عارض یار

گر بیار در رخسار شاه | گل است

و سینه ام خبر از شاهدان گل رخسار

ز نرگسش رنجه گشته چو گلستان شد بوی | و او گرک آن شب است وادی سیار

متقدم

درویش از خراسانست وهمین درویش کسی که از علوم خبر آگاه است او راست

تا ز رخ چو ماه گشود نقاب را | تا ببیند پیش رخت آفتاب را

متقدم

دقیقی سمرقندی از شعرای عهد آل سامانست اشعار بسیار گفته تیغ بر بزرگی تقدیر رفته هزار و هزار و کسری

از اشعار آن در شاهنامه در تحت هر یک از ایات دیگر است اگر چه انتخاب خوب گفته ولکن در آن [illegible]

برافکند ای صنم ابر بهشتی | جهان را خلعت اردی بهشتی

دیگر

جهان مانده گرد از برزنکث | شال گر بر صحرا نوشتی

زگل روی گلاب آید بدان سان / وه بیداری نگر از ره فلک سر رشتی

دقیقی چار حصت برگزیده است / کمینی از همه خوبتر در رشتی

لب یاقوت رنگ و نغمه چنگ / می چون زنگ و دف زر رو دهشتی

دیبلغ اصلش از طهران [illegible] تعلیم اطفال اشتغال داشته بمرض جوع الکلب مبتلا بوده است

لعل لب تو جامی است پر زباده / یا رب لب که چشم لب بر لبش نهاده

دیوانه نقاش از شهر تبریز است و در عهد سلطان یعقوب منصب [illegible] داشته این از وست

غلط کرده طلب کردیم چاه و درد مندی را / دریغا ما ندانستیم قدر درد مندی را

خواجه درویش داخل ظریفان روزگار بوده این شعر از وست / چنان ضعیف شدم در غمش من درویش

که سایه را شوم کشیدن از پی خویش / درویش منصور اصلش از سبزوار است بسیار متقی

در هر کار راه و قاعده را [illegible] در عروض استاد [illegible] امیر علیشیر در عروض [illegible] کرده

است گاهی منصور و گاهی درویش تخلص میکرده مطلع این شعر از وست

بس جوهرم در هوای وصل یار / کس نه بیرم آشنای اهل کار

دیوانه اصلش از هرات [illegible] این شعر از وست / طوطی [illegible] سرو [illegible] شمار [illegible]

[illegible] وصف قامت تو چگویم قیامتی / مولانا درویش اصلش مشهدی [illegible] بسیار

[illegible] مردمان [illegible] این شعر را که گفته از وست

اکنون

اگر از ابروی او دیده ام از غیب اثری / هست پیدا [illegible] هزارم حجری

دیوانه اصلش خواجه عبدالله پریشان روزگار [illegible] مطلع این شعر از وست

ای سگ کوی [illegible] تو هر چند که بیدم / [illegible] نه دل داده بیدم

زن خواجه عبدالله [illegible] عاشق [illegible] خواجه را با آن زن [illegible] داشته

او این شعر میگوید این شعر از وست / [illegible] چراغ [illegible] داده ام کم

که ما نظاره آن سرو [illegible] / دامی اسمش عبدالواسع اصلش از [illegible]

او [illegible] شعر [illegible] رفیق اصفهان در باره او گوید و مدح او بود

بنا که [illegible] عبدالواسع دامی / و آن چه شعر از [illegible] طبع او است

تو [illegible] که آورد کاهی برد / [illegible]

حال [illegible] / با همین حالت [illegible]

درکه یکی از فضلای [illegible] / [illegible]

[illegible] / دهقان علی مشهور [illegible] از وست

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

اگر از [illegible] بهره تو را / مردمی کن [illegible] مردم خوار

الباب الاول

دولتشاه اسم شریفش نواب محمدرضا میرزا اکبر اولاد حضرت صاحبقران زمین محسن اکبر جمله
بهمه جهات اکثر جمهور عقلا برین معتقد و امیری ... از آستگی درین نزدیکیها باکثر فنه ضبط کرمانشاهان
و لرستان و عمده عسکر باشان بود و در سفری که با قشون ... نواده ... خوش ... میرزا ... بود

ای دولت بیدار که دیده است کو آب — ما ... بدل ... چون ...

من از دل و دل از من دیوانه گریزد — دیوانه ... دیوانه گریزد

از کیان ... محفل عارف تیراندازی — دست گیری دلیران کار شمشیر است و تن

سید داعی اصفهانی از نوشیر اولاد سید ... که مرثیه امیر کبیر امیر تیمور گورکان از طوایف
سادات ... که ... شعرا ... ایران ... درین قطعه لطف طبعش معلوم میشود

جوانی چه آورد و پیری چه برد — بت خود بایست دمی ساغر خورد

ب خود ساله و یک دم نیست — بر ... از دل ... خون ... دهند

هر ... خوردی و یک قطره آتش — هر دو که خورد نخورد آنکه مرد

داور اسمش سید رضا از سادات رفیع القدر ... شیراز است طبیعی دارد و راست

خنک آن روز ... از ناله چنگ و دف و نی — رونق صومعه و ... عمارت بریم

... آن ... مستی ... — دست گیریش و در کوی خرابات بریم

دانش اسمش ... بزرگ از امرای اصفهان ... ...

کتابخانه مجلس شورای ملی

بنازم نرگس مستی که از مژگان [illegible] ره زد دلش ... ما را بکمال تا گذارد زنان

کارم از طعنه رسانید است بکلاه دانش ... وبیام رخ او در [illegible] گروش

داراب بیگ [illegible] علاء الدین است از اهل [illegible] زاده گان [illegible]

در علوم [illegible] وقوفی [illegible] احوال [illegible] از [illegible]

گهر از چشم که [illegible] ... آهسته نه قدم بر دل [illegible]

بندی چو میان نقش عشاق ... جز خون [illegible] مسلوم بارا

دل دارد نظر بر هر دو آن کوی [illegible] ... چو داس [illegible] سینه کار [illegible]

دارم هوس آنکه وصلت یابی ... اما چکنم [illegible]

طفلی دیر [illegible] گذر [illegible] ... [illegible]

داعی اوربک [illegible]

در [illegible] واسطه [illegible]

[illegible] سلام [illegible]

[illegible] گفتم [illegible]

[illegible] آنکه [illegible]

عمرت [illegible] ... [illegible]

درویش علی از قاین [illegible] اگرچه [illegible]

یار ای [illegible] عشق هزار [illegible] ... ای [illegible] آستان

در نسخه وصف لب [illegible] بیان کنم ... جان در میان [illegible]

درویش کاظم از [illegible] قزوین [illegible]

[illegible] ... [illegible]

یک لحظه [illegible] ... [illegible] چاپا هزاری

دهر [illegible]

بر دل خویش [illegible] غم جانان را ... [illegible]

[illegible] دل بر ما ... [illegible] آید بر سر

گهر از دل بکوی دلبر افتاد ... [illegible] آخر رهبر افتاد

درویش مشهور [illegible] اصل [illegible]

[illegible] امیرالمومنین علی بن ابی طالب [illegible]

[illegible] ... [illegible]

دانش بیگ [illegible] دیوان [illegible] در

فارسی [illegible] مشهور [illegible] راست

از ضعف جسم در جهان بی نشانی ام چنان   یکسر من آمده گرانی بر آن که بودم بارها

باب الذال

المقدم

ذوقی اردستانی از شاعران شیرین‌کلام است   هر روز بر هجران یگانه عیش و عشرت به

وقت حج هر کس ز رمضان نشسته   ایضا   مرا شیخ هر روزه اوس هر بار درد

ودر دست تر از حالت دگر باشد   ایضا   از نخجیر هم دیده رسید شود

گر عیش هم درخت گل سپید شود   بر کلبه تار ما نشیند پر تو

گر جرم فلک تمام خورشید شود   ایضا   ای نقد خیال تو مرا خواب از چشم

هجران تو ام کشته سپیدی از چشم   در فرقت تو کشتم خواب

خاک از سر در آتش از دل آب از چشم   مقدم   **سید ذوالفقار** اصفهانی از شعر دان دراز

شعرای شیرین‌بیان اشعارش پیاکرکم است   در رگ دل هر رگی دل هر دل در چشم

خانه صبر و درد و رنج دختر ما هم افتاد اثر   رنج وارد جای نفس و درد وارد جای روح

عشق وارد جای صبر و ادب وارد جای خواب   ایضا   در شهر فلک به نکوی او کرد قرار

گفتا و پای روز گیتی که گفتند است   گفتم در چشم نقش او کف که زبان

مستان قرابه برد تا گشته است   مقدم   **ذیح** آمرش شاگرد اوستاد حشمت سبکی دلاور

چشم از ناز بیخ ناز گردی هر گز   نظری سوی من از ناز نکردی هر گز

بخیر بر ره قدم و شکست لب در دست   لب چو با من به سخن باز نکردی هر گز

ذوالمقبح صاحب انجاب از شهر است و یکی از فحول شعرای قدیم است اشعارش پیاکرکم است

چنانچه برخی از احوال او مرقوم است عطائی غزالی مشهد ... از آنجا که غزالی در تمیز ...
منظور است ... عطائی میداند ... در تذکره و در ایام امیر ... حرب الدوله ایشان ...
و شته ... در صنف کتاب چند از ایام عطائی تألیف کرده بود باسم حکیم ...

جرم دلم همین که تا خیال روی تو گذشت
یاد من ... یار دیگر ندارم

دیگر

تا در غم تو جان و دل از تو بر ندارم
دل بر ندارم از تو و بر دل سخن نگویم

زان دل سخن چه گویم کز وی خبر ندارم
دارم غم تو دایم با جان و دل برابر

زیرا که جز غم تو چیزی دگر ندارم
هر ساعتی دو چشم دل را بعشوه تو

کش عشوه تو یک ره بر ندارم
گفتی که صبر ... تا کام دل برآید

صبر از جهان جدا شد ... اگر ندارم
صبرم چگونه باشد از روی خوب ات

کاندر زمانه کس را زر و دست ندارم

[illegible]

خواجه عطار این جزو اخیر را از مقوله مزخرفات ... سیاه ... و دریغ از چه ...

جفا بر اخیر صاحبان خرمن را
و خوشه چینی و مقیم ترحم من را

دیگر

گر نگه کنی بر آن ای ... غرق
بهر کیسه حریفان ز می دل دل را

دلم ز تو حرف جواز رسان کرد خراب
بگو حکایت ترسابچان لسندی را

دیگر

دیده در بایه و سجده ... رواست
تا برف از نظران کوهر کمرانه ما

ز سر عشق ... بعارف گفته
لطف ساقی ... ساقی میخانه بیا

علا ... در ... دل
همچو گنجت و تا ... برانه ما

دیگر

بمی ز جیبم ساقی از خود مستی ما
حسرت بر ... مستان ... ما

بهر زکات بر تو بخت ... بستان
آخر نگار را مدارین ... ما

دیگر

کر بخیر باده ... بر ... ما
پر نور ... آتش ... حباب

دوری ... آنچنان آدم ... از زر
رحمی ... نگار ... خال ...

دیگر

از تو هر ... ز رنگ ... ز گفت
تا رفت چه ... آمد ... لب

لب ... خدا ... جنا
ما همه خلق ... لب

دیگر

چو ... نقش ... لب
مطلع ... را ... لب

مژه ... حسرت ... چشم
ره ... روان از ... لب

[illegible]

دلبر نرگس مست ز جور سو … ره میخانه بر خمار بربست
بیار حلقه از زلف او در دست … بر او آز کرمی ز نار بربست
فغان من ز هجران دلبر … ز گلی تا نه جدا منقار ربست
دیگر
چو در زلف چو زیب افتاد او روز … متاع زرنگی را بار بربست
چو باد من رخ عارضش نقاب کرد … راز بر پرده نی از خجلت آفتاب کرد
چه خواست بر دلش دلبری سوار شود … سوار نامه عاشقی او رکاب کرد
بپیچ و تاب در آمدم چو مار فتنه … چو عقرب سر زلفش پیچ و تاب کرد
خیال شربت کوثر چرا کند آن کس … و توبه از لب لعل تو کامیاب کرد
به هر سکی کلبه هزار دست مرا … خیال طاعت و تقوی ره نوار کرد
دیگر
و ناکه از دل خم این نزار عشق آمد … واوخ آوخ چه که ره خراب کرد
وصل تو نصیب هیچکس نیست … عیسی است و هیچ دسترس نیست
مردیم ز هجر فانی تو … ای بیهوده هنوز بس نیست
حالت دل زار ما بپرسید … چون گشته وز بهره نفس نیست
چون بهره کاروان دل ماست … محتاج بناله جرس نیست
از لب لعل او سلام گو … شهد لب او در خور مگس نیست

دیگر
جانا جان ناهم در راه آبرویت … در جان خاک آنی به راه خوب بگویند
دیگر
مرا این بس که زین بس خلق گویند … به ره افتاده او کشته دوست
گر ملک روم مردم ایران زمین مریخ … ترک دهم تو را در تماشای دلال و رخ
ترک چگونه ترک اگر پرده بر در … بر لطف هزار بار بر در لطف تریخ
لخچیه حیث کردم از مهر مهوشان … تلخیف زانکه رسیم بنه سی جواب ر کنج
از جعد و جعد و کوشش مجا چه فایده … راحت که دهیه جلاکو بهای ربکنج
دیگر
مانم و آستانه باب اکو دیگر … راحت اگر نرود جانکش در تیغ
با دل خیال چشم تو بیهوشی آورد … لعل لبت هوای قدح ز سر آورد
از بس لطیف هست نیاکوی آن نگار … دل را مدام تیر کوش آورد
دیگر
عمر است ای غنچه لوح دل جز آن … جز نقش رخت هر چه فرو می‌آورد
ز عشق تو را با در نباشه … مگر روزی که باری نباشه
بهشت روی تو نجاب نخواهم … بهشتی چون تو دلبر نباشه
نخواهم برو بیاز دشنام این شوه … اگر فیض تو ام رهبر نباشه
دیگر
جهان فیض سیه کاظم قطب … وصلش در جهان دیگر نباشه
مگو … بکام باید کرد … ترک ناموس و نام باید کرد

پیوسته با بر و بود از لب یار
ساز و روزه بی روزه را خلق
شمار سبحه را از زلف نهاده
نگهدارده میش تا لب نغو
خراب آخر چنان اطفال روی
پریشان زلف جانانی را بنازم
پریشان بود تا دلها کند جمع
خراب از حکمت و تجربه کم کوی
خوش آمد مستی در کنج خرابات
صد تیر بلا بهر نظره دارد
کیرم و برد فکنده ز رخ پرده
دل برده ز ما بغمزه اما
با غمزه ز جفا نکند تقصیر
قد سرو روان و هیچکه کو سرو
لب حقه لعل و هیچکه کو لعل

نقد عیش تمام باید کرد
دیگر ساقیا می ربی در میخانه کردم
حدیث از طره جانانه کردم
ز نگاهی خشکا مستانه کردم
بنام در بزرش افسانه کردم
دیگر ده در چمن و ستنی تازه دارد
دل کار تن پریشانی هزار دارد
چو کس تسمید و بانی هزار دارد
خبر از با تو در خانه هزار دارد
دیگر تو خود چو موی خود کمر دارد
الفت و تاب کم نظر دارد
از غمزه کرشمه بیشتر دارد
کفر نگار از دلم خبر دارد
از ناز چو لیموی ... بر دارد
در حقه نهفته نه شکر دارد

هر خواهی و از مستی خراب کو
هر دست قاطع و زجفای همه شب دم
از رنگ مشک خال تو آهوی ناکی رنگ
از لب شکر خطای تو رسیده کو قسم
هر تیر تا و که و جهید از کمان تا
سر خوش اسب ماه رخی از درت رسید
چو کله عاشق جلوه اش بلا پرده شد
چندان که دل بری تا بند در زلف
انجم از حسرت پیر مغان در میکده
طفلی بنا رفته در مکتب چنان مکر خراب
لنگر با پیر مغان در راه سجاده دارد
چشم بیمار تو ایشیخ طلب است کو
با خراب اینهمه تشنیع و ملامت تا چند
تا زم سفالی میکده را چون نظر کنی
از لعل تا هزار ... دل خراب

دیگر چشمان نیم مست تو آسان کامیاب کو
آهوی من تو نه خون دل من خضاب کو
هر نافه در چمنش مشک ناب کو
آهو بودن ز رشته شدن سنگ آب کو
دیگر ابروی او اشاره بجان خراب کو
پرده را بر دار از رخ که چنان نهان شده
مردان دیده ما از حجاب است شده
از خیال سنبل پر تاب او بی تاب شده
جام سیم ز ان سیخ دش من منج ابد شده
دیگر بر لب صبح درکشیده دان و منبع آب شده
غم هزار و که عجب راه ساقی دارد
که فنون اشارات سفائی دارد
دیگر آخر اکنون قوم بر تسبیه صدای دارد
خالی ز رکاته سرا فرا سیاب بود
ما که منه خسرو ملک رقاب بود

یار زلف تو اگر از دلم عیب مگیر
بشنو دیوانه و سلسله جنبان بود از چه رود
زلف طرارت اگر خواهد گرفتار دگر
مار پیچید زلفش بکار زهر تو با قوم دهم
گرچه او درد تو باشد روز همه ای پیر
شیخ رهی می دهد دستار و سبکو خوب
تا که آن سرو خرامان رگشا زم بر خواب
آه سردم بخند در دل سنگش اثری
اخامه زمیری تو بدرد سنگی خویش
مرغوله زلفت برای صفحه عارض
محتاج بشکلگونه نباشد رخ گلگون
دلها برد از خلق لب شیرین و چرب
در آتشغم و خوش استغنا بیرد از آن
دلامثال رشحی و خط در دو لبی
بشنو تمام راز دلم بر سنگ

دیگر زانکه جیب حظ از شرط مستی بود
دیگر قسمت ما خلا و از دیگران لب بر زنه
دیگر ما گرفتاران منخواهم حقه در دگر
زهر دیگر از آن دو دارم زان مار دگر
گوئی تسلیم خنهم بهر بیکار دگر
دیگر زهی می دادم گر بود دستار دگر
انگه از دیده خونین نه نشیند هرگز
دیگر چه در جگر رو بین نه نشیند هرگز
دامن رنگش جای دل هیچو من خویش
با سنبل تر در لحیه بر با سخن خویش
عیسی نیم دارد بود عریان بر زخویش
دیگر این نظم خراب از کرزه بردهم خویش
نبات نیست در لوان کسری از رود لبیا
دیگر نباشد انکه نباشد در روزی کم و بیش
اهل دل را خوش آمد این آهنگ

ره مقصود

ره مقصود که برد رهبر د
در خرابات دوش مست و خراب
جنگ آنکس که در جهان چو خراب
تا چه به بخت خوش جنگ
کوچه لب کاروان کاسش
گر راه چنان لب بریم آه
مرغ دل ماست خنه لبیس
گشتم خراب در گلستان
حال که بوی همه گل رنگ
خیز و ضیا ان فراق نوسا ته
خوش آمد زرشحی با رهی
فرقش بردش زلفینا ان
انچه زلفش ازدکه بگفته
شاه عبدالحمید خان و بود
دل بسوخت با بر خراب

گر تیر سه زدادی و فرسنگ
در غم می شنیدم این آهنگ
دیگر دل نه بندد هیچ کو به تنگ
این نیست دلا طریق فرهنگ
راهی است دراز و پای ما لنگ
از ما بتو صد هزار فرسنگ
کو راست قضا از این جهان تنگ
از نغمه بلبل خوش آهنگ
دیگر لبیک با ناز و ناله چنگ
آتش دل زآب آتش رنگ
از گلوی صراحیم آهنگ
گاه جرار از دله خوش جنگ
جنگ جرار شاه در که جنگ
صبح هوس دو انش و فرهنگ
دلربا ان شوخ و شنگ فرنگ

هر که در شیوه لب لعل شکرخند غزال — دیگر — طعنه بر شکر بنگاله زد از قند غزال
دوش پرسیدم از او احوال دل زار خراب — کعبه خوش نیست بجز طره دلبند غزال
محضر عشاق را [illegible] هست — دیگر — ای [illegible] فزون از حد صید
عزم ما گر از بهر مقامات بریم — دیگر — نیم ابروان قبله حاجات بریم
بقامی دل ما را [illegible] مضطرب — گر مقام تو مگر بی مقامات بریم
ما هوان مست [illegible] — سرمان ما اگر نام عبادات بریم
برو از خانه ان مغبچه [illegible] — بار خود را به ثنای [illegible] بریم
[illegible] گر ز سر زلف تو [illegible] — نسخه این نسخه کریم [illegible] بریم
[illegible] مغبچه در رقص [illegible] — این غزل را [illegible] بریم
دارم اگر [illegible] ندارم — دیگر — جز [illegible] دیگر ندارم
عمریست [illegible] خبر [illegible] — [illegible] دل [illegible] ندارم
[illegible] ندارم — دیگر — گر حال دلم [illegible] خبر ندارم
[illegible] — و جهان [illegible] بندم
[illegible] — [illegible] مریم
[illegible] — دیگر — کافرم غیر از [illegible] دیگر کنم

[illegible]

اگر روی تو [illegible] نظاره کنم — بجان خواجه [illegible] نظر [illegible] پاره کنم
برای [illegible] دل — دیگر — ز چاک سینه [illegible] پاره کنم
[illegible] — زلف [illegible]
[illegible] — دیگر — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — دیگر — [illegible] دارش
[illegible] — [illegible] دارش
[illegible] — [illegible] دارش
[illegible] — [illegible] دارش
[illegible] — دیگر — [illegible] دارش
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]

تو را ما گل که در خاطر آید | رخسار مستمند ما تو آید

دیگر — خراب ای که کشی باز آرد وزان زلف | شبان تیره از ما تیره روز نیست

دانی ز چه خوش بود مستان | می خواهم به موسم زمستان

ساقی ها مرا گر [illegible] نی | گر صید بهم [illegible] دلستان

دیگر — گردم خراب آخر عمر | در عشق تو کودک دلستان

دیگر — مرده که روزگاران خواهد کرد سالها | کان تار ما جانانه با نیز روزگاران

دیگر — تا دیر تار زلف سیاه کس دلم گرفت | از آن گزیده ما ز [illegible] زر لیلی

تا که گلان کشیده نشینی نگین [illegible] | سلطان خمر افسر من نازنین من

دیگر — اکنون که کاکل سلیمان حسن تو | خاتم زلبت [illegible] ز نگین من

بس دلکش است جانا روی نکوی تو | ای کاکل [illegible] روی تو [illegible] خوی تو

هر حلقه حیات زلف تو [illegible] | عطر گل [illegible] شمیم ز بوی تو

تا خسته از تو هیچ [illegible] | ذرات هر دو کون [illegible] جستجوی تو

با ما بگو چه جانان می توان کند | ای کیمیای عشق کس گفتگوی تو

دیگر — [illegible] خراب در کوی [illegible] | جان [illegible] دل که کند [illegible] دلجوی تو

[illegible] کاووس [illegible] | [illegible] روزان [illegible] خراب [illegible]

رزم با زال [illegible] ها که [illegible] | سپر از جوهر [illegible] دارد تیغ از [illegible] تو

دیگر — چشم مردم [illegible] حسن خداداد خود | وز خوبان جهان گمیره برده است کرد

ای زلف گرک مبین شکسته | دلها و دوران گسسته

بازی که [illegible] صید دلها | از حلقه آن کمند جسته

جز وصل تو نیست دارو ما | زان روی که هجر کشته ام خسته

در صحن چمن بهار چیست | نرگس ز دو دیده و دسته دسته

رخ تو دانه و در دل ما | جز یار نهان تو [illegible] نشسته

یکره خبری ز حال دل پرس | [illegible] شکسته

دیگر — از نظر چو مهری خراب | شکر خندلبی [illegible] زلبسته

صبح [illegible] تا بنفشه زار زده | صبح شکوفه [illegible] بنفشه زار زده

مرا حضور [illegible] طره طرار | نگار [illegible] از لب [illegible] رفته

[illegible] ز کهنه استیا خویش | چو باره [illegible] خار زده

تو [illegible] ستان و جام صاف را | کرم کند [illegible] خار زده

دیگر — [illegible] نظاره خراب | [illegible] زده

دانم [illegible] سزا [illegible] | جانم بغداد [illegible] دیوار [illegible]

دیگر

گلبرگ نازم قد افراخته — و کوکو سراپا و کر فاخته

بر تو تا خاکپای تو بود — که با مردم دیده ها ساخته

نظر کن بنه جرعه کار سیح — و بر معانی جهان ساخته

بکدست بگرفته جام شراب — دگر دست دستار افراخته

دیگر

ز اغیار تا چند پرسی و کتب — خراب است دلداده دلباخته

بار گل مشکبوی مرغینه — وعده هر صبح روی مرغینه

در خط لبس مشکها ریزد کاکه — لبنود از بوی موی مرغینه

روز تابان مرغ گلشن افتاب — وعده از عرات روی مرغینه

دیگر

چاکها در سینه و دل ساختم — بهر یک تا روی مرغینه

از گردی مه دستاره — دلدار زلف کینه کناره

دیگر

بکجا رشته و پیشت سر — هر روز تو چه شام دو باره

بیجا زلف طره مشکین فام داری — عجب صبح وطن پر شام داری

تو را هر شب خواه مزه ما همی — نزد لشم کدامینی نام داری

زلعت دیگران بوسه سینه — مرا خون جگر در جام داری

تو را در پرده لبی اغیار با رخ — مرا رسوای خاص و عام داری

ابو الولد

دیگر

ز هر سو عاشقت صد هزاره — بلا کو را چه جو بر نام داری

در دلم عکس رخ دلدار یار — اسیری با به در آشنا نه

دیگر

چند بیبری را احوال خراب — ز درد آشنایان جهل بیگانه

در رفیقا ز یاران استنبلی — خوشا گلعذاران استنبلی

چنان دل ربا مه از یک نگاه — رنا دلربایان استنبلی

ز هجر تو از دیده بادم سرشک — چو ابر بهاران استنبلی

دیگر

که یا رب رساند رخان خراب — جهان جاری ... ا استنبلی

کو سنگر زلف کناره نگردی — نام دل خویش سنگ چاره نگوئی

روی تو بدیعه گشت دیگر کس — جان نسبت اگر نظاره نگوئی

ده که چه بیچاره کرده تو لبر را — لیکن یک زن میانه چاره نگوئی

دیگر

ریخت لب از دو خراب در اکو — اگر از اگر دو کس یک باره نگوئی

غنچه از گلی بر لبت از لب میگون کسی — سرو را یا بگلت از قد موزون کسی

صد غم الم عراقیم شو اند کوئی — آنچه از نیم نگه نرگس مفتون کسی

ستوی از نیه خونریزی دلها بر آشت — هاکس از آنکه رخان دل پر خون کسی

دل من ناوک زده است زلفش کوته — و درد من کند هیچ افلاطون کسی

که نخزد پنهان تو باشد ورنه
هیچ عاقل نشود بیهوده محزون کسی

چون نباید دل ما سال کسی کس همه عمر
سال گردد چو به سینه دل محزون کسی

دیگر
بنشیم و تا باشد از غم ایام ساقی
آوای ذره ما رسید بده جام می‌کشی

دیگر
خاری و یاری ز دلبران قرار روزگار است
تو جهان یار من کوی خلاف روزگاری

دیگر
یکبار که از یار برد غم بنشستم
هر که بکرم بگیرد انجم خاری

دیگر
جز یار تو از نیست یارم همه عمر
زیرا که مرا خوشتر از این نیست خیالی

خون عمر مرا بر باد دادی
تا از من بردی کمان تا رد بودی

دلتنگیها از تو بس می آزمودم
با تو از ما در سینه‌ها از مودی

دیگر
چون مرا از تو نقاب گسستی چراغ
تا گذشت نامرا از چشم حسودی

از جهان ترک دل از آرزو بستی نگاه
لحظه لطف نه در خواب دیده دو چهار

چون چنین خنده چو شکری غذای
بشمرد از جبین ردیف مهری

قطعه
فغان و بار مرا گذشت مینمانی
برای لطیفه‌ای بهر درام ارزد

قطعه
نه هیچ دانا زد جهان زی دیده
نه هیچ عاقل زدو امن نیز نوازد

صاحب عبدالحسن ادا سو
کس گوید که مگر از حیرت است

چون به نحیض نگری ... بی
کم فروز شد از او زر سخن است

فروردی

قطعه
فرزه و کس مگر خیار جنبر راست
بودوست میم مبر ا خور

کعشی ای خیار جنبر ای آن
چون ردی و در دیم مبر اخور

قطعه
راست رو اینجا نگه می بردو
فرزه سسیقیم مرا خور

مار گیتی مرو خط طهی
ملکشاه رنگ نبرادم

او ادین گشت دارکی ومرا است
کس خوانده به خط لعل زادم

عمر ز الطاف قیصری گفتم
از قصد و زمانه ازار و هم

از جهان دوری که خوشست
و ما کجای حکم شد داد آدم

زرسد از عربی منم دولت
میرسد تا عربش فرا بام

قطعه
بس دیدستم اوراق نگاه است
اگرچه ز اصفهان یا از مجیدا است

چو سنجیدم میزان نقش
هاجر
خاک ارد ما نیز ولی پسند است

لیکن باره ای که گور و درسینه هاست
دل نام دین و شیعی که کینه هاست

درست و با دشمنش چو کرام
دیگر
دانست و دو شیعی در بوجه است

نوخو و خیشی در از تب زود آمد
از خانه بر غم بهر پرستار آمد

مجوا است طلب جنبه اما چون آید
در هر گذری هزار بیمار آمد

دیگر
در حق علما نخیم سرای مشکل
فهمیدن اسرار خدای مشکل

حق گفتن او را نشاید اما دانم		ایضاً		آسان عارض ز خط جدا میکرد

دیدم زلفی چو سنبل تر بسته		بر برگ سمن نقطه عنبر بسته

در هر خم او هزار جان خوابیده		ایضاً		در هر شکنش هزار جان بشکسته

گنجینه اگر تیغ کشی کشتی		مشهور خلایق از نکوئی گشتی

احرز طواف کعبه گر کرد ثواب		محروم خسی و نهی کشتی

بسم الله الرحمن الرحیم

نکاه ... بیطوفات بود		ایضاً		و خورشید پیش رخش مات بود

تعالی مبارک ز سوخ نثار		ز لعلی رخت بری یار کار

قدش سرو ناز بت ازو ققر		اگر سرو آزاده لیموی بر

تن چون گلش خوش ...		بگفتار خود دارها انگبین

نیز بن لبش جای ...		حکایت		چو برد انگبین جای ... مگس

پی چکی بود در قند بار		و شیرین لبش داشت از قند عار

نگاه ... رنگش بنفاله بود		مه عارضش چارده ساله بود

قدش ... با حسن جوان ...		نو کو نی خط لبش رخت ...

مهر خوبان کشی فوران گف بود		حکایت		مه عارض ما ماه حجت بود

بلیم روز و رکت سهر فراه		بلی هندوی ما و زلف سیاه

ولکن ...

باب الف

المعصر

جناب علامی مولانا ... ز موز شناسی دقایق عرفانی منظر الطاف ملک سبحانی افراز از جمله مجتهدین ذکیه محققین امروز بکمال صلاح و رعایت شرب ... را دوست میداشت و حال آنکه بکمال صلاح آن ... هم از ...

گاهی شعری میگفت ... کم ... گردون ... 		اشک ... را ...

قحبه مسجد ... حرام ... زاده را		ایضاً		انصاف ... بیرون ... کرده

جانده ... نیاز ... کو		ایضاً		رنجم نشده ... انگور ... ادم

یا ... شده انگور ... ادیه		ایضاً		باین ... طبیبی ... کرد

... عالم را		و اکرد		... جناب ... در ... جبر ... ادا ...

دیگر از ... جمله ... سلطان ... شعر ... فرمود ... عنوان ... خوانده

عاشق خسته ... نگاهی بکند		ایضاً		بر خاست ... پاکی ... یکند

... حسرت ... دیدم		بوسه را ... دیدم ... کاهی بکند

یاران ... میرزا ... جناب ... میرزا

... میرزا ... منظر ... کار کردن ... بکیم

اعضای ... دیدم		ایضاً		در هر رگ ... نشتری بود

سنه ... دل ... عشق ... بنی		ایضاً		ردیف ... سلطانی ...

میرزا ابوالقاسم المعصر از سادات ... شیراز ... را ... دل ... درویش ... عبد الحمید

... در ... ما ... ما ...

مشق کرده است جمعی معتقد او گشته جمعی را بهتر از او دانسته این رباعی از او در رساله ترکی گفته از اوست

ترکی که مدام او دلم در بند است — خاطر بغم عشق وی ام خرسند است
یکبار نشد وعده بشام و بگاه — این ترک بگفتار نداند چند است
بگذشت یار و زبان دارد پای رخش — از دی نمیتوان ز پا عمر رفته رفت
کفر و اسلام عجب راه بپا کنی — از مهر بتان علامه پیدا کنی
شیخا بستر تو کی بلاغت عظیم — چشم من تو هم از سر این ... دارد کنی

اکبر یزدی اسمش آقا علی اشرف از سادات بزرگ ... از ... خواص میرزا ابوالقاسم ... در دیگر از اوست

اگر بدادن جانم اشاره فرمایی — بجان خریدن خود بنده ایم فرمان را
غم دیده گان عشق ترا شاد آورد است — امانه امید و غم از دل ببرد رفته
ای دلبر ... کش دیرینه من — هرچند گرفته بدل کینه من
راضی شدم ... با کسی شرح دهم — آن درد که از تو بود در سینه من

الفت یزدی اسمش محمود خان در جوانی بسیار خوش صورت ... و خلق ... جوانان ... بالطبع مایل
از امراء زاده ها ... بواسطه حکم ... قطع ... جاری گشته این دو شعر را در ... گفته

نه پای آنکه بکام خرامم ... — نه دست آنکه برهم گیسم چاری از با
تماشای گلی چون کسی ... گلشن — دل بسته ام از نظر از تماشا

احمد خوشدلی از جمله علمای خوش صحبت است اسمش ... تحقیق ... در علم موسیقی ... از اوست

در مرثیه محمد امین خان پسر ... خان گوید — محمد امین خان جنت مکان
زمانه ... رخت از جهان — خرد گفت تاریخ آن ... فنون
ز اقلیم فرغانه شد شه برون

امین اسمش آقا صادق از ارباب اصفهان از اوست

جان تشنه ... بر جانان امین — مقصد بازار عشق ... بیچارت
امین اسمش میرزا یوسف از ارباب اصفهان ... از اوست — ... زلف تو ... پا
... گان با صبای

الله ویردی اسمش میرزا محمد قسیم چیزی ... از اوست

اشرفی ... الله ... از جمله ... از اوست — خدا از ... دارد مرغان چمن ... گرد
دیگر از ... باغ گل مرغ ... گرد — گر ... الف ... کمر ... ما
هم پیاده هر گز ... از یار کس

آزاد همدانی اوایش از ... معلوم ... از اوست
اوقات به طبابت میگذرانید و در علم ... رساله ... پرداخته چیزی ... آمده از اوست

از سینه تو ... صاف است — پیداست نشان کینه ها
میتوان در ... برخاست — لیک از این ره میتوانی بر خاست
ای ... فریاد ... — شکر ... جای ... دارد
تو را دور ... کردم چه کردم — بر دم ... کردم چه کردم

پروبالم شکسته است و لیکن همان است — ذوق وصال قلّه‌ی پرواز میشه

اخگر اسمش ... از خوشنویسان سلطه‌کار اوحدی است شاعری خوب طبیعت است و او راست

من و در طالع از ... سحر تو مرا — تا صبح ... جان کنم به بیداد است

خلاف آن کند هر کار گفتم بارها با او — ... بار ... آمد

چو ... خوشم ... دختر — خزان رسیده بهارم ... نیایم

نیامدم کردی و نه رفتی از یادم ... — چنان که ... بردی اگر ... رفتی از یادم

... دل ... گفتیم و نشنیدی — ... بستیم و ... گسستی

اخگر ... و مرد ... از خود ... — ... زردشت

نازنین ... باید کاد — نازنین ... می‌برد باید کشت

افسرده اسم شریفش محمد رضا میرزا از ... که در ایران است چند ... گفت ... و او راست

و باز ... ... — دل ... کبوترم باز ... آشیانه

بیفغان چو کودکانه و کبوترم رها شد — ظلم است ... کرده جفته ... برادر

مرغ ... در پرده ... — در پرده ... دوا ...

خیال ... که تو از پرده در آئی — آزاد اسمش ... محمد حسن ... از جمله ...

بایدش ... خار دارد — گلعذاری ... که او از یاری ... خار دارد

ایمن اسمش شیخ ... از ... اصفهان است — بر کوی ... مستعفی

دیگر ... حساب است — دری بهار ... قرار دگر

... از ... بهار دگر — آزاد اسمش ... میرزا اسماعیل ... است

... گرد ... دگر — جهان ... هر ... را

... دشمن ... جهان ... — امید از ... اصفهان است و او راست

... با دل ... — ... برد ... منزل

انوری اسمش ابراهیم ... کریم ... شهید ... جاری او راست

از ... دل ... است — ... دل ... دل ... است

... — ... دل ...

امید ... اسمش ... لطفعلی ... و او راست — لب ... لب ... زلف ... دارم

... دارم ... لب ... لب — اوحد اسمش ... از ... او راست

... غمزه ... کرده ... صبا — ... زلف ... طره ...

... اسمش محمد حسین بیک از شیخ الاسلام ... او راست

... اول ... لب ... — ... که ...

در ... گلستان — این ... دگر

آتش برافروزد دستی بر آسمان | دست دگر بر دل و کاکل بر کمر
گه کمان ابروی و نظاره گیسوی از هم سو | رشته تسبیح ز کف بگسلد عجبی

اقبال بیک قزوینی شیخ زاده آبادی است مطلع
از سایه آنکه تیر افکند قامتم
فارغ کند ز کری روز قیامتم

اکملی اسمش حضرت ایشان از جمله مصوری [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خانه خود چه عاشق بغیر از خانه دیوانه | ز دوانه ساز دل دیوانه ز [illegible]

اعظم کاشانی اسمش [illegible] میرزا عبد الرحمن از اجله فضلای [illegible]
چو چشم تکیه بر دیوار کردی محو ام از حسرت | و این فریاد قالب خسته ان دیوار با سستی

افسر اصفهانی اسمش میرزا عبد الرزاق [illegible]
شنیدم و دوری از زور او ما ر به تن را | همی بر هم زنان زلف از دود مار سم
و بران زلف مشکین پر خم و پر چین | که بر جان دلم گشته بلا از هر سر
من صنیعم که بنفش هر دان هوی میان | من ز جا تکان جفا و ز کرد آغاز سر [illegible]

اقبال بیک اسمش اکبر آقا است میرزا از ضعف و پیری [illegible] در مازندران [illegible]
[illegible]

نیست ز کری غیر یار بسیار این شبها مرا | از چه یارب باز گردیده یار بهار مرا
در فراق او بسر یا جهان سنبلهای هجر | هست بر دلان ... چشم تو کجا مرا

ادیب اسمش میرزا ابوالقاسم الحق از اولاد است [illegible]
[illegible]

دلگشا ای روح غزالان شده طاقتها | کا یکی از گوشه ابواب شده [illegible] شکار
با غزالان بری بنگر مشکین پر چم | با هزاران قوس تیغه عاشق از بار
بنفشه در بنفشه گشاید همی نافه چین | توده در توده گسترده همی مشک تتار
گر داده خیان زان نافه همی غالیه بیز | خاک ها مرتعان زان مشک همی عنبر بار
دیده عشاق ز حیا مشان که نگردیده [illegible] | جلوه [illegible] ز خیابان دیگر جلوه یار

وله
گیسوی [illegible] کعف [illegible] | گه تا بخوا [illegible] سپهر

وله
مبادا کس [illegible] | عزیزان دلی تا عزیز دلست
یکی از اسیران [illegible] اسیری نفس | [illegible] در ریزم از [illegible]
که چون گیرد از زادن [illegible] گردان | مبادا [illegible]

اسیر اسمش محمد صدیق از کلکیان است معاصر زاهد به هفته کفت بخور باده که عشق

استغفر الله این که فاش نکنم ازاد اسمش الماس بنگال... نام

رنگاکا ... از غلامان جناب ... سید ... خان را

ازان ... صاحب حال ... آمد بالاخره ... عشق ...

... از ... است

حال من ... زبان ... دیگر ... سیاهی ... آ

رو ... درست ... دارم ... تو ... دارم

اذری ... است و این شعر از اوست معاصر نفس ... دست حق

... جان ... اقبال ... و این شعر از اوست

... دل خسته معاصر ... صید ... آسته

اکبر اسمش ... اکبر ... از جزیره ... ساکن ... و این شعر از اوست

... دیگر ... قدمی از پی ...

... معاصر ... دارم

امید اسمش ... از ... شعرای عجم است ملا ... و این شعر از اوست

... کرفت ... کرفت

احمد جابر اسمش میرزا ... احمد ... میرزا ... معاصر ... در علم طب ...

~~... صورت ... رحمه الله ... ~~

... اوقات ... آمده ...

شعری ... این ... از اوست ...

... سینه ما را دیگر اقبال اسمش میرزا ... معاصر ... از اوست

~~... ~~

... کار ... آمد دیگر ... آمد

... دل ... دیگر ... آمد

اختر ... معاصر ... و این شعر از اوست

ان ... نفس ... بودم دیگر ... عمر ...

انصاف اسمش ... معاصر ...

...

ابروی ... کیسوی ...

... دل ... دیگر ابروی ...

کفت ... میخواهم کفت ... میخواهم

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

باب الباء

بعض شعراء المتقدم

بایزید بسطامی سلطان العارفین ... مشهور ... [illegible]

ای عشق کشته عارف و عامی را — سودای تو گم کرده نکو نامی را

ذوق لب تو کرده ... برون — از صومعه بایزید بسطامی را

بابا ... صاحب کشف و کرامات و از اجله فضلا در مشهد مقدس ... [illegible]

... [illegible] ... مشهور است ... شعر ایشان را است

یک لحظه با خود آ ببین چه کسی — از چه در دیدار ... هم نفسی

ای ... از ... — ... برسی

... نفس — تا ... صبح ... [illegible]

ساقیا ... جامی ... شراب ... — ... [illegible]

... دل ... چون ... چشم ... — در ... عشق ... [illegible]

... [illegible] — ... [illegible]

... [illegible] ... زد — بر دل ... [illegible]

بابافغانی از اجله ... ایشان راست — تا ... [illegible]

در ... هیچ ... نگردد — آنچه ... [illegible]

... [illegible] — ... [illegible]

ازان جهت درو چاک بر جان داری — مطلع — **شاه بداق بیک** جاکشی خانواده‌ای [illegible]

خود از رشک عشق گرفتم و سوختم — هر جا که سپند دفع گزند کسی شود

یحیی لطیف بیرانی دیوانش [illegible] بود و ضعیف کورات است [illegible] درد [illegible] است

افسوس از این دهنه پر دار که یکبار — در دره عزلت آه در چنگال بنشستیم

لنگر و بر آورد سر از خار چنین گفت — خوبان خود از این خار که گشتیم

با عشق که گفتم که قوت دل من — زین تجربه است که خواهیم کشیدن

عشق از [illegible] کوی یار داد کف — ز آن دست که از [illegible] بپر و بالا

بر بر کشید از قلبی زره — مثنوی — بر ریخت از [illegible] کره

مطلع — **بایسنغر میرزا** از سلاطین [illegible] کامل است و در [illegible] خط از مشهوران بسیار نیکو [illegible]

[illegible] بر روضه مطهر امام علی بن [illegible] اوست [illegible]

از قرآن [illegible] با یسنغر میرزا [illegible] است [illegible] آورده و در جوان

[illegible] — گدای کوی [illegible] بایسنغر

گدای کوی خوبان پادشاه است — مطلع — **بیرونی** [illegible] در غم [illegible]

در [illegible] بدار که چه دارد خواجه صحبت شهر [illegible] — در [illegible] خواجه [illegible]

مطلع — **سید کمال الدین** [illegible] در [illegible] بن [illegible] در ماوراء النهر [illegible] دیوانش [illegible]

تخلص

محمد خان [illegible] ایشان [illegible] است و در راست

انگشت پر بحط [illegible] پار است — فرصت [illegible] مقدار است

راز عزلت بگردد جدا دل — مطلع — مرا هم که گر چه آشنا دل

جان سعده چشم است کو چشم — غم [illegible] که دل

یک کفه قدم آهسته بگذار — مباد [illegible] در زیر پا دل

جگر از [illegible] بنهار از [illegible] نزاد — مطلع — در هوا [illegible] [illegible] دیگر نداشتم

مطلع — **پیر محمد** [illegible] از [illegible] [illegible] — بر جانی [illegible] خواهد کشید

ما در از صفحه [illegible] خواهد کشید — یا رب [illegible] قطره [illegible] خون دل

نکه از [illegible] ستم خواهد کشید — آن [illegible] آتش

بسیون [illegible] آتش — لی لی [illegible] لطف

[illegible] بر آتش [illegible] آتش — مطلع — **پور حسن [illegible]** [illegible] است

شمع دیرم [illegible] چکنم — [illegible] ز صبر و قرارم چکنم

[illegible] خود ز دیدی [illegible] — [illegible] سوخته [illegible] ندارم چکنم

مطلع — **پور حسین سبزواری** [illegible] است — طفلی [illegible] خیالی داری

دل [illegible] چکنم — مطلع — **[illegible]** [illegible] است [illegible]

همسر خط طیبت چو تسم ادمی　　همسری کج طیبت چو دم عقارب

دیگر
چو رفتن بازخانه و روی امید وصال　　همتر ز دیده ها است و بهوش ادوره

دیگر
کاش ز دل شکسته نیز بر فرقی نهد　　در خانه شکسته کسی [illegible] ننهد

دیگر
هر چه گر نه حسرتی که دم ز چه رود　　چو دیدار روی تو [illegible] دل اضطراب کند

مقدم
[illegible] [illegible]　　دل آتش غم [illegible]

در کار [illegible] [illegible]　　در زلف تو رفت تا پای [illegible]

اکنون ز [illegible] [illegible]　　[illegible] کشتی [illegible]

وصف [illegible] زلف [illegible] [illegible]　　از خشک [illegible] [illegible]

مقدم
پیشه [illegible] باز روی تو کشند　　[illegible] [illegible] [illegible]

دارم [illegible] وقت حبش　　کاکل [illegible] [illegible]

تا چو [illegible] در برابر　　آسمان [illegible] کشدم

مقدم
[illegible] [illegible]　　[illegible] [illegible] ها برابر

از [illegible] خاک بر سر او　　[illegible] [illegible] [illegible]

مقدم
و دست [illegible] باز دارد　　[illegible] [illegible]

زلف کج ابرو کج و مژگان کج و دستار کج　　راست [illegible] [illegible] کار کج

[illegible]

[illegible] چاهم [illegible] و [illegible]　　دل [illegible] [illegible] [illegible] دارم

خواهم و نام کردم [illegible] زدان [illegible]　　[illegible] [illegible] [illegible]

مقدم
[illegible] [illegible]　　[illegible] [illegible] [illegible]

در [illegible] [illegible]　　گفتم [illegible] دل [illegible] [illegible]

مقدم
گفتم [illegible] خنده زد و گفت [illegible]　　[illegible] [illegible]

رخش [illegible] [illegible] [illegible]　　و [illegible] رخ [illegible] [illegible]

دیگر
[illegible] [illegible] [illegible]　　در [illegible] [illegible] [illegible]

دیگر
[illegible] [illegible] کشند　　[illegible] [illegible] کشند

ان [illegible] [illegible] گرفتار [illegible]　　هر جا [illegible] [illegible] کشند

[illegible] [illegible]　　از [illegible] [illegible] [illegible] مخور

[illegible] [illegible] [illegible] مخور　　در [illegible] [illegible] [illegible]

مقدم
خون دل [illegible] [illegible] مخور　　[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] نهاد زدی　　[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]　　از [illegible] [illegible] [illegible]

مقدم
[illegible] [illegible] شاعران [illegible] این رباعی را [illegible] شمس الدین [illegible] دیوانی گفته [illegible]

[illegible]

چنانچه محیط است در کف خواجه نقطه	پیوسته کرد نقطه همی گردد خط
پرورده او که دمبدم درون دو وسط	ولیک نه هم چو او کسی را بغلط
گوینده خواجه شمس الدین محمد قلدران طلبیده و در پشت رقعه این رباعی را جواب نوشت
بیضه بره سفید چون بیضه بط	کز دار سیاه بی نقط نقطه
از کله خواجه دانه از جانب خط	چوپان همه جا برست از آن خط
مشهور است و چوپان برات امضا نوشته و از جانب خط مراد او که نه از کله خواجه حق مراد او
ملازمت به برادر رسیدن بسیع خواجه از ادراک چنان این نکته را بر بدیهه چنان گفته
سیه باقر از سادات سمرقند است و او راست	غنچه آهسته ز لعل لب جانان دم زد
شد نه بالا صبا بر دهنش تکلم زد	پهلوان شمس خواجه شهاب الدین عبدالله از کبار امرا
در حسن خصلت و غرابت کمالاتش معروف و در عهد ... امیر ... است که در کمال ... مشغول او راست
حسن از آن که خجلت گردان عذار تو	میان حسن تو و عشق من غبار بخط
برار ان کلی رو بود عذار رخ و تو را	هستی و دو ... تبلای عذار تخط
چو با نه دمبدم داران ابروی کشتی	پروار کونه قوس و قزح رنگ
برحبی از علمای برجان است داراده فضلش ... در خوش مشرب ... میرزا الغ بیک بوده او راست
ای زلف تو ز سیاهی ... بر آفتاب	از بس که چهره سایه واقعه بر آفتاب

برهمی امیر شمس ... را لطف صحبتش از انعام جان ... اوقات را در سمرقند گذرانیده و مکتوب منظوم او راست
گر بی لب تو ... آب و هوا کوثر بود ... نکهم	از زلال خضر با من بی دم روح اللهم
بدیع الزمان میرزا از ابراهیم سلطان میرزا بن ... خوب ... انواع کمال ... کمال ... آمده بزرگ
شاه اسمعیل صفوی از ... در جنب ... میرزا ... در ... که شاه اسمعیل بن سلطان
سلطان خان ... که در روم ... نواده شاه اسمعیل بدیع الزمان میرزا را به اسلام ... بود
بای ... تحت ... روم ... از شاه اسمعیل ... سامی
از ... اهل ... رسیده ... از روم ... آنان را
عمری به صلاح ... بودم تو را	اکنون در شیوه زهد ... تو را
در عشق ... که ز هر چه صلاح	المنة لله از ... تو را
میرنجمی ... از ... ساکن سمرقند ... او راست
ای مردان ... جوان ... ابرو	مردی ... دارد آن سر کو
در ... آینه ... حیا کو	رخها ... از ... کو
امام بغوی در فنون علوم ... در هر علم ... شرح ... در علم ... امام ...
السنه است و در فن تفسیر امام ... در معالم التنزیل و تفسیر ... الوداع ...
معالی قرآن ... مذکور است ... دیگر ... کتب ... ایشان ... است

محمد ... در ... خواجه ...
محمد ... میرزا ...

دلبر در ما گر آید میطلبید | در کوی فراق خانه میطلبید
با دل گفتم چه کرده ای راست بگو | گفتا چه کنم بهانه میطلبید

شیخ کمال اصلش استرآباد از چهار ده فرسخی قزوین است لیکن در اواسط سلطنت سلطان حسین میرزا مشهور گردید
در دور کامرانی خان احمد خان گیلان از شیخ کمال الدین اشعار در پاره ای در حق او دارد

با چرخ ستیزه با فلک جنگ مکن | در رزم زمانه نام جنگ مکن
در خاک زر و در آب دریا گوهر | ضایع مگذار و دل تنگ مکن

سلطان بابر بیگ از اولاد سلطان ابوسعید میرزا گورکان ... و اوراق آن در اکثر بود در سخن
طبع مستقیمی داشته این رباعی از اوست

ای کمان ابروی خوبان ... | از کوه ... دور دل ... رواست
این ... که زکعبه ... | وارد کند ... هر کس ... داد
ما بر ... | لیلی وقف ... مجنون ... آمد

میر عبدالباقی ولد شاه ... آله ... است
و شاه ... از اعاظم وزرای شاه اسمعیل صفوی بود در
جنگ شاه مذکور با سلطان سلیم خان خواندگار شهید گشته سیدی فصیح بود این اشعار از او در
در عالم ... حرمی ... | حرم ... سلیم عالی ...

پرتوی شیرازی ... در علم نجوم ماهر در احکام ... در عهد ... تبریز در قوچ داده

بحراه

جنگ شاه اسمعیل صفوی با سلطان سلیم خان خواندگار در روم ... از سلطان
سلیم خان ... حکم کرده ... ارض ... تبریز لشکر ... سکه و خطبه
تبریز ... شد و سلطان سلیم خان تبریز را گرفت ... بود در آن ... نور
در ... شعر ... در فنون شاعری بیرار استادان ... است این ... طریق

داغ ... سنیان ... | ... راست
هر طرف ... خوابک ... | ... دیگر ... مرا ... مکن

میر جامی از دسته ... است
... که سر زلف تو ... زنم | ... زنم
در پیش تو ای نگار ... زنم | در ... مهر ... ز

شاهزاده جمیع ... میرزا است
... جامی ... | ... خوابم
ملا ... هروی ... است
هر جا که ... کاکلش ... | بر ... جانشینه ... سیران
در هر قدمی سرو قدت ... | دیگر ... گشته ... جا ... حرام

میر برهان ابرقوئی است
داغ عشق ... دیوانه مجنون ... جا | ما دل ... آمد
اسب ... صبح ... بر دلم ... | وا ... آتش ... سرو ... دار

سلطان سنجار که معاصر با بابر میرزا و کورکان بوده گرجه طلعت جبان چون فرشاهم
جبان سکرین تا جبان اوزردی دیگر جبان توکه جانم جبان اوزردی

باب الباء

بهزاد اسم شریفش جناب میرزا داود خلف الصدق مرحوم میرزا احمدی مشهدی مشهور بشهید ثالث که
بضرب تازیانه میرزای قاجار بشرب شهادت چشیده در شعر تخلص شهر الرضا علیه التحیة والثنا چون
بهزاد نامش بادرک می گرده جامع کمالات ظاهری و باطنی بوده شاعر است اکثر اشعار لطیف او مقبول ارباب

برآرم از لطف یار آنچه بهتر است ز حبیب | با دجلۀ آرای کس از عمر بیا لیهم طلب
باغ خرم بجهان باد ماه و لاله آشیان | عمر کامل که ده و خوشتر از فلک بی اعتبار

بهار اسمش میرزا محمد شیخ الاسلام و از دیگر رو فارس بسیار ظریف و خوش طبع چنانچه قریب به رضای قلبی
شیخ الاسلامی جناب سال ارکتاب دفترخانه تعلیم رفته بود در اسم جناب معتمد الدوله طارئ بود
و صدا را دید با برقی و شرح شیخ الاسلامیت در شیراز بوده است تعلیق گوار از چشم ایشان است

بهراستم گر آمد آتش غم ز درد دل | همراه غیر آمد ز دردم فرو رفت
شمع تو در دشت وفا گشته | بمشعله رکوه کوه ها سیرم
با خیالم در که تو گفتم | یعنی که این شبه طارم
خال کنج لب بیا طره مشک فامم | دام کمال مرغ دل دانه بیاد دامم

بهار اسمش آقا حسین از اهالی شیراز است و شیخ شلاقی دارد آن چه شعر او در است
رسم که هر جا که او در مجلس غزل زند | من رست در بیم از خط بر کاری خنجر زند
گر نه تو رست ز ما خون کنی از جفا دلم | همره مرغ چلوا آمده بستر لم

بابا محمد یامی از اولاد اشراف است عمری مجذوب در میکده ازینها گاهی شعری میگفته این شعر ازوست

کاکلش در بند در رسوایی گرفتاری داشتم
یادگوی بند ناتمی اعتباری داشتم

پریشان اسمش میرزا محمد جواد ... برادر ... است ... شاعر ... در هجو

دی رواره کلش ... پیچکاری داده است
کاکلش ... دی در بیات

همه فصل ... قدردانی است
خانه ... باب ... نان

اسمش ... است
این شنیده ... چه ...

... کردگان ... است
در تعریف ... است

در ... کهنه
با دختر رز مدام ... خفته

اندر نظر ... شخص خود
در بیت ... سفته

در تعریف ... کرده
از ... گشته اندر ...

لحظه ... را مانند ... بصره
طفلان ... کرده ...

دختر رز تا دم ... باکره
از شاخ تو ... طوطی ... مگس

پروانه اسمش ... در تعریف ... است
مانند ... اوراق تو ...

از ... مژگان دم زد
تا ... آتش

پادوانه اسمش ... از ...
... بیت ...

باب الدال

دوقونی اسمش محمد امین خان از خوانین سلسله کاپیان است ... بوده در عروض و قوافی شیخ استاد است ... از اصحاب حضور او را ...

برادر و از ... شمعی
مرا ... در ...

... نظر
لعلش ... نقش ... تصویر

او صورت ... حال ... آن
هر گز ... صورت ... تصویر

دوره اسمش ... از ... گاهی ... غزل ... ترکستان
معاصرین ... است در ... ازوست

بهار ... مشکبار ...
... دلبر ... بهار ...

بنفشه ... اگر ...
... بنفشه ...

... سواد ...
... روی ...

چو ... دلبران ...
... آب ...

چو ... لعلش ...
... رنگ ...

چو ... دلبران ...
... شکار ...

مرا ... دل ...
... بنفشه ...

همیشه ... عشاق
... زلف ...

[illegible]

کناه کار پیه زردی و سر فکنده بود | نقد صد جا بجا [illegible] سیاه و کار [illegible]
کناه کار چنین خوانند و [illegible] | شب [illegible] عمل [illegible]
جهان عمل [illegible] اکه [illegible] | و [illegible] جا [illegible] افتخار [illegible]
اگر [illegible] | لیکن [illegible] روزگار [illegible]

[illegible] گفته بود و در ارزی [illegible] یازده غازی [illegible] دانشه بود [illegible]

[illegible] | خواهد [illegible] کفتم [illegible]
با چنین نظم [illegible] | یازده غازی [illegible]
[illegible] یازده غازی [illegible] | **دره** [illegible]
[illegible] | ما چو [illegible] خورده [illegible]

دیجی [illegible] ست [illegible]

دیجی [illegible] | [illegible]
جان [illegible] | لیکن [illegible]

باب الراء
المفتوح

[illegible] ستاره سحرخوران و شب داران بر زبان رودکی یکی از [illegible] ورود است دیگر که
و ستاره کردم [illegible] خوش [illegible] ستاره کردم [illegible] متولد کرد [illegible]
داین [illegible] عجب است زیرا که [illegible] [illegible]
[illegible] تعریف [illegible] | [illegible] آفتاب [illegible]

زلف [illegible] | [illegible] دل [illegible]
[illegible] | [illegible] عیان
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
روی [illegible] | [illegible]
زلفین تو [illegible] | [illegible] نرگس [illegible]
دان نرگس [illegible] | نرگس [illegible]

[illegible]

بارست سبزه نرگس و بنفشه دمیدار
گلنار یکی شکفته است بر بار بوستان

تو لاله بت دلاری و گلنار رخسار
از ضیمران زنگار به پیدا آید لاله

دیگر

از لاله تو رنگ باز پدید آید زنگار
در نوبهار به پیدا آید از دل نال

ز رقص بال و ز غفلت شکفته جهان
ازین بهار شده سیم بار رقص بهار

از آن بهار رشک مشک بر باد شاف
ازین بهار بر بزر اندر است خورد و بزرگ

از آن بهار رنگ اندر است رنگ و نقال
ازین بهار رنگ گل و غنچه لب کشته از وی

از آن بهار مهر و آفتاب گشته جمال
ازین بهار گشته در آن بار بهم

و هر دو دشمن ماله و هر دو دشمن ملک
یکی برادر و مهر لبان حاتم طی

یکی برادر و کهتر لبان رستم زال
یکی به تیغ فرود آرد ز کوه پلنگ

یکی به تیر برون آرد ز دریا وال
شکار ... از چشم به بنگال چو سید

شکار ... این چشم به بنگال چنگال
یکی به تیغ ز عالم به برده نام بزرد

یکی بگوی ز کیتی ستره تام سؤال
سخای او بزمین اندر آورد ... ان

و ... او بزمین اندر آورد زلزال
نه آن ز دشمن کرد و که بزد ستره

نه آن ز ... کیرد که نوال جلال
همیشه تا ... روز ... ان

همیشه تا ... بخش ... بر ... حال
بقای ... ان ... اطوار ... باد

دیگر

بت ... ان ... بار ... باب
ستم غلام ... زلف غالیه گون

ختم شده چو ... زلف روز بون و گون
زتاب زلف تو ... دیده دل

یکی ... به آذر گون
چگونه باید جسم من ... آتش دل

چگونه باید چشم ز آب ... سکون
زبس ... از دل ... بر آید چو ...

زبس ز دیده ... من برود خون
ز ... من ... لاله در صحرا

زلف ... دل ... بر ... گران
فروغ لاله چو ... کوه و دمن

خروش ابر چو ... کوه مجنون
هر آنچه ... میان ارم ... سواد

هر آنچه کرد ... زمین ... قارون
نسیم باد پراکنده کرد در بوستان

... ابر ... کرد در ... مون
همی ... شاخ ... بهار

چو چشم خصم ز تیغ ... روز ... فزون
زبان ... ... بدیع ... گردان

روان عاقل ... در ... مون
اگر ... ز ... کشته

دگر ز تیغ ... مال ... در جیحون
... گردون ... روان ... کشتی

... کشتی ... روان ... گردان
همیشه تا ... ان ... نسرین

همیشه تا ... آیت ... کاف و نون
خجسته باد ... نوروز ... روز ...

هزار روز ... گردان ... ردیف

مقدم

ردیف کاف ... الروب ...

گویند برادر دویم حکیم اسکندر در مجلس ابونصر از این غزل ادراک و سلطان
اسقف را از رد و کرده و کی صاحب این شعر بود در عشق است رود کی بیان خوارزمی سلطان
عرض کرد و شعر خواهر این جوان است و ابتدا در عشق جوانی است بمکاشف نام برادر او با که
او را نا گمان فارسی لهجه بر زبان خوارزمی میداشت پس از استماع این حکایت بر طبع او وقف
شتافته و خواهر خود را در حضر کرده و بسا از او گشته تا بکیفیت روح در جوش از وی نیز در
لشکر وفات یافت اگر قصه کس نکرده بود معلوم میشد این چند شعر او راست

عشق او باز اندر آوردم بپند | کوشش بسیار نامد سودمند
توسنی کردم ندانستم همی | کز کشیدن سخت تر گردد کمند
زشت باید دید و انگارید خوب | زهر باید خورد و انگارید قند

رفیع الدین چنان از جمله کسانی که صاحب دیوان است در غزل بر اسلوب طبع ملاحت آورد او راست

لب تشنه ایم و افغان ... | آب حیات و ما ز لب تشنه ...
بو خطا ... آه ... | ... گلشن آشیان ...
جهان ... | ... افگنده ...
... از خمیده قدم | عمریست ... بار غم کشیده
دو رخنه ... گل ... | در چاک قبا ... دارد

رشیدالدین وطواط در شان ... از مشاهیر شعرای ترکستان و از اجله شعرای ... ستایش ... و مدح ... سلطان
شعر ... مسمی به حدائق السحر در دقائق فصاحت و شعرا ... او را است

هرچند معشوق ... بار گرفت | با غم جانان ... بار گرفت
گاه ... عارض ... | ... بر گرفت
عاشقان ... جام ... | ... جان ... گرفت
... | پس ... بر گرفت
... زلف ... دلم ... | زان چشم پر خمار ... پرخمار
... دل ... | زان چشم پر خمار ... زلف ...
ای ... نجوم جلال | ... کمال
... صدر تو ... نعیم | آسمان ... جلال
حضرت تو ... دولت | حضرت تو ... اقبال
... فضای تو نجوم | ... تو ...
در کرامت ... نظیر | در ... هلال
جانا ... بعشق گرفتار ... | جان ... تیمار ...
پس ... تو ... | ... بسیار ...

[illegible]

بر رخ همه چرخ ستمگار بر کند | ز زلف او که چرخ ستمکار میکنی
داری دهان چو نقطه پرگار در غمت | بر من جهان چو نقطه پرگار میکنی
شکر کشان منکر جوار که گفته | اینها در تو نظاره طرار میکنی
عشق است با رخ تو نگه دار با مرا | با سینه در ظلم نگه دار میکنی
خوارزمشاه آنکه سزد گر بوقت جنگ | لشکر او بحیدر کرار میکنی
شاه بر خصم ملک ز مرد لیس جا جرات | خورشید خسروان جهان شاه اسرا است

رفیع الدین [illegible] از کبار شعرای [illegible] آل [illegible] است و از [illegible] حکیم رودکی [illegible] است
اشعارش بسیار کم است درات | پشتم دو تا شده از غم و هم [illegible] جای اکا
دستم بیا بزد دامن زلف و [illegible] | [illegible] شدی [illegible]
تنزل [illegible] | حسن [illegible] رفیع اشعارش [illegible] است
خطا [illegible] | خضر [illegible]
رفیع [illegible] | دور [illegible]
[illegible] | [illegible] ذاکر [illegible]
از [illegible] ماه من [illegible] | دور [illegible]
میرزا [illegible] از [illegible] | [illegible]

[illegible]

گر برقع از آن رخ بر گرفته است | وقوف در جهان [illegible] است
صحرای زاهدان پر [illegible] | وان [illegible] است
حیف اوقات [illegible] | [illegible]
زلف [illegible] | [illegible]
آموخته ما را زلف دگر دل | زنار [illegible] سجده کردن
[illegible] | هر کس [illegible] کردن
با ما چه [illegible] | ما را [illegible] لازم [illegible] کردن
ای [illegible] | دی [illegible] زلف [illegible]
[illegible] | [illegible]
حکیم [illegible] | [illegible] اشعارش [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
خواهیم کرد با یار [illegible] | یار [illegible]
[illegible] | [illegible]

ای سینه پاره دار و قفس یار دیده‌ایم | فریاد و فغان به بلبلان یاد داده‌ایم
یک شعله زآه خود به نسیم صبح | خاکستر آفتاب بر باد داده‌ایم

راجه چندر [illegible] از امرای هند است و چون طوطی در لسان شیرین زبانی زده است

ای صبا ای صبا ز یار ز یار | نگهی نگهی بیار بیار
از کرم از کرم برای شراب | ساقیا ساقیا بیار بیار
بردم بردم ز لطف ز لطف | مرحمی مرحمی گذار گذار
~~ز مشتی دامنت قصه کس [illegible] | فرس [illegible]~~

امیر رضی از سادات [illegible] | بیک نظر ز دو چشم تو بیخبر شده‌ام
خراب نرگس مست بیک نظر شده‌ام

رضی از [illegible] است

هر بیگانه [illegible] حسن آشنا را | نگه دار [illegible] روشنا را
ز بدمهری [illegible] | [illegible] فایده را
مگر [illegible] | اگر [illegible] مقام [illegible]

شیخ روزبهان از جمله اولیای عظام [illegible] است

بیاران گل زرد در گلستان | که جیب [illegible] قبا را
بلای حسن [illegible] | [illegible] آفتاب رسته

رفعت [illegible]
دل در شکن زلف تو در روز نه بستم
عمریست [illegible] | در عقرب زلفت چو قمر کرد منجم
گفتا [illegible]

رکن الدین [illegible]
دانت [illegible] از زلف عنبر زده‌ام | کار خود چون سر زلف تو بهم بر زده‌ام
[illegible] | بار ها در غم هجران تو بر سر زده‌ام

ثنائی [illegible]
ای دل [illegible] عشق [illegible]
گر از قفس تو عزم عشق [illegible] بس | [illegible]
[illegible] | دیده [illegible]
نظاره [illegible]

رضائی از سادات [illegible] است
[illegible] | اگر [illegible]

~~**رشید** [illegible]~~
[illegible]

راقم [illegible]
راقم [illegible] | [illegible]

محمد رضا [illegible]
[illegible] | هر که [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible marginal notes]

چون داغ لاله خون شد جگر از داغ هجران زدم   مقدم

رجائی اسمش خواجه سیف الدین اصفهانی از اصفهان است شیرین لهجه مشهور صداقت کلامش سواد زهرت این لقب است دارد که می توان کرد در دست

صنوبر قدم به بار نشین لب جو بر   بر دل بسته ام دل چو بار صنوبر   مقدم

رافعی مشهور به امام رافعی اصفهانی از قدیم ارکان اد و بیانست مشهور است در تصانیف خود از اصفهان معروفست آشنائی خود را بعوض در وسیله می آورد جمله مشغول و نیز در دیوان لهجه اش مشهور داده اند

رخت دلم بر چه تو عشق تجارت برد   دیگر   صبر به در راه بیت عاشق نگار تو

بار جفا بای ز کوه گران کشیده   حلقه زلفی یار بار غبار و سحر و

وصف شده در هجر ماه آه و داغ عشق   خار به بر زر سینه ملک بجان مبر د

مقدم

رکنا از جوان لهجه انگلیسی و کلامش متین و در شعر سلیقه خود داشته رنگ در کلک مشکین داشته است

خوبان که ز دام حسن بسته همه   تا کی   هر غنچه که بسته شکسته همه

با غالب خوبیش آشنائی کنند   بیگانه و بیگانه پرستند همه

مقدم

رضا میرزا اکبر او ملا و نادر شاه قصائد و ... احوالش در دیوان او مسطور بر از گوی شاهی شعری گفته است

اشوخ وار کلبه من پای کشید   تا کی   سر رفت و هر آنچه شعر کردم نشنید

گفتم و بیان نکته ام گفت شب   مقدم   در کلبه ای که کس شاه بر خور سنبه

حکیم رکنا اصل او از ملک سمرقند است و یکی از مشاهیر فصحای شعرای قدیم لهجه این اشعار از آن اوست

ای نیاز کس تو داده ماه که قطره از صبا   دیگر   سر و شکل طره ای و گلبن سیمین قبا

آسمان مهران سیما گون مهری گمر   آفتاب مهران زلف کاریگری تو قبا

تا تو راز دی چو خورشید است ما را چاره   دیگر   هم چو شیرین فرد از آن که گوی آشنا

ای نور ما کس تو شعبان بقمر بر   طوطی که تا قوت چه بونی جور در بر

از دو رنگ تو در چه خورشید ام خاک   دیگر   تا سایه تو با تو بیاید با غم بر

گر چه او دامن زدن بر مسکند   دل چو جانش شکسته در بر مسکند

در تراز دی نهب نه تار زاد   مثل سحر زد او بار ها بر مسکند

مقدم

رفیع الدین لبنانی از فحول شعرای قدیم لهجه و اشعار رنگین بسیار دارد است و این چند شعر از او است

جان شیرین اگر نشانه بود   لب آن خوش پسر ترانه بود

دهنش هیچ اگر زری اسیج   لب نمکین شکر ترانه بود

دل من خو بر زیب کجاست   بر آن سیم بر نشانه بود

باب الراء

رنگی ارومیه اسمش ... شعر ... از کبار ... که کار ... ارومیه ... زاده
بود ... مشهور ... شعر ... این بیت ... از اوست

دل نکم ارزانه بخری ... دسم را — ره ... دردم ... خیال ... نبود

رادی اسمش ... از طایفه کرد ... کوس ... خواجه ...
... چنان ... بود ... مکرر ... از ... خوب از ...
ارزانچه در ... بود ... سردار ... حسن خان ... بر ... از کلمات اوست ... سرداری ...
با ... بود ... ارسیا ... شعر ... از کلمات ... آید ...

با که ... از سر راست از اوست — دل دیوانه ... پر زد ...
... نام کنم ... زندان ... — ... دیده ... مرا ... نهد
هر که سینه ... دهن خندان را — ... زلف بر رخ ... شکسته
جمله دل ... شکسته — ... ز ...
که ... شکسته — رفیقی ... اسمش ...
... ز ... اوست — ... دیوانه ... عاشق ... دانستم
... زلف ... دیوانه ... — ... از ... دست
... اگر ... برخیزد — روشن اسمش ... از اوست

[illegible] ... اوراست

در گلشنم میان گلستان نبود دلت | آن به که جستجو کنی از خطای ما

در پیش تو زبان شکر ریز را دو نیم | از لعل لبت بشنوم افسانه خود را

رهبر کرمانی اسمش [illegible] حسن [illegible] در عشق [illegible] قابلیت شعر او دراست

زین پیش [illegible] تاب دلم را ربود | کار دل [illegible] اسفید [illegible]

رشحه دختر آقا سید احمد هاتف است [illegible] طبع او [illegible] بسیار دارد اوراست

جان داد دل [illegible] از دست [illegible] | عشوه [illegible] غمزه [illegible]

[illegible] دل | [illegible] از [illegible]

راهب اسمش [illegible] از [illegible] عزیز [illegible]

[illegible] اوراست

اگر خواهی [illegible] | [illegible] دیگر | [illegible] روی [illegible]

[illegible] | دیگر | [illegible]

[illegible] | دیگر | [illegible]

[illegible] | قطعه | [illegible] زعفران

[illegible] | [illegible] ضعف دل [illegible]

[illegible]

[illegible] اوراست

باین شعر [illegible] اوراست | [illegible]

این [illegible] | **رهی** اسمش [illegible]

نرگس [illegible] آتش | غنچه عشوه [illegible]

رفعت [illegible] است [illegible]

[illegible] اوراست | خون [illegible] بهاران

باران [illegible] | [illegible]

[illegible] | **رونق** اسمش [illegible]

[illegible] اوراست

[illegible] | [illegible] است

طوفان [illegible] | [illegible]

رفیق اسمش [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چنان به سر آن ... [illegible] ... اشعار ... [illegible]

عشق گاهی جلوه گر در عاشق است — ظاهر از مرآت قیس و وامق است

گاه در معشوق پیدا می‌شود — ظاهر از لیلی و عذرا می‌شود

شمس عشقش برج جوزا در غمام — قرص او را می‌توان دیدن تمام

همه چون وصف ذات احدی — لیک احد و چه ذات سرمدی

گاه واحد می‌شود گاهی احد — که صنم میگردد و گاهی صمد

ناشناس است از پرستی کار ما — روی او ... [illegible]

رافع [illegible] از ... [illegible] ... اوقات ...

... [illegible] ... طبعش ... [illegible] ... است ... اورا ...

هم چون ... [illegible] — دارد تمام عمر آه و فغان کرد

حاجی [illegible] ... [illegible] ...

بیعیش ... [illegible] ... — ... [illegible] ...

ای ... [illegible] ... راه ... [illegible]

باب الزاء

زینهای بر کس [illegible] ... مقطع

هرکه ... [illegible] ... غم — همدم هم ... غم ... [illegible]

... [illegible] ... — یک ... [illegible] ...

... [illegible] ... — **[illegible]** ... [illegible] ... اورا است

... [illegible] ... — در ... [illegible] ... است

دل ... [illegible] ... — در ... [illegible] ...

... [illegible] ... — ... [illegible] ...

... [illegible] ... — درد ... [illegible] ... میکند

... [illegible] ... — سینه استقبال ... [illegible] ...

[illegible] ... [illegible] ... اورا است

... [illegible] ... — ... [illegible] ...

[illegible] ... [illegible] ... — ... [illegible] ...

... [illegible] ... آفتاب — **[illegible]** ... [illegible] ... اورا است

... [illegible] ... — ... [illegible] ...

[illegible] ... [illegible] ... اورا است

... [illegible] ... — ... [illegible] ...

زلالی اصلش از دار السلطنه هرات و بقصیده سرائی ... [illegible] ... است

بکر فکرم ... کافوری ... بود | همچو ابکار رخ ... عماری

شعر ... آمد ... | لازم ... [illegible]

مولانا ... [illegible] ... است

[illegible] | [illegible]

رضا از ... [illegible] ... است

[illegible] | [illegible]

زمانی ... [illegible] ... است | ... [illegible]

سر ... [illegible] | ... [illegible]

[illegible] | [illegible]

... از شعرای مقدم است ... [illegible]

... [illegible] ... ترکستان | ... [illegible] ... ترکستان

... [illegible] ... ترکستان | ... [illegible] ... ترکستان

[illegible] | ... ذات تو موصوف بعلم و عمل

[illegible] | از وعده ذات ... [illegible]

باب الزاء

المعجمه

[illegible] ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... خواهم خفت | [illegible] ... خواهم خفت

[illegible] | [illegible] ... خواهم خفت

[illegible] ... نایاب | [illegible] ... نایاب

[illegible] | [illegible] ... نایاب

[illegible] ... [illegible] ... است

[illegible] ... چه شد | [illegible] ... چه شد

[illegible] ... عشق ... آت | [illegible] ... چه شد

~~[illegible] ... ترکستان~~

[illegible] ... ترکستان | [illegible] ... ترکستان

بزرگ صیقلی از میرزا ... بزرگ ... کا مرزا ... از افغان است ... منسوب ... شعر ...

خوش کرب نور ... زده ... | قمر بستر صفت شده ... بر ...

صبح ... خبر ... چو غلغلت ایست | کل برده ره خبر کوی ... جگر

باب السین

حکیم سنائی هو حکیم الفاضل الکامل ابو المجد مجدود بن آدم ... سنائی ... غزنوی ... عمر

... برابر ... اعتقاد ... از ... دم ... اولی ... در ... سلطان محمود ...

... ... اشعار بسیار دارد ... لیلی ... کتاب ... از ... ان ...

گرش ... بدامن ...	...
صبر ... است ...	زلف تو ... بلا ...
هر لحظه ... عیسی از ...	هر ...
با ... رخ ...	هزار ...
از ...	تا روی تو ... ک
چون ... زلف ... رخ ...	...
خاک ...	...
... رخ ...	...
...	هم ...
بالا ...	با صفوت از خاک ... تو
... فرو ...	از سایه کاف کبریای تو
ایمن از ...	... سینه ... تو

غیرت از حرم تو یار شد کو پر شد — وله — بردم گله و سپهر از تیر که بر شد
دردم باری بود در دهان شانع بره — افسانه روزکین بر چرخ پیدا در [illegible]
هر جا دلی است خصم آینه باشد — ایضا — هر جا دلی است عاشق سینه ما است
هرگز نبریم پیش لب ساغر خویش — ایام مراد لب آدینه ماست
در عشق تو سینه همچو آینه خورشید — وله — جان در ره سودای تو با شعر خورشید
دل پیش ز هجر دگر سایه خویش — میرا دو که محیط تو باشد خورشید
آنم که چنگ دستم در دسته — وله — یعنی و مراد چنگ بستم دامنه
از بسکه به آفتاب روئی گرم — هم است مه خورشید پرستم دامنه
بر جان منست دمی و سوزی — وله — در عشق کسی که دیدن هر روزی
بر دوش تو دلیست دی فیروزی — ایضا — آه از من مستمند هجرانی روزی
دانی لقائی یکی که پیچه نکند — چون گلوگاه نی و سینه چنگ است
بو الفضول اسؤال کرد از وی — جهت اینجا نیست بحث و سه بیا
بادام سر دو چشم کرد انی چو — گفت جوانی بوده است گفته

بابا فغانی شیرازی افصح الفصحا [illegible] مشهور [illegible] در اوایل [illegible]
[illegible]

با عقل [illegible] تو ستان معجزه است — وله — صورت ز چشم غایب و از خلق در نظر
در پرده در حجاب و معانی برابر است — در دیده با عشق برابر آتش بهانه
با محو دوران زمین و [illegible] خاک عبرت — وله — ای دست حسن چشم کمال کرد فکنی
با چار [illegible] چنان [illegible] — بوی بهشت میکند با نسیم باغ
با نکهت دهان تو با بوی لادن آن — وله — [illegible]
[illegible] دل آدمی [illegible] — وله — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — وله — [illegible]
[illegible] — وله — [illegible]
[illegible] — وله — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — وله — [illegible]
[illegible] — [illegible]

سلمان ساوجی [illegible] مشهور [illegible]
[illegible]

در شرح پراکنده که یابد دگر ره دیگر زلف تو نهفته سر بر چه در کوی تو داده
از قیس غنیمت داده و هر شرح سه الحق سوده ز هوای لب چون نوش تو داده
در راه جز خیالت فکر دگر نباشد دیگر در سر بجز خیالت خوشتر نباشد
کاب روان کوت از دیده برنیاید عکسی ز شمع رویت تا روز بر نباشد
در کوی عشق جانبازان باشد خطا اگر چه جان ما عشق باشد جان را خطر نباشد
دانم که آه ما را باشد بسی اثرها لیکن چو بود دلبر کز ما اثر نباشد
دل را رسید بحرگاه در مقام حضور دیگر مرا لب تو است و زلف تو مشهور
عیش دوام بودن آزموده تا که حیات عیش تو را بیان چون انگور
که باید این عجب ستگری نهایت که درخت این عجب عرفه بر قدر نور
درون بحر برای تو روز و شب درون در غارت جان عنبر دو گام نور
زنجیر بند زلف زد حلقه بر دل دیگر چند خیال خالت در دیده ما است کل
بودی به کشت فالش اگر داری بیا دیگر ملک رخش زلفش و ملک خالش
درکش و از زلف تو هر روز بکنی دیگر زان حلقه حاصل دل درد اوست

حکیم بورنه از دولت مسعود و کامرانی بر تراز قدرت است دیوانش دیده شده اکثر اشعارش مطبوع و غزل است این چند شعر اکتفا کرده است

رنگش ریخت او را لعلش بیش دیگر نسخه زمین طال آل عباس
من از رخ تو حور زاده شده کردم باقی قبلة نور ایام یار الناس
ای روی تو مه بجهت چون سهیرا در گاه مصاف تیز چون شمشیرا
اکنون حرکت مکن تا دیرا داده جان و دامن صبا دل ایرا

سراج الدین بحری از کبار شعرا است و مداح سلطان ابوسعید گورکان است بسیار ظریف طبع از ابتدای فقرات عالم وی که از خوارش سلطان طبع بروزی هر میان زرنج صفیه تام و مزید و طاعات و خارق عادات شهور طبعه روی در پیش خیرات خود فتح قضوات خاقانی محمد تیمور و شفقت خواجه از تیم خود بیشتر صفیه کرد که سراج الدین گفت اگر خوار از خسروی باشد منش تمام خلعه بیا را داده میاورم و نقاشی شعر خواجه طبع از اشوله ظرافات بچه زادگان و سلطانی رو اورده است
ای آب روان سرو بر آورده است ساقی وی سرو جوان چمن بیاراسته است
ای باغ عروس غنچه در پرده ای باد صبا ابن بچه آورده است

صدقی استر آبادی اصلش از دیار طوس است خط نسخ را نیکو می نوشت از دوران است
هر شب دل پاره پاره ما هر دم ز دیگر ره چاره ما
گرد کلفت گریه گاهی از دل ما بزدود دیگر سیل سرشکم غبار خاطر ویرانه ما
از خواب جنگم چشم منزلم آمد بیا دیگر دست دیدم که گرد دیده هم دلم آمد جا

خنجر کج می‌جوم از سنگین غزالان بچکید   غنچه‌ای نورزقم قائم آمد بار

سراج الدین از زمان اوزار [illegible] قسم در زمانه بزرگ از زمان اکابر [illegible] است

هر که روز از ره جهت از سر می‌برخیزد   همچو بالا بود [illegible] همچو حباب

سهراب از تبریز است [illegible] می‌زاده است   هر که او را عشق [illegible] بس دل

هست [illegible] تو لیکن هم خط   زلف خصال [illegible] الکوی [illegible]

تا که [illegible] لنک [illegible]   در روزی خویش [illegible] نشد چشم

[illegible] از نکاری با چشم   جان زار [illegible] هجری [illegible]

قائم چو کان [illegible] هر دو   **[illegible]** از طایفه [illegible]

اسلام بود از [illegible] کرد [illegible] چنانچه خود در این باب گوید

پوشید لباس [illegible]   [illegible] از لباس [illegible] داد

در مشهد [illegible] اثبات [illegible] از او سؤال کرد [illegible]

جواب گفت [illegible] مکرم [illegible] اثبات [illegible] شریعت [illegible]

[illegible] که [illegible] گوید [illegible] الحمد [illegible]

از اشعار او [illegible] است که [illegible] گوید [illegible] است

همچو [illegible] کافر بیار [illegible]   دست [illegible] گردن [illegible]

در سنگ عشق [illegible] زدند   [illegible] خورد [illegible] شند

کره [illegible] مگر   [illegible] شند

خواجه سهراب برادر [illegible] است [illegible] است

[illegible] کردم [illegible] نظر [illegible]   برده‌ای دل [illegible] دیگران [illegible]

سلام الله از [illegible] است [illegible] اشتعال [illegible] است

[illegible] بوستان [illegible]   [illegible] جهان [illegible]

خواجه [illegible] از [illegible] حسن [illegible] است

خال [illegible] خوش قبا   جان [illegible] آتش قبا

سعید [illegible] از فحول [illegible] است   تا محبت [illegible] دشمن [illegible]

چون [illegible] جان [illegible] دل [illegible]   دست [illegible] آتش [illegible]

تا [illegible] که [illegible] کشی   **محمد [illegible]** از [illegible] است

زنده [illegible] دم [illegible]   [illegible] آفتاب

روز [illegible] سیاه [illegible]   چون آفتاب [illegible] است

[illegible] دارد [illegible] مستی   [illegible] پیدا [illegible] است

دشمنی دارد [illegible]   [illegible] جنبه [illegible] خون [illegible]

سید شاه [illegible] از فحول اولیای عظام و سر حلقه اولیای کرام مزار مولانا در [illegible]
کرمان در روم [illegible] است مستغنی [illegible] کرمان [illegible] مرتبه [illegible]

عشق شد و سر کوی تو محبت دلم — روزت [illegible] چه [illegible] سینه
هر طرف و نظر میکنم و منظوری — که چه [illegible] چنین [illegible]
حال من از آن سنبل [illegible] طلب کن — راز دلم از نرگس مستانه طلب کن
چشم همه نرگس است و نرگس همه خواب — زلفش همه سنبل است و سنبل همه تاب
رویش همه لاله است و لاله همه رنگ — لعلش همه آتش است و آتش همه آب
با غارت تو بهانه هیچ نکنم — جز زلف [illegible] روی و [illegible] هیچ نکنم
با آنکه بجای ما [illegible] کرده — [illegible] هیچ نکنم

سعد الدین [illegible] از اعمال کاشغر [illegible] است
~~[illegible]~~
دل اگر [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

میرزا [illegible] از [illegible] است
[illegible] هیچ نکنم یاری [illegible] — چه پاره های جگر در کنار [illegible]
[illegible] سراج الدین [illegible] از [illegible]

شعر [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] از [illegible] است — چه [illegible] کرد [illegible]
در دلم [illegible] است [illegible] — **ملا [illegible]** از [illegible] است
[illegible] دل [illegible] خورشید — [illegible] از جهان رفت
[illegible] — [illegible]

[illegible] از [illegible] است — [illegible]
[illegible] — با [illegible] چشم [illegible]
[illegible] — **شیخ [illegible]** از شعرای مشهور [illegible]
[illegible] از قصاید مشهور [illegible] است [illegible]

ای [illegible] — [illegible] نسیم [illegible]
امیر [illegible] در [illegible] — الهی سینه [illegible]
[illegible] از هر دل [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

بوقیمت شاخ طرهٔ عنبر [illegible] — مقدم — مولانا [illegible] از مردم [illegible] اصفهان [illegible]

برادر روی نگار رم زماه [illegible] کوی — دلم ربوده [illegible] چو چوگان کوی

میرزا ابو تراب [illegible] شاعری [illegible] با عمارت [illegible] اصفهان [illegible]

فرح می‌پیمایم [illegible] — دیگر — ز چه دار [illegible] زجور جهان گردان

اب [illegible] دل [illegible] — فرح [illegible] ای [illegible]

خاک در چشم کشم [illegible] — ریزه ریزه است [illegible]

شکر [illegible] نبات [illegible] — لب شکر [illegible] لب شکر [illegible]

[illegible] — مقدم — [illegible] از [illegible] رعشه [illegible]

شکر [illegible] — کرد [illegible] عنبر است [illegible]

[illegible] گاری — مقدم — [illegible] از [illegible] اوقات [illegible] طفلی پرواز [illegible]

[illegible] پرواز کردم [illegible] — [illegible] بر حال [illegible]

[illegible] اوقات [illegible] اوست — مقدم — [illegible] در [illegible]

[illegible] روز حساب [illegible] — مقدم — [illegible] در [illegible] دانشمندان

روزگار [illegible] صاحب دیوان

سیمی اصلش از [illegible] در معاودت [illegible] کوزه [illegible]

[illegible] — دیگر — سیمی [illegible]

این [illegible] او را [illegible] — دیگر — [illegible] غنچه [illegible]

چو [illegible] با آن دهن کو — مقدم — سلیم از [illegible] مراد [illegible] عراق [illegible]

در [illegible] اوقات [illegible] سلیم [illegible] این شعر از [illegible]

چنان [illegible] آفتاب [illegible] — [illegible] چشم [illegible]

[illegible] اصلش از هرات [illegible] آزاده [illegible]

[illegible] آزاد است — [illegible] حرام [illegible]

مولانا [illegible] از [illegible] هرات [illegible] سیاه [illegible] — [illegible]

[illegible] — سیاه [illegible] کاری

سعد [illegible] — مقدم — [illegible]

[illegible] دل [illegible] است — مقدم — سلطان [illegible] سلطان سلیم [illegible] کارزم

[illegible] سلطان [illegible] قیصر [illegible] بااشامی [illegible]

[illegible] آتش [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] الزمان [illegible] — [illegible]

ارجمند ثانی شیخ شاه اسمعیل صفوی انار الله برهانه اسمعیل قزوینی ... اصل
و ... و تاره که ... ~~...~~

ما خرقه و سجاده ام از زر و درم خرید / خواهم ظرف سبکی و ... قدر

۲ در از لطایف طبع اوست ... روزی ... خواجه ... نام مشهور ... و
در وقت ... قمر ... ما ... از ... [illegible]

ای ... عالم ... | دیگر عجب ... نرگس ...
مهر ... | ماه ... کشت
... مرادی ... | که ... کاک ...
دم ... محبت ... | دیگر ... فرزند ...
... | دیگر ... خاک ...
... | ... کج
... | دیگر ... کج
... | ... نرگس ... ام
... | ... نرگس ... ام

سالک اصفهانی اسم میرزا از شاعران صفوی صاحب تذکره مشهور ... که
ایشان جوان مقبول ... لیکن ... تنها ... جمع آوری
... شاعرانه ... داده ... ایشان ...

... | ... چاره آن ... کار
... | دیگر ... اظهار
... | ... اقرار
... | ... گفتار
... | ... نرگس ... گذار
... | تخم دلم ... کو ...
... | ... در ...

سالم اصفهانی ... خلیفه سلطان ... دیوان ... دارد
... | کو ... نرگس ...
... | مقدم ... جهان ...
... | دیگر ... نرگس ...
ایام ... نرگس ... | ...

بر رخت هشته ورک زده زلف دراز است   دادم بلاست آنکه تو میکنی هوس راست
دیگر هواست آنکه تو میکنی هوس هراست   زنهار رسید کافی در عشق دل بسته
دل در هوای سینه و خلق اگر است   مقدم   عالم بیک کاه با شخص بیرد دری راست
بیر زلف دراز چشم بیچه ک   دیگر   این چه دستی است در کاه خود از شانه بود
شمع با گلشن گلهای گل شناست   دیگر   این نهایت در رکی بر پروانه بود
دل بتیه او گند است در عشق   مقدم   و خواری گسست آتش را بنیشد
مولانا سوزی صادقی   همچو تو نیست کس از زخم دکوتاه
دل بر دانه منه چین که مرغ   مقدم   سر آی باشد و شانه راست
از آن ده تا تو از قید بر آید   از دوست گر نباشد از مهر بر آید
سعدای شبیه راست   مقدم   کس نیست و خادم زدل بیلی بر آرد
این ... دگر دلبر از خویش بر آرد

باب السین
المهمله

حکایت امیر ابو سعید ... الصوفی ... اسعد ... ابو احمد ... شیخ ... شیرین در حمام ... اراد

این چه شعر از انکار لبسان ... بود یکاک   بکشای بابک تا ده بکنه و فای ما
محکم ترست از همه چیزی جهان ما   دیگر   گفتم در کوه آب شها بر غم دل
بمعنی باید چنین با نفس مدعا را   دیگر   زدل قدم از بای رفتارم از این بیس
با دوره عشق تو چه ایم بسر ما   دیگر   فرقه و وصال منزل من است بحشم
من شفعت از شیخم شیخ رطامات   از بای رنج با عیش و آسته و یکبار
سالک شد از ده که طی مقامات   دیگر   تا مرغ دل از دام دگر دیده مراست
کار دوری اگر دست ودران کونه داست   دیگر   دار ده و دانست تو به من بناکامیات
چنانکه از سر می گلگون بکام رفت   دیگر   من کان هی انکوار صه و با بنده حریص
گر داکر مستم از خندی که ازار دکرده   دیگر   لب حصرت دمی بابو شاه چنج بر آرد
دارم هم لب هجرات دو دیرار ادبا بسکر   دیگر   خلقت دمید و آمدی زی جگر دل
دفتر با هی و بلای نگار دل   دیگر   از دل دیوانه ام دیوانه تر دل ادب
سکه دادیم در علاج این دل دیوانه ام   دیگر   اگرچه اسیری تعهد تو اما
ای خرم چشم و رنا در بهوست دو شیم   دیگر   قوت با روست از صلاح کمر بو کاس
تا زنگهای تو بر دل بارکار را دشتم   دیگر   بکو لیس یقم و از ضعف شمامم و بازآیم

تو لاله عذار آمده مرا دامن نازنینم	دگر	دلا از تو جست ای نور دیده همچو طور
از کوی او حکایتی از زلف او دمی	ساغر	ساغر اسمش آقا بابا اصفهانی از فرمانش است
از چشم رفته رفته رگ گلش هم بر آمده	دگر	کاکلی زلف او بر رخ او در رقص است
هر خوش عبیر دمی بر رکاب دهی	دگر	ای نکهت درین سحر که چه کار است
زلفت هزار حلقه بر حلقه برگشته	دگر	در هر حلقه او دل غمدیده است بسته
عمری چو دیده دگر دهر دیده دنیا	دگر	بیچاره تو سر خورده آید و دنیا می
هر شب در فراقت عمر بر آمد الکش	دگر	چو چشم تو فتنه را دوش دنیا
مرا هم در ره نیست دلیلی چه باز هم	دگر	دنیای دگر داریم نه دنیا
سرور اسمش اسمعیل خان از ارباب کاشان از اهالی ... بوده است
دگری سیلاب از دیده چنان بگریه بردم	دگر	هر که زلف بنی کشته است دمشاد
یا رب رخ او باد رخ زلف حلقه بار بگیرد	دگر	آن رخ را صبح عاشقان چه سان بیدار بگیرد
شیدا اسمش محمد خان از کوه نلوه کاشان شعر از دور فریاد ... از اصحاب بود ...
اگر دل شمع بگیرد هر دم هر شب	دگر	رنگ هر چیز از دست بیداد آید بیدار بگیرد
بجز هجران جانان در فدای تو گردم	دگر	چه شکر دهم از این غم و غصه گذاردم
ساغر اسمش خان ... از ره علمای فارس است و شعر دو ... کار در داری بغداد است

مرا هم شد زحیرت کار دنیا بر دو	دگر	تو را دیوانه شد گر عمر ما بردو
اگر صحبت در دو گوش کشته کنم	دگر	از این هر معنی آن بیجان دگر نظاره کنم
سیفی اسمش محمد خان جندقی را در حضرت شاه آدم فرمانفرمای ... وزیران شعر دور است
شعرا اینچنان بگو از خشم نشود	دگر	بگو دارا فرین شوی از نگاه دارات
سپهر اسمش از همدان و سید کشفی می کشته در مدح خورشید ... اهل ادوا
غره شوال در روز عید صیام است	دگر	تو به رخ می افروز چو روزه سلام است
موسم لاله گشت و گردش بسیج	دگر	گاه نشاط است و روز گردش جام است
سبحه جام فرو ریخت گرچه پس است	دگر	بالله جام بر گیرید گرچه سلام است
ساغر از می زدت تازه جوانها	دگر	حاصل می روزه را بهای جام است
خیر و از هر طرف کوی خرابات	دگر	پیر مغان شور صلای دعوت عام است
ساقی ببین عذر ز خیر چه حسبی	دگر	باله جام در وقت غروب مدام است
جام ببیم ده بیار مجلس خورشید	دگر	آنکه از دو کار عالمی به نظام است
ساغر اسمش از اصفهان است پوسته با شاهد و ساغر هم آغوش است او را است
هر از چهره پری هر دو چهره چو لاله را بر گیرد	دگر	چو لاله را بر گیرد چو لاله را ز سر گیرد
ساقی چو هوش ببار جام زر از دو دو	دگر	مطرب و مجلس آراز نغمه داود

سلطانی اسمش میرزا [illegible] از [illegible] و در فارسی این شعر از اوست

موی [illegible] بس است [illegible] ما را | این [illegible] بس است [illegible] ما را

سالک اسمش میرزا عبدالوهاب اصلش از دارالسلطنه اصفهان جوان است صاحب سلیقه [illegible] از
هم صحبتان [illegible] و در جواب رباعی [illegible] که [illegible] زلف گفته ایم برجسته گفته چون مناسب مقام [illegible]
ابراز [illegible] نمود [illegible] و [illegible] رباعی سالک [illegible] معلوم شد هم از اوست

این طره [illegible] گرد قمرش | خواهد که [illegible] مرج [illegible] کمرش
[illegible] بر [illegible] سرکش | در دست [illegible] دیگر [illegible] سرش

سالک [illegible] | زلف [illegible] جهان [illegible]
[illegible] بر [illegible] سر [illegible] | ای شاه جهان [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | سرهای دلبران همه در [illegible] اوست
[illegible] | [illegible] آور [illegible] اوست
این شعر [illegible] | [illegible] سال
[illegible]

[illegible] اسمش میرزا [illegible] از [illegible] اصفهان
[illegible] و [illegible] جهان [illegible]

چو [illegible] | چو [illegible]

سیف اسمش جناب میرزا [illegible] از [illegible] و [illegible]
[illegible] دولت [illegible] جناب [illegible] حکم [illegible]
[illegible] کرده [illegible] در [illegible]
[illegible] کار [illegible]

[illegible] | تو [illegible] مسلمان
زیرا که [illegible] | [illegible] مسلمان

ستری اسمش میرزا [illegible] از [illegible] است [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

سیری اسمش [illegible] است [illegible] کرده [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

سپهر اسمش میرزا [illegible] از [illegible] عجم است [illegible]
[illegible] الفاظ [illegible]

~~بخزانی آمد بجزای ... عمال ... ساکن ... اصفهان ... بود ... است~~

ای ستاره ... دی زمانه ... عشق تیر کاری نایه ... ما

دلم ... کسی ... ور ... با ... ما

هم ... نیز ... ما

... که ... گرد ... خانه ... که در ... سلیمان ...

سرور: اسم شریفش جناب میرزا ... ولد ... میرزا ... اوج

بی ... در زمره ... جناب ... با ... دیگر ... دسلار

با ... دارم ... از ... دارم ... کامل ... از ... ایشان ...

ز برق رفق ... دیگر ... ایشان ...

دل ... کوی ... دیگر ... کار کسی

... دیگر ... ای ... الف ... کسی

میرزا ابو الفضل ای ... ... میانه ... دل ...

سرور: اسمش جناب میرزا ابو الفضل اصلش از ... اوج ... و ... شان

~~... احمد ... از ... که ... ... قول~~

و از این قبیل هم کمال مهربانی میفرمودند میرزا ... از این باعث ... طوطی ...

زخم زدی و کشتی این بازی چیست ای آنکه وفا و رسم دلداری نیست

از زخم تو ای اگر بمیرم امروز میمیرم از این غم که چرا کاری نیست

ساغر: اسمش میرزا جعفر اصلش از قصبه ... مشهور ... است اوراست

نگاشته ... اسفند اگر آتیم ... کی است

... دیگر ... شاه ... روی

ساحل: اسمش ... رشید اصلش از نهاوند عراق عجم و طبع ... دارد و دارد ... است

... کردم دیگر ... در کوی جانان ... دارد

... دیگر ... ماه ... زده

... دیگر دارم ... در این ...

... همراه ... ... کرد ... با ...

سخا: اسمش محمد زمان خان ولد حاجی حسین خان نظام ... تاریخ ...

~~... در شرح ... ... از ... ... اورادا~~

... قبول ... ... نیاز ... ... ساز

سرور: اصلش از خوانسار عراق عجم ... تخلص ... اوراست

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

گناه کار شدم راه راست گردم طی | دگر | کنون مرا چه خطر با او میر سه از پی
عجب که سلسله دلها کند مادام غم | جره فزای تو ساقی پیاله پی در پی
در جهان است تو در عالم هوشیار نشد | چه بردن تو در راه طبیعت می
زخاک تربت ای ترک رهزنا چه | زخم جام جاودانی است دلبری تا کی

میرزا [illegible] و صلش جناب [illegible] العالیه [illegible] صحبت [illegible] در نزد هر روز نزد [illegible]
غایت ظهور چون شمس در وسط السماء و دنیا و صلش ان سایه [illegible] در هر مواحی [illegible]
و معنی مرد [illegible] از شخصان [illegible] و در [illegible] و حال [illegible] ان [illegible] در [illegible] دار
التدریس [illegible] جمهور [illegible] [illegible] نویسنده [illegible] احکام [illegible]
با این [illegible] [illegible] راه در [illegible] دار العباده [illegible] معمول [illegible]
گاهی در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
دو منه در زمین [illegible] جسر کربلا | [illegible] در [illegible] [illegible]

مستوفی [illegible] میرزا [illegible] صلش [illegible] [illegible] خیال [illegible] در [illegible]
صحبت خوان فضلش گسترده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] الله [illegible]
دالقا [illegible] در میدان [illegible] و ملاوت [illegible] چون [illegible]
مستقر [illegible] [illegible] روزگار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

بهیچ [illegible]

بهیچ من [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] احوال [illegible]
خیال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است [illegible] و بدون [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] در هر کلمه [illegible] خطش [illegible] است
که از ابتدای دنیا این [illegible] [illegible] [illegible] خطش [illegible] از [illegible]
در [illegible] [illegible] خطا [illegible] [illegible] حال [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خط [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] در تعریف خطش گویم | علم [illegible] نقطه [illegible] نقطه در [illegible]
چو گلکم بر خط [illegible] نقطه زیر باشی | [illegible] خطش در [illegible] مداد
دیده مجنون [illegible] [illegible] [illegible] | در میدان [illegible] استاد [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] طبعش [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] این [illegible] کبود | دگر | [illegible] هر زمان [illegible]
چو تاریخ [illegible] [illegible] | جهان [illegible] [illegible]
[illegible] صرف گردد همه [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] روزگار | [illegible] [illegible] [illegible]
حوادث [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] دیگری

بگو زده یکی ساغر از غصه مدام — دمادم فسرده از دردم ساغری
مرا چرخ چه شربت ز هر دادی — که ننهادم از دو دهان شکری
میان مشکلات غم و بلای چرخ — ز چشم غمی آید از دل آذری
زمانه نزار دیده از من پسر — نهادم چه دارد چو هر دختری
تن از رشته سیر جستن نیز جلد — مرا دور از بیابانست چرخ جگری
اگر شعر من چو هر کس نبود — مرا که به پیش شعر من جوهری
شگفت آنکه با اینهمه زنده ام — تو ام چنین رفت جانا دری

باب الشین

شهید (المتقدم) اصلش جناب از ام البلاد بلخ است اوقات بسر برده در دولت ابوالنصر بسر برده از اولاد سامانیان کمتر از شعرش به جز بیان بر رودکی تقدم دارد و رودکی را بر او استاد قبول دارد آنچه بسیار کمیاب است رودکی در حق وی گوید شاعر شهید و شهره فرالادی این چه شعر او در است

اگر غم را چو آتش دود بودی — جهان تاریک بودی جاودانه

شهاب الدین سهروردی (المتقدم) از اجله عرفا است لیکن طبع عالی دارد و قرار در شهر بغداد است از او است

دردا که درین عالم کندم جانی چو فردوس — کز جفای او دل را زار و روزانه رفت
هر جا که کسی پیدا شود و امروز کس ز سوز — تن چو نار سیمین و دل چو چشم بوده است

(ایضا)
ای از روان رفته تو بار زار زاری دل — دی با حسن رسیده از زلف تو با حسن
ساقی و بیرون سینه و سجاد و ساعدت — سیماب و سیم و دل من دلبرین و شیرین
ره که لطف عذرور در خنده ان صیان — با بلبل سخن را در راه ان دهن
بر چشم من نشینی و قدم بر زنی همه — تا دیدت زلکه بیرون بر کمر شکن

شیدا (المتقدم) از جنس هزاران غزل سرایان روزگار خوش لهجه اشعارش بسیار کم است از او است

هر جا که دلی است بر زلف تو اسیر است — این خمن شش با را همه یک بار کز بیدا

حکیم عمر (المتقدم) ز اولاد عمر خیام است در علم اسطرلاب رساله فاخری از او است معاصر سلطان محمد ملکشاه لهجه از قول علمای سابق جناب است با ظهیر الدین فاریابی معاصر لهجه او در است

پیکان مید کند با همه گوهر بخشی — اگر لب تو دهد خبر از کان بدخشان

وله

ای پر شکر ز یاد تو کام استخوان — چشم ز گوهر ز هجر من دامن جهان

هم زان شکر رسیده تو را مزد دل — هم زین گهر فتاده مرا در جگر گران

سر رشته بجایی که تو را لب مرا وجهم — گفت هیچ که مرا دل تو را دهان

تا گشت حقه تو چشم چین تیغ در نیام — از من نگشت قصه تو چین تیر از کمان

شاهی اوزبک طبع حساب دانسته ابیات لطیف قاتب دم از شیخ میزده و در صحبت امیر الحسین کوچه

آینه وار در جلوه چشم تو ز ناگاه — وله — تا گفته تحکیم من خاک در پای

از اشتیاق زنده و مردم در میان گور — گر بیایم و می بخیم بر سر زدن پای

بر بام قدر او و راز فلک برتر است — هرگز گذشته است قدر را گذر پای

شاه بخت و راز بپا آسایش جهان — وله — بر چمن ز غنچه ز دل بنشسته روزگار پای

لب شیرین شکر خنده داری — ز خط سبز بر چه سکو چنینه داری

نقاب از زلف رخ بر دو دل من — و از آن سنبل چه چنبر داری

چو دل در سینه جان است شاهی — چه سود از کس که او چنین داری

مسکراتی از طوایف ترکست و سلطان شیرعلی کاکتین مینانت و سکنگ از سمرقند اکم ارد

عالمی ز هجر توان خواند و شهادت لیکن — نتوان با کسی دست به شکر بردن

اولی

[illegible]

شوکی از شعرای مشهور است در مقام عیوب ارزفراه ارباب ذوق اهل فضل او بمعنی تعبیه در کل
در اصل فقرا اهل لعبه شبابی حالت استغراقش در نظر اهل روم و ترکستان خطا از دو قرنیت بلند و ایران
و اما بعضی کار بسیار دارد او در اینست — وله — چو طوق و خنده جعفر کالم این هم
چه مرکب است این سرد در شب خرام مرا — رسیده ام به لب شمر باد ناتوانی بس
گمان ما نکشیدم جز در سینه ها — **امیر شاهی** اصلش از سبزوار است از امرای
از امرای با سیستان از نسبت و صاحب کلاهت رحمه و صاحب اخلاق حمیده اوراست

عیسی دمست یار و دلم تا ملال او — ای به درد دلم خویش بزاری هرزه

این مرتبه ز روی با یاسمن دارد بعزم او در آن سبز را با سبز داد و گفته ام مشهور در ترکی

گل بی تو زرد در بر او از رشک — از آنکه نهر شاه و بیا سایه آیه لنگار

مولانا شرف الدین علی اصلش از یزد است مولانا قطب روزگار نحو تعبیه و ظفرنامه و معما و اشعار
از آثار اوست میرزا شاهرخ بن امیر تیمور گورکان را. مولانا کاتب جوانی تعبیه در شعر
سرایرش روزگار را نعبه این مطلع ایشان راست — صوفی به ملابس شکر ز رهبانی سرشت
کافر که چو لبه بر تو روی عیب است — مشهور است و هم از اوست میرزا عبداللطیف
بر پدر کش میرزا الغ بیک لشکر کشیده و هر دو مسلطنت رسید الغ بیک قرار نمود و خواجه حیاب را
از نحو و در کرده و کسی را در آن ستانه از نظر گذراند را در وی در طویله بر تعبیه بگذرد قع صرر را

[illegible]

پالان خری ز ریشت خود کشید از این حکایت شهرت کرد مولانا در این مواد قطعه گوید

اگر ابلهی دهر دون را کسی ‌‌ ‌‌ دگر گشت ... جنبت کند
دگر روضه عیشت ز خری ‌‌ ‌‌ خطا لیکن در گرد جنت کند
مکو غره کین دهر دون نا کهت ‌‌ ‌‌ قسم بر هر طرف دولت کند
زمانه چو پالان دو بار از تخت ‌‌ ‌‌ نقاب از رخ کلی بغرت کند
پس از هفته در میان چمن ‌‌ ‌‌ تنش را بجای که مذلت کند
کهت برنشانه بر خرش مراد ‌‌ ‌‌ کهت زیر پالان نکبت کند
خلاصش ز دام سعت مبار ‌‌ ‌‌ که از دهر دنیا شفقت کند
خوشا شیر مردی در پای دو غار ‌‌ ‌‌ شرف وحش میان عزلت کند

وله رباعی
عشق ان جنت نیکبخت وحش گکاری ‌‌ ‌‌ لقمه و مرا و بسته دهی کف ادی
کشاو بیارا که زار دل ادست ‌‌ ‌‌ لقمه چه بود حرف درم کف ادری

اسلام شفیع از سادات کبار بود در علم خط مشق را از نور در روزگار و از منادی عالم
شکایت روز دشمن و مبر درحس کلانه متعاطی شهری با ماکان شوری بشکفته این چند بیت است
رفو کاری کند از دل گکان سکعا ‌‌ ‌‌ شفیعا خطا مرا به مرا بر سینه چه کند
خولیش شو بر نوک مرگان سکعا ز زدم ‌‌ ‌‌ انقدر زخمی و دل تخواست و خنجر بود

مولانا شکر جوانی درویش نهاد و پاک اعتقاد بقیه بود بدادی ... که نقیر ... بود از گفته بر سر یکدیگر ادرست
چنبر زخط بر سبت از مشک حلقش نگو ‌‌ ‌‌ چنبر با با لب زلف تخم شکر ... چ

حکیم شفیع از خدمت بزرگ حکمت و اشعار آبدار گشتی و در هر طبیعتی سایه شفقت و این چند شعر از ان است
قسمه لرزانی ازو را کوته ابرو کهت ‌‌ ‌‌ دیگر ‌‌ ‌‌ ز زروده خورشیده از گوی ان مه جو کرشت
هر که از زمین ره برکت تا آخر سیکا ‌‌ ‌‌ دیگر ‌‌ ‌‌ هر چه بالا بار کای از بر ان روکرشت
شغاعی آه بی با بانه ردو ادست ‌‌ ‌‌ دیگر ‌‌ ‌‌ و مجلس آز در درازه رفته است
آسمان از رهی سر بجان فرش کوه بود ‌‌ ‌‌ دیگر ‌‌ ‌‌ میگ نه گردی و با کین آخر ره است
در خانه تا بکم از ازرخ جابک کرمان ‌‌ ‌‌ دیگر ‌‌ ‌‌ هر سرو لب بر چکیار برآید
لا محبت پال اهی هوس می کنجد ‌‌ ‌‌ طایر سدره نشین که به قفس مکنجد
ما در دل کشایم برای همه کس ‌‌ ‌‌ دیگر ‌‌ ‌‌ ان دل است و در دی همه کس مکنجد
ادرار محبت ... د تو ‌‌ ‌‌ دل بخبر است و جانی هر از هر
دارم سخنی و رشک خواهم ‌‌ ‌‌ دیگر ‌‌ ‌‌ دل گفتنی و زبان هزار هر
دادیم چه ضایعه دل اینکه به یار ‌‌ ‌‌ هزار است هست در هر دکارم و دیگر
عشق او در دل پنهان می پرورم ‌‌ ‌‌ دیگر ‌‌ ‌‌ دشمن جانست بجان می پرورم
از تماشای تو دل می بالدم ‌‌ ‌‌ از فروغ مه کتان می پرورم

یا

خاطرم از تو تسلی بنگاهی نشود — دیگر — چشم لطف از تو هزاره حسرت دارم

خبر از حال خرابم نگشی را زودی ها پسود — دیگر — [illegible] یار دارد لعل [illegible]

شهیدی از قم است گوینده دیوانه دار کشی و لیکن معشوق تو را جستی گاهی بهر حال شعر [illegible] از آن [illegible]

خضر و مسیح را بفیض لبت رجحان — دیگر — گر قصد مراد دل این دل آن [illegible]

شعبی دیگر از فحول او با غرابت حکایت که روزی در کوفه نزد عبد الملک مروان

نشسته بودم گفت ای شعبی حکایتی گوی گفتم ای خلیفه از دیده گویم که درین قصر حالتی عجیب مشاهده

کرده ام گفت چونست گفتم عبید الله زیاد را دیدم در همین قصر نشسته بود و سر مطهر

حسین ابن علی ع را در طشتی نهاده در پیش او گذارده بودند زمانی گذشت و سر عبید الله را

دیدم در طشتی نهاده در پیش مختار بن ابو عبیده زمانی گذشت و سر مختار بن ابو عبیده را

در طشتی نهاده در پیش مصعب زبیر دیدم و اکنون زمانی گذشته است و سر مصعب زبیر را

در همین قصر در طشتی نهاده در پیش تو میبینم [illegible] عبد الملک فرمود تا قصر را خراب کردند

اعتبر یا ایها المغرور بالعمر المدید — این سر و این عال [illegible] القصر [illegible]

شهاب اسمش مولانا علی از [illegible] دیگر از کبار شعرای روزگار [illegible]

چو گرده از رخ چون آفتاب برداری — بجای دود دل گذرد مشتری [illegible]

غلام غمزه خونریز چشم جادوی تست — دیگر — جهان [illegible] بازی فلک [illegible]

زدنشان خم از زلف راه توبه کنند — سحر زغنه کشی صبا ز عطاری

جفا و جور تو زاندازه در گذشت مگر — ز روزگار در آموختی جفاکاری

شاه نظر اسمش از محال عراق عجم و در صنعت معما [illegible] و از شعرای [illegible]

از بار داغ خونم داغ بر سر می نهند — دیگر — داغ دل [illegible] داغ [illegible]

مرهم [illegible] طبیب [illegible] درد غم — [illegible] میان [illegible] عدم

اقا شاپور اسمش [illegible] از شعرای [illegible] — مقدم — [illegible] فلک [illegible] را

[illegible] امروز [illegible] — [illegible] زلفی کار [illegible] نگرد

اگر دل [illegible] دل [illegible] — دیگر — در [illegible] ریخته [illegible]

گر [illegible] مرغی [illegible] نگرد — مقدم — شاه مرتضی ولد امیر الدین محمود دیلمی

و دیگر از [illegible] شعرای [illegible] — [illegible] و درد دل [illegible]

[illegible] سینه بردن [illegible] پاره کنم — مقدم — میرزا اشرف دیگر از کبار شعرای روزگار [illegible]

[illegible] — [illegible] از [illegible] دلدار [illegible]

از برگ [illegible] بر [illegible] — دیگر — سینه [illegible] چاک [illegible] ستم [illegible]

بر دل [illegible] از سینه [illegible] چاک غم [illegible] — مقدم — شفیعای [illegible] طبع [illegible]

بازیچه [illegible] کس [illegible] را — ماتم سرای خانه [illegible] را

مولانا شمس تبریز از اجلهٔ عرفای ذوی الاحترام و صحبت کمالات شیخ علاء الدوله ایشان را در تبریز
الشمس و این دفن الله سر است حاجت با ظهار نیست و اگرچه مذکور است در خاطر یاران
جاگرفته و مشهور است و اشعاری و باسم ایشان است از مولوی روم است و لیکن خود جناب
هم اشعار بسیار دارد و از آنجمله است | وله | در دل و جان خانه کردی عاقبت
هر دو را دیوانه کردی عاقبت | وله | کردم از عقل سؤالی که بگو ایمان چیست
عقل در گوش دلم گفت که ایمان ادبست | وله | عقل چه بود ره دانست ای پسر
بند کسل ره عنایت ای پسر | عقل بند و دل فریب و جان حجاب
ره ازین هر سه نهانست ای پسر | چیست عقل و جان و دل بر خوان کسی
این عقل هم در گمانست ای پسر | سینهٔ خود را هدف کن پیش تیر
آهن و هر کش در کمانست ای پسر | سینهٔ کز زخم تیرش خسته شد
در جنیش صد نشانست ای پسر | عشق کار نازکان نرم نیست
عشق کار پهلوانست ای پسر | هر که او مر عاشقی را مبتلا شد
خسرو صاحبقرانست ای پسر | مقدم | مولانا شهاب الدین آسمان نظم را مهتاب است
و خط ابطال بر دفتر جهان کشیده و ازین قطعه صدق اقوال مینماید لاله زینهار
روزی که نکو بهار شد | وله | احباب چو سبزه بر زنند سر

آلوده کفن بخون و دل چاک | چون لاله برآورم سر از خاک
دامان تو گل عذار گیرم | در محشر آن کنار گیرم
شمس الدین محمد که از شعرای قدیم است زیاده برین از اشعارش دیده نشد و از اوست
دلم بر نخی خون شد بعد از رضی | بران خط مسیح و در لعل تو خونبها گیرد
برگ گلت مورچه ره خواهد کرد | از لاله بنفشه تکیه که خواهد کرد
از آتش رخسار تو بر خواهد خاست | دودی که هزار دل سیه خواهد کرد
شهاب الدین غزنوی از کبار شعرای روزگار خود بوده و طبع عالی داشته از اوست
ای تازه دلان رخ تو بازار زمن | دی تاختن رسیده زلف تو تاختن
ساق و سرین و سینه و سیماد ساعدت | سیماب و سیم و دیبا و نسرین و سوسن
شریف از ... است و این شعر از اوست | مقدم | بر سر کوی تو نا آمدنی از پیش و آه آمدیم
ناله ها کردیم بر سینه زدیم باز آمدیم | مقدم | شاهی از شعرای مشهور است و این شعر از اوست
هر ذره ز خاکستر من در کف آتست | چون سرمه در جگر باد فرو نشست
شاهپور از فردوس است و این شعر هم از اوست | مقدم | هر منزل از راه من و هر مرحله ثابت
در وادی غم راه تو سنگ جواست | مقدم | شرف الدین شفروه اصلش از اصفهان و از
مشاهیر شعرای آن سامان و صاحب دیوان از اکثر شعرای ایام خود فوق داشته از اوست

پس سلطان شد در فرمان بریک / آدمی و وحشی و دیو و پری

باد و خاک و آب و آتش پرورش / حاجب و دربان و پیک لشکری

شعله [مقدم] اسمش ... از سادات اصفهان است ... خاقانی ... [illegible]

معدن مرجان زمین از تابش لعل درخشش / [illegible]

شعله ور گردد تورا در پرده فانوس تاب / جلوه گر گردد تو را در کف شهاب ...

کز لشکر خضاب ... / در جای ... نقاب ... [illegible]

شمس الکفه [مقدم] یکی از فحول اوستادان قدیم ... است در اشعارش ... اورا است

من نیستم آنکه غم بدل در گیرم / یکسو نهم از زر و زر برگیرم

اینم و اگر شب ... در بر گیرم / ... در زر و زیور گیرم

شمیلا [مقدم] یکی از مشایخ کرام و اولیا عظام ... شیخ اوحد الدین مشهور است ... [illegible]

ای خواجه عزی درزه ... هستی / [دیگر] زیرا که زهد تو ... و هستی

بر ریش تو در زهد تو خواهم ریدن / [دیگر] چه اگر تو بر ریش ... زیستی

اصل تو ز نور ... بعد لعبه مکر / رنگش رخ تو ... لعبه مکر

چشم ازرق در ریش سرخ و موی ... / [دیگر] ... زر لعبه مکر

... همه شهر فسون ... تو / جشنه ... چون ... تو

شهاب طلحه [مقدم] وی پسر طلحه است و مشهور است از شعرای معتبر است و اولش را جهه

معتوقه داکثری از شعرای معتبر ... [مطلع] ای دل ... دلبر زبر ... نجوم

هرگز کسی ... دم د ... / جانا تو یک نظر جان ... بودی

... ز هزار ... دل بودم / [دیگر] عالم همه از زلف تو بوی تو گرفت

دادا زه نیکوی ... تو گرفت / لیلی ز جمال تو ... دری ...

... و جمال ... تو گرفت / **شمس** [مقدم] یکی از شعرای مقدم است و اولادش ...

... عشق تو ... دلم شاه مباد / در روز ... تو ... آگاه مباد

تا از دل من دست تو کوته نشود / دستم ز سر زلف تو کوتاه مباد

شمس الدین [مقدم] ... معروف یکی ... غزنین

همه ... در دل ... گفته / آنچه ... سخن خواجه گفته

... در دل ... گفته / از ... کس را

شرف الدین ... البغدادی [مقدم] ...

... مهر ... از ... تو را نه / مردم ... از ... تو را نه

ارواح ... عرش ... / آنچه ... لوح ... تو را نه

شرف الدین ... در مدح ... [مقدم]

از جان ... مردم ز دل ... / هر که ... / هر ... شده ... از ... [illegible]

بهاء الدین [illegible] راست — مقدم — در کنار زین عالم کنم ... چو فردوس

گر جفای یار دو دل امروز روزی بود — دیگر — تن زند در سایه خورشید بی درد سر

از بهر سبزه ای مسکین چه جای سخن است — هله جنت کبری [illegible] امروز روی [illegible]

آن چو [illegible] در لبهای دو دل چو جانم بود است — ~~[illegible]~~

که [illegible] خود [illegible] مسلمان [illegible] — [illegible] نیم جانانه در [illegible]

[illegible] بر خشی گوید — مقدم — امروز هجران سینه را از مهر تو [illegible]

فردا همه از حسرت امروز کباب است — مقدم — [illegible] مشهور [illegible] راست

از چهره تحقیق گرفتم رو پوش — دیگر — آینه راست چو آینه و عالم چه نقوش

ز آینه اگر نقوش زایل گردد — دیگر — آینه همان [illegible] صاحب هوش

از صحبت و طاعت ارباب جهان — [illegible] نقصان

آینه زنگ [illegible] عکس [illegible] — اما [illegible] زیان

[illegible] را راست — مقدم — در سواد عنبرین آن دو زلف [illegible]

راست با [illegible] کاکل [illegible] — دیگر — عکس خود [illegible] نسیم صبا را [illegible]

تاکی دیگر [illegible] کرده است — دیگر — حریم دولت رها کرده کعبه [illegible]

عجب [illegible] عهده ها [illegible] اسلام — دیگر — همیشه با [illegible] اوست [illegible]

[illegible]

باب الشین

شکسته چار سرکار اشرف و الاعلم اسم مبارکشان حسینعلی میرزا ابن السلطان [illegible]
من بنده فقیر زاده الدهر محمد شاه [illegible] ادام الله ملکه [illegible] در تواریخ مذکور و تفصیل بر آن [illegible]
در کتب السیاحت [illegible] احوال و در دو کار [illegible] شده ام [illegible] آسمان سلطنت
حضرت [illegible] خیال [illegible] در معانی و [illegible] شعری در الفاظ و [illegible]
[illegible] اشعار خسرو و حسن [illegible] در لطایف سخن ایشان مجمع [illegible] اگرچه
بسیار کم از طبع مبارک [illegible] آنچه [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] ... از ما که شکسته ایم [illegible] ما

[illegible] ... بر این [illegible] شکسته [illegible]

یارب که رسد خبری از [illegible] ما ... در [illegible] خفقانی [illegible]

درد تو در دل نهفته ایم [illegible] ... درد سر ما [illegible] خفقان آمد

[illegible] شکسته ... [illegible] گران آمد

شور اسم شریفش جناب میرزا عسکری خلف مجتهد الزمانی میرزا هدایت الله میرزا مهدی مشهور بشهید ثالث مشهدی و از حضرت نادر میرزای ... در تربیت شهادت ... جوانی است با کمال حسن خلق و نیکو شمائل مشرب کریم آیهٔ کریمه لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم در شأن ایشان نازل گشته در هنگام ... مشهد الرضا کمال محبت درباره ... و ... لیکن گاهی شعری میگفته اکنون در اعتاب مقدسه مشهد ... با ایشان است گاهی شعری ... این شعر از ایشان که بطریق ... گفته

تا کجا شکوه زبی مهری صیاد کنی || یا شو آزاد و از کنج قفس یاد کنی

شایق از اهالی سبزوار است در علم ادب و رموز شاعری از جمهور اقران ممتاز اوراست

براه میکده گفتم بمحتسب از من || دیگر || هزار دست دعا ... مرا ... که رفت

نه فیض باد ... صبح دیبا || هرچه از زلف تو گفته ...

شاپور قاجار اسم شریفش شجاع میرزا ملقب بشیخ الملوک از کبار شهزادگان عراق و ضبط علوم و مرضیات ... لطافت ایشان در ... اهل شعور ... اوراست

برسید سخت از دل من || هر چیز هستم که از ... جهت

دیگر

عجب از جنس دعا آیدم و طالع ... || و درین شهر نگار ... خریدار آمد

دیگر

آمدم تا که ز دام تو رهانم دل را || او رها شد من بیچاره گرفتار شدم

شهاب اسمش آقا محمد طاهر اصلش از اصفهان ولی الحال در دارالخلافه طهران آسوده ... چندی در ... شجاع میرزا ... ولیعهد ... بهمراه ... شغل ... نام مشهور گردید این قطعه از اوست که بطریق ... گفته

ماه خورشید لقا ...

دیگر

دی بکیوان گو مپرس القاب دلکش || میرود هوش ملک از السلام

میرود کو بس فلک را لیعیک

شایق اسمش آقا ... در یک شعر از ... دارد طایفه ... فصیح و خوش ... در رموز شعر ... سلیقه این چند شعر از اوست که بطریق ... گفته

با من ای ... ستم نکنی ... || دیگر || باز میگویم ... رقیبی ...

آنچه ... داد ... || دیگر || آنچه دستم ... در قرآن ... میکند

نگاه ... که سخن میگویم || دیگر || هرکه از شوق تو ... جامه پیرهن

شیدا اسمش آقا محمد علی از اصفهان شرح احوالش از گلشن پیدا گردد خالی از ... مجموعه ... شیدا ... این ... از اوست

مرا بیگانه کرد از آشنایان || دیگر || خبر ندارم ان نگاه آشنا را

اسیر دام ... دلم ... || دیگر || شکسته بالی ... رشته ... را

از تو ... در عالم ... دلم || دیگر || هر نفس ... سودا ... دارد

تقوی ... ذوق ... || دیگر || و حسرت ... گرفتار دارم

[illegible]

شکر اسمش حسین بیک [illegible] از [illegible] است دیگر
حالات او [illegible] در [illegible] شعرای روزگار [illegible] بسیار شد [illegible]
این [illegible] از اشعار ایشان [illegible] انچه [illegible] است

سرگران [illegible]	گر دو [illegible] سینه [illegible] دستاری [illegible]
[illegible]	دیگر خوشا [illegible] این [illegible]
[illegible] زلف [illegible]	دیگر [illegible]
[illegible]	از [illegible]
[illegible]	دیگر [illegible]

شاهی [illegible] از [illegible] لطافت [illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	**شاهی** اسمش [illegible]
[illegible]	دیگر [illegible] محبت [illegible]
[illegible]	دیگر [illegible]

[illegible] **شرف جهان** اگرچه از [illegible]
[illegible] ازین جمله شعر [illegible] است

اولی

[illegible] هر کس [illegible]	دیگر [illegible] هر کس [illegible] خواهد که حشر [illegible] را
[illegible]	دیگر [illegible] زنان [illegible]
[illegible]	دیگر با خواجه [illegible]
هر کس [illegible]	[illegible]

شهاب اسمش میرزا عبدالله خان از امرای [illegible] شعر [illegible] خراسان [illegible]
بکار از فحول [illegible] استادان [illegible]
[illegible]
هرات [illegible] شاه [illegible]
لسان [illegible] اشعار [illegible] است

زلف [illegible]	دیگر [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

ز غم شمع من ... [illegible] کس در دو عالم | سفله ... [illegible] بنهد با جوشنی در بر کند
[illegible] جنگ شد ... [illegible] | شعر را گر قدر ازین ... [illegible] غم بر سر کند
شعر من با خامه در [illegible] | [illegible] ازین چو سینه جنگ ... [illegible]

قطعه

[illegible] مردان ... [illegible] عراق ... | [illegible] اصفهان دیگر چه ... [illegible]
[illegible] کشور ... [illegible] را | شهرهای دیگر گرچه ... [illegible]

قطعه

[illegible] شهر ... [illegible] مردان | [illegible] رحیم دل ... [illegible] خان ... [illegible]
[illegible] | کلب ... رحیم دل ... [illegible]
انکه ... [illegible] عجب است | [illegible]

قطعه

[illegible] رحیم دل است | داد ... [illegible] رجب ... [illegible] عجب
عجب این است رجب ... [illegible] | [illegible]

قطعه

[illegible] رجب چون ... [illegible] | [illegible] در ... [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] شمار ...
[illegible] | [illegible]
[illegible] | **شهدی** اصلش از قزوین است و مشغول

شعرهای ... [illegible] | دانه ... [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] **شیدا** [illegible]

[illegible] اصفهان ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شیدا [illegible] اصلش از اصفهان ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

بیره دل را شکنج وه ورای جانان کجا ام | دیگر | مجموعه ای ز جوانان و یعقوب غرورانی کجا ام
بت بر دیلان گشوده آوج و ناشنیده | | بر شمع اوج افزاید این دل را که دیلان کجا ام
در بهار جنت ار دریای گوهرای چشم | | خاک از روی بنفرتی از غیبان کجا ام

شحنه اسمش محمد مهدی اصلش از ... زمان ... و از خود ... ... را
برادر ... سیر در دنیر چیزی برادر ... اصفهان مشغول ... حین چند شحنه تخلص می کند
طبع ... دارد و از جمله کهنه شعرا است و قریب از شهر ... کلام ... ... در
سیر در ... بحر ای ... را ... بود | ایضا | شمع ... گشت خانه می
کرده است ... ... | | گر بهر ... گشت پس ... بها
در بهار ... گشت پس ... | | با جمله این ... ... کاظر بود ...
زنده ... کند مرده را | دیگر | مجموعه ... اعجاز ... گشت
آنچه که گفتی آنچه کردم با دلت ... | دیگر | ای ... آنچه کردی با دلم ... گو
گفتم و تو را لطف شرمنده کنم | ایضا | شرمنده است ... شکر خدا کنم
گفتم ... گشت مرا گفت چه ... | قطعه | ... که دگر تو را ... کنم
خواهد ... تو گرفته زنی | | زن مرد که ... خواهد کرد
گفتم ... کس ... | | زن ... قبت ... خواهد کرد

...

شریف اسمش ... شریف ... از ... اطراف است و بیجا طراوت ... ...
خون ... تو ... ... | دیگر | آفتاب ازو ... ...
زلفی ... از ... زلف | دیگر | ... ... زلف ...
هر دلبر ... ... | دیگر | ... ... نکردی
... | دیگر | ... ... نکردی
... ... نکردی | | ... ... نکردی
... صورت ... | | صورت ... تو صورت ... کردی

... خان ... اسمش ... محمد تقی میرزا ... ...
با ... شعر ... ... | | ... ... با ... ...
... ... | | **... خان** ... ...
... ...
... ... کاشی ... ...
... ... | | ... ...
اگر ... ...
چون ... ... | | ... ...

[illegible]

چو گیری شمع در قندیل اسیرانی — دیگر — بنام شعله مستوران گرد

چون اکثر جون بنا بی مطلع را معاصرین در این گلابات ایراد کرده بودم که کم لعلی قیمتی را لطفی است اگر چه بار رفته و مقطع شده عنوفرا بند و ان جانب عنوان را بر شمعی انشده

شیدا اسمش میر از بها دهر عراق عجم است و دارای سخن بیرون و سخن موزون و این چند بیت از وست

گو لصا او بنه ز رم جوهای نمکی ای — با چنین جلوه مکش مستی گرفتاری سبت

— دیگر —

خالی از حسنت کف مرکنه — می مکشت جو تا غم از خود مست

— دیگر —

بود جکفا بنه نی شنیده او ان کوی — نپرسیده کسی از دستانی

شیدا اسمش ملا دارای سرکار عراق عجم دلپذیر ظریف و نزله گو و در صفت شهور بود و را است — معاصر

ز چشم سیم مسش عادر خاد کار شکر — زهی سخاوت بی چشمی و ره برو بوسه دادن نرد

— دیگر —

سر الصحرا و دشت چمن مبهم — دو غزال رمیده و دارم

شوقی اسمش رضا قلی از قزوین است اول — معاصر — اگر وصفش بیرون سبت عادا

گهر داده و بجز انش رضیب است

شهرت نامش شیخ ابو الحسن از شیراز است — معاصر — و در علم طب بالنصب بهند رفته شعرا دو ران داد و مرتبه گرده هم درانجا در گذشت

مرا از لف زدام از زد خواهد گرد میدانم — دلی از لف ز لیلی باز خواهم کرد میدانم

باب الصاد

المقدم

صائب میرزا از شعر ای مشهور است و صاحب شرح احوال مرزا اکثر تذکره نویسان صاحب در بی انه

مغاربت در مشهد ... و با عمر ... در هند و نسبت در روم دیگرستان ... زبانی ... ایران

... دیوان دیده شده از هر مقوله شعر بسیار ... از آن جمله ... حقیقت

گفتگوی ما ... هر دو کجا میرسد — دیگر — خراب میکند خرابت و بی محتسب ...

از دو با عطش ... مستی دیگر معموره است — دیگر — راه روا ... ازین منزل ...

دلم ... دامان غنچه ... — دیگر — در باغبان همه ... و بلبلی ...

هر چند صائب ... هم ... نو میدی کنم — دیگر — زلفش ... سنبل ... شانه ...

... روز ... چشم ... صبح — دیگر — گنج خواهد ... از ...

... برده ... بردار — دیگر — هر خاری ... ز زلف ...

... بار ... زبان سر ... — دیگر — گر هر روی ... قافله ...

در ... که هم ... — دیگر — کاش ... عرق انفعال ...

... چشم ... سینه ... — دیگر — ... بهاری ...

... گرد ... هر مو ... — ... از آهوی چشم ... داشت

... دل ... مرا ... — دیگر — ... درد ... داشت

چشم تو ... زلف مرا کرده اسیر — دیگر — صید ... دام ... عیاران است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جفا کار و لعلت سراب تو را کم گرفت — دیگر — مور را زورت سلیمان عاقبت خاتم گرفت

عشق از رهگذر بار تحمل زمین و آسمان — این شرار از شوق اول در دل آدم گرفت

از ظهور آمد برون جلوه‌ای زد عالم گرفت — خاک را از فیض [illegible] چشم کم گرفت

بخش از این بانچه حرف عشق را هم برنگاه — گر دم گرم تو آتش را به هم عالم گرفت

نقد بر قطع رشته ته بر می‌کنم — دیگر — ته بر ساله لوح چه نقد بر شکسته

تو مرد صحبت دل نیستی چه میدانی — دیگر — و بر تحیت کشیدی چه حالی دارد

آب در سرچشمه صاحب تو ندانی که چه بود — دیگر — یا هم را در خانه خمار می‌باید گشته

آتش عشق تو جهان زبانه برآرد — از دل سنگ آه عاشقانه برآرد

تا بچکد دسته خوش کنه دل عاشق — راز دهن تنگ حصه بهانه برآرد

سطر آتش توای خامه صاحب — دیگر — از در و حیات چنگ ترانه برآرد

رایش آن زیبا جلوه مستانه میرسد — دیگر — افتد از راب رسد پیمانه میرسد

هر که حرف درستی اظهار میکنیم — دیگر — خواهیم دشمن است و مهر و را میکنیم

روز در چشم برخ او نیاز میکنیم — دیگر — بر خود زانه از همه کس ناز میکنیم

خورد چه کنه زمین را به شراب میزند — کو تاب آنکه هزار دو مطلب میزند

چشمک شدی خوی تو را خراب کرده — عزال مستی چشم تو را در کباب میزند

کوه را در حقیقت حسن جلد شکسته — دیگر — چو قسمه کرد به لب مهرجان شکسته

~~[illegible] آتش [illegible] داده — دیگر — چو گفته با غفلان [illegible] آب داده~~

دل با ما نیز ذکر سر ناز آمده — دیگر — از دل ما چه [illegible] [illegible]

صوفی اردستانی مردی [illegible] بوده و از [illegible] — مقدم — [illegible] در گوشه [illegible]

هر شب باشد فهم [illegible] در دردی [illegible] — [illegible] دل [illegible]

شیخ صدر الدین ... مردی [illegible] شیخ زین الدین [illegible] بوده است و این شعر [illegible] — مقدم

[illegible] و حقیقت [illegible] — [illegible] از جان [illegible]

صفائی اصفهانی از [illegible] [illegible] است و [illegible] — مقدم

[illegible] در سر هوس [illegible] — [illegible] دل [illegible]

صادق از [illegible] است و این [illegible] — مقدم — [illegible] خوش [illegible]

[illegible] خواب [illegible] — مقدم — ~~**صفائی اصفهانی**~~ [illegible]

~~[illegible] — حالت [illegible] گرد دل [illegible]~~

~~[illegible] — دیگر — [illegible]~~

~~تا از دل [illegible] — مقدم — **صوفی** [illegible] شعر [illegible]~~

~~[illegible] و [illegible] [illegible]~~

In margin: [illegible]

صبوحی از اقارب نزدیک امیر علیشیر است [illegible] و میرزا [illegible] در قزوین [illegible]
[illegible] بعد از تو با شهد غایب از تن دور گرداندم [illegible] آخر این شیرین [illegible] تو با کلاب از این گرداندم

صفیه بانو اصلش از ترخان خوارزم است [illegible] عارض [illegible] حور سرشت در ترخان [illegible]
عالمیان از [illegible] امیر [illegible] کارکنان [illegible] مرتضی [illegible] مرغوب [illegible]
جهان [illegible] و [illegible] میرزا خلیل را [illegible] امیر [illegible] کرده
بر جای امیر [illegible] سلطنت [illegible] وارد [illegible] امیر [illegible] کرد [illegible]
سلطنت [illegible] آتش عشق صفیه بانو [illegible] میرزا خلیل [illegible]
[illegible] بود [illegible] نکاح خود در آورد [illegible] مشغول گردید
[illegible] خود کار [illegible] صفیه بانو [illegible] امرا [illegible]
[illegible] تمام [illegible]
[illegible] میرزا خلیل را از امور مملکت [illegible]
سلطنت [illegible] میرزا خلیل [illegible] میرزا [illegible] از امور مملکت [illegible]
[illegible] صفیه بانو [illegible]
از این [illegible] میرزا [illegible] عالم [illegible]
[illegible] میرزا [illegible] جنازه میرزا [illegible]

[illegible]

آورده‌اند [illegible] مشغول عشق [illegible] صفیه بانو [illegible] در حرم میرزا [illegible]
[illegible] میرزا [illegible] اگر [illegible] را [illegible]
[illegible] میرزا خلاف شرع است قبول نکرده [illegible]
میرزا [illegible] صفیه بانو را [illegible]
[illegible] جنازه میرزا را در مکان [illegible] پس از غسل و کفن [illegible]
و صفیه بانو [illegible] در آن مکان [illegible] دخول [illegible] پس از آنکه صفیه بانو [illegible]
و جنازه [illegible] میرزا را [illegible]
[illegible] میرزا [illegible] صفیه
[illegible] تسلیم [illegible] پس از [illegible]
حال [illegible] میرزا [illegible]
[illegible] میرزا خلیل را [illegible] صفیه بانو [illegible]
سلطنت [illegible]
[illegible] صفیه بانو [illegible]

از [illegible] کردم [illegible] کردم
[illegible] کردم [illegible] کردم

صدرالدین کاشی ماهر در فنون معما ماهر بوده چنانچه از برای نود و نه اسم حضرت
حق سبحانه و تعالی معما دارد که هر یک بواسطه میل کتاب میر سید شریف مشهور است او راست
هر لفظ را نظم میکرد از نتایج طبع عالی این معما باسم حسن و لنگ او راست

بره رفتی ادهات محتاج چوب … فولنگ لی چوب چون ره روی

صفائی رباعی از اکثر ادای می‌کرد و اکثر از انشا … مطلع … لیسر راحت چرا مرا هم بهر خواب لخ
ما که چون دل دشمنی دارم در پهلوی خود … مطلع … میر صبری شاعر مشهور است و از اشعار او
قابل مشهور داد است ضبط در این شعر و از آن کسی توان گفت که غزل … است که حطه
ملاحظه مضمون و حوالی سستی را کرده و در … تنگ عشق از سعادت است عجیب نیست
و هر سکه کات آن کنار و هزار و … مطلع … شاه صبغ مراد در شاه و قوام الدین است

بخشش است دل با عزیزان … ایضا … هر کز دل انجمن بیار از بر صبغ
تا توان دل داد بر ستم از صبغ … سر در شسته هایی است دگر هر از صبغ
زنهار صبغ هرار زنهار صبغ … مطلع … میرزا صبغ را هم از اواخر اهالی کاشان است
جان است جز دل از هر جلوه است … مطلع … رعوت انعقد در عالم بالا هی با اسد
صباحی اسمش حاجی سلیمان از مشاهیر قم از ولایت کاشی است و در خوش گوئی
بیان در خوش نهال العصر از هر قسم شعر را می‌گفته اگر چه اهل مقدس بکه کشته لیکن حسن صحبت

از ادای مستعد حاجی لطیف بیک صاحب شکوه و استغنا در ادای بسیار در دیوان که ده هزار بیت
نام چنین لعبه است خلاصه انجمن نظر بود است … دیگر … باز از قسم من غنچه و گلزار گرفت
دل گل رخ لعل دل رنگ و قرار گرفت … قطره را نه صفای غنچه صراحی گشت
چهره لاله دل از دل برفته عذار گرفت … از پی خنده دهان غنچه بخشش گشود
از پیاله جلوه چشم نرگس بهار گرفت … خاک از بوی سمن را که عنبر است
باغ از پرتو گل گونه گلزار گرفت … غنچه است از و قمری بر لطف بوا است
سرو در رقص شده خنده و مار گرفت … لرزه بر جگر سیدار از غم باد سحاب

چمن از دشمن به وصف نگار گرفت … غزل … از سر و قمری تا حنه باب فغان بود
از دل خرم شب ما و هجران بود … دیگر … توام چون کشته اغیم خونهاست بس
و آهی از دل تا تن بر آمد … دیگر … سیر نم نفس بهر آزار است و درباغ
از حسرت فغانی که دار لب بر سرم … لطفی کزوزم کر توار زین بیری
قربان و من نخورد دگر زار بر سرم … اگر چه دولت مشهور است لیکن جواب
قطع به سید کل از کسی تو بره صابر … دیگر … برت و رسه تکن لعل سایه میدهم
صهبا اسمش از قم و اهل سخن از نقل از دنیا گردون … مطلع … ایته شیخ شاکر لطیف در کاشان چه بود
از نسبه کلیم رخصتی تو آه و یار … درد دل زاه تو سکه ای سیار است

ما را از یاری نبودی بر دل — دیگر — از فطرها میشود این رفت
این همه جان در ما را لب از وفا سیر ادیم — دیگر — ما از جفا کیسه دوستی شیخ از بنام خبر
صادق اسمش قاسم از سادات صحیح است — مقدم — مولدش لعبه با تمام عشق رضا قلی میرزای دلیل
ما در شاه وارث رحیم کلیم او از جمله بصیر عاری دیگر ... مکالمات هم ... رضا قلی میرزا
این مجموعه ... آنچه ... طلب او از [illegible] — دیگر — [illegible] قصه ان یار [illegible]
دیگر ... [illegible] جهانگیر — مقدم — **میرزا صالح** تبریزی بوده وفات [illegible]
شیخ الاسلامی [illegible] ... و از اشعار ... [illegible]
[illegible] و [illegible] ... — مقدم — ... دلت [illegible] هزار دو
صفی الدین بروجردی — دیگر — پیکار در رقص [illegible] قدم
بیکانه رفتن [illegible] ام — نظری کوی [illegible] دل
هر چه دارم من بیچاره از آن [illegible] — مقدم — **سید رکن الدین [illegible]**
ای در خط جمالت خورشید [illegible] — دیرار [illegible] جام [illegible]
زلف تو [illegible] ما خواهیم [illegible] — ما در غم تو [illegible] عمر [illegible]
شیخ [illegible] گوید — مقدم — بحال [illegible] موجود [illegible]
کلیه [illegible] گشته بود [illegible]

باب الصاد
المهمله

صبا اسمش فتحعلی خان [illegible] کاشان بود در حضرت خاقان ملک الشعرائی او مسلم
بود در [illegible] و حکایت [illegible] در شعر [illegible] تا [illegible]
[illegible] عربی [illegible] از معموله شعر [illegible] خواجه [illegible] تجارب [illegible]
[illegible] از کتاب [illegible] این [illegible] است و [illegible] خلاصه [illegible]
[illegible] ولادت حضرت رسالت و حضرت امیر [illegible] این [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] دارد [illegible] از قصیده و قطعه و غزل
از [illegible] آنچه [illegible] ایراد [illegible]

— قصیده —

[illegible] زداد [illegible] میکشم — گفتا این قصه در [illegible] مشهور است
کاف [illegible] — [illegible] و [illegible]
لعل [illegible] خون جگر پرورده ام — [illegible] دل [illegible]
بیک لحظه [illegible] گهر پرورد — [illegible] گهر [illegible]

— دیگر —

[illegible] رحم [illegible] ای خسرو — [illegible] زلف [illegible]
[illegible] موج زن دریای اخضر — در [illegible] بر
[illegible] از [illegible] — [illegible] آید [illegible]
[illegible] ماهی — درین دریا بود ماهی [illegible]

زان ازر شه حفظ شعر | رخ ماه تیره تا خورشید انور
هزاران لعب و نیرنگش بهر کام | و وهم از ازوت حیران عقل مضطر
تعال الله هزاران دل رسن باز | تبار طره ان ترک دلبر
سراپان کان پاین کا [illegible] اعلم | خروشان این بان کا الله و اکبر
ولیکن فاغلان ماه رسن باز | سراپان این نوای روح پرور
وان فرخنده عید عالم آرا | مبارک باد بر فرخنده داور
بس هرا آسمان را اختران سیمگون [illegible] | وطرازان [illegible] ز آسمان روشن
[illegible] چناره [illegible] | رخ چون [illegible] پاره [illegible]
حس شاه بهادر [illegible] | نهنگ [illegible] اکبر [illegible]

قطعه

بنا شاه را [illegible] باید | هو دریا [illegible] دستیابی [illegible]

دیگر قطعه

یکا چشمه زندگی آب [illegible] | دگر از [illegible] پیچ [illegible]
ای پیر [illegible] | زرفیت شیخ [illegible] شاب است
جوی [illegible] زلب [illegible] | چشمه [illegible] هرکه [illegible] است

دیگر [illegible]

اگر بازه [illegible] سپهر | دگر [illegible] تا [illegible] مهر
کند [illegible] حصار | کند چشمه [illegible] دریای قار

چه گفت کار شاه امیک منم | ومیک [illegible] سپر است در چشم
و شیر [illegible] آسمان گون سپر | جهان گردان آسمان پای سر
وان اهرمن [illegible] چو رب | سپهر [illegible] ازبر آفتاب
براورد [illegible] خنجر آب رنگ | چو [illegible] بر [illegible] کنگ
ای جوهر قدرت خدا را | ای زیب [illegible] کبریا
ای [illegible] حق | ای [illegible] نه رواق ازرق
ابر و [illegible] ز آتش تیز | ازدرهای غضب براگیز
کز [illegible] گردش [illegible] | [illegible] ظهور [illegible]
امیک [illegible] خروج کرده | با [illegible] فلک عروج کرده
جو شیخ [illegible] | [illegible] زرین
از [illegible] | [illegible] سایه
[illegible] باران [illegible] | [illegible]
ان [illegible] | [illegible] همزم
[illegible] | [illegible] ساز
اکنون [illegible] رسته | [illegible]

آنکه یک قراضه قارون / وان در دل هفت خرقه مکنون
آنکه قارون در دستش آمد / با صنعت سامری قرین آمد
آنکه چو اختران ستاره / دل بسته به نقشهای نظاره
آنکه به قطره های پرنور / افروخته شمعهای کافور
آنکه چو خس ز جنبش موج / گاهی به حضیض و گاه بر اوج
دریای جلال را گهر فلک / سبحان الله مالک الملک
این است چنین که مهران را / مشهور به نام ما در این دار
کز نام بزرگ آن [illegible] / این طرفه که تنگ از زر [illegible]
گوینده به نام او نوشته / یزدان بگریه [illegible] نوشته

خلعت [illegible]

ای رخ [illegible] مظفر / ای نایب ذوالفقار حیدر
ای آذرهای بهمن [illegible] / ای مور تو مار اژدها خوار
ای جوهریان تیغ [illegible] آری / از تیغ گهر فشان [illegible] ای

خنجر

ای خنجر [illegible] دارا / تا چند برین خسان مدارا
ای آتش طبع آب پیکر / ای گوهر [illegible] از مهر پرور
ای گوهر [illegible] مردم فشان های / ای بهر [illegible] زنیم [illegible] ای

[illegible]

مرغان [illegible] را / مرغهای [illegible] کبیر دوران را
[illegible] قضا [illegible] / [illegible]
ای [illegible] عظفر / ای ناب [illegible] ای [illegible]

[illegible]

[illegible] / چو دردانه در گوش [illegible]
اگر [illegible] آهن سنگ و خوارست / دگر آهن سنگ آهن ربا است
اگر ماهی آن ابر تار است / دگر ابر بار بهار است

غزل

همه شب در خیال زلف تو ام / عمر کوتاه [illegible] دراز
چو شمع گریه [illegible] / [illegible] نسبتی با زلف [illegible]
با اینهمه [illegible] / با اینهمه [illegible]

[illegible]

ای صبا گر گذری بر [illegible] / هر گلی [illegible] سبزه [illegible]
ای [illegible] / آخر [illegible] خواهد [illegible]

صاحب احسان میرزا محمد تقی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

اشاره ده هزار و نه بر عرش آن برگزیده دو از لبان در جهان نظم و نثر آثار کارها با بار
نباشد کلام شگفته و اگر چون ازین شد و فرقی سر البیان تا ربحی مختصر بنشد
در شیوع ادا و اجرا در دو روزگار حضرت صاحبقران در رعایت وظیفه اوستاد ام
و با این فقیر هم طالب الفت و وداد بود و از آنچه از [illegible] نگاشته بطریق [illegible]

روزی که وصال دوست محبت شود — وله — یعنی که روز رزم شفقت محبت یار
از دو کمان ز تیر زبان در دو ها [illegible] — از ران زبان [illegible] دو ها ن [illegible]
کمند حلقه از چند کس دیگر از همه [illegible] — یک حلقه از کمند کس و [illegible] همه [illegible]
وضعش [illegible] شهان و [illegible] — دیگر — بنشیم [illegible] تسلیم در [illegible] کس [illegible]
ابطال [illegible] از مرغ [illegible] — دیگر — ای [illegible] از [illegible] جانی [illegible]
جانها بر [illegible] تو در ز [illegible] غنچه [illegible] — دل [illegible] تو از ان غنچه و [illegible]
در طره طرار تو دل مرغ [illegible] — بر گلشن رخ [illegible] جان مرغ [illegible]
دل عاشق و در زلف [illegible] دانگ — جان فارغ و در چشم [illegible] عشوه [illegible]
در کشور تو [illegible] دامان [illegible] — دیگر — بر لشکر [illegible] فتح و ظفر [illegible]
جهانا طرفه ها [illegible] — همی [illegible] لب [illegible]
بس از [illegible] کران [illegible] — چنان [illegible] را که [illegible]

پیمانه [illegible]

پیمانه چه شد از جام و گشت عمر دانم — غزل — و در لب با جانش از شیر عنبر افزود
شیرین ترا از سرو و بهی است — چندی می برد از دور لبی است
در ترکیب عنبر قوت صاحبقران که — بس با شیرا و از دنیا و نکش است
جهانا و تخته شه گشت است — در باره زند و سمر چو حسنی کی است که
بر دیگر و بط حفظ و خبر رک است — این جهان کش تر حسنی بک است

صارم آتش احمد علی خان برادر امیر الامرا سپهر جعفر خان بیگلربیگی اهل هزار [illegible]
و در صحیح ولایات در بلاد ممالک ایران از این اهل حسب شیرازی است
در شکار میکند از دار السلطنه هرات [illegible] روانه بود هم از جانب برادر خود با [illegible]
بود در همراه با او با دل خسته و همه این خط عنبر است این جوان را در طبع لطف
سلامتی است و گاهی شعری میسراید از نکته این یک شعر را [illegible] شعر از غزلها
و نکته ما که در او در کیا [illegible] دانستم کلم — ملک [illegible] و دورم عشق
حیف با شه سخن شیخ رسیدی بی بنیان — **ساید صبری** یکی از موزونان هرات است [illegible]
عمر [illegible] برادر دم نمی دانم چرا — و لبی را از رخ [illegible] کردم [illegible]
صحبت معاصر است و تحبیش روزی شده از این شعر طبع او معلوم است
از لف بر تاب آنجا غبغب — دیوانگانی را بند است زنجیران

محمد صادق از اعزه صفاهانست و باسم کلکش می‌کند و در تاریخ گوئی مسلم است و طبع او در معمای
درین ضعف کم [illegible] و دیگری سیه اوزان حضرت معصومه را قصیده گفته و بعض از ابیات آن
تاریخ [illegible] لفظ [illegible] در چند [illegible] رساله در علم تاریخ [illegible]

این قبر راست جای گلی که پا [illegible] — دیگر — از اوج ماه و مهر در علیین برتر آمده
این قبر رفیع بران [illegible] رسانیده قدر — گر قدر را سپهر برین همسر آمده
سلطان [illegible] ان گرد — بستان ملک و گلشن [illegible] آمده

صابر اسمش میرزا علینقی از سبزوار است و [illegible] کلکش [illegible] و صابر [illegible]
صابر چو بیاد می توان دلی زیست — [illegible]

میرزا صبح باسم کلکش کنند اصلش از کاشان [illegible] هند [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — دیگر — [illegible]

~~**صفا** اسمش محمد [illegible] اصلش از شهرستان [illegible]~~
[illegible] کاین [illegible]
[illegible]
السلام [illegible] مقام است [illegible]

طبع [illegible] از [illegible] و [illegible] در مدح [illegible]

این روز [illegible] — دیگر — در ضعف روزه [illegible]
از [illegible] — زین روزه [illegible]
چو ضعف قلب [illegible] — تا [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
در [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
زین پس [illegible] — زین پس [illegible]
[illegible] — مصحف [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

سلطانی که غلام درِ شهنشاه جم حشم

عبد المجید خان شه شانی روزگار / بر سر تکلیس منعش رکیب جیش قیز ربر

شمس زیرف رخش رکیب ضیغم جرار

صافی صحبت اسمش جناب ملا محمد شریف از [illegible] فارس در دوران دولت امام جمعه [illegible] و با فضل اکثر طبقات بسیار [illegible] اصحاب ذوق نیز باستادان فاضل این چند شعر از زبان [illegible] بود

هر لاله و هر روید از گل ما / داغی است ز غنچه در دل ما

دیگر

در بزم دیار ندیدیم یک غریب نواز / مگر غمت که غریب [illegible] دارد

صفا اسمش آقا محمد اصفهانی از اصفهان [illegible] تخلص [illegible] خط [illegible] دارد [illegible] صحبت [illegible] سوال [illegible] از وقت [illegible] اوست

[illegible] قران ترک سیم تن / کرد آب [illegible]

دیگر

وان آفتاب ماه [illegible] / وان [illegible]

وان حلقه [illegible] / وان [illegible]

صادق اسمش جناب [illegible] از مردم [illegible] دارد این شعر از اوست

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

صفی اسمش میرزا [illegible] است [illegible] این شعر از اوست

[illegible]

زلف [illegible] آرام [illegible] / بگذارم [illegible] رضوان [illegible]

پرده بردار و خورشید [illegible] / [illegible]

[illegible] اسمش میرزا جعفر از اصفهان است [illegible] دیوان [illegible] در [illegible] میرزا ابو القاسم [illegible] این [illegible]

[illegible] در کمان [illegible] / [illegible]

دیگر

[illegible] / [illegible]

دیگر

[illegible] دل [illegible] / [illegible]

دیگر

[illegible] / دل [illegible]

دیگر

[illegible] / [illegible]

دیگر

[illegible] / [illegible] دل [illegible]

دیگر

[illegible] / [illegible]

دیگر

[illegible] / [illegible]

دیگر

[illegible] / [illegible]

دیگر

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

سیلاب غمت چند ز بنیادم گرفت ٭ بودای نو بود شماره هستی گرفت

آه از دل و دست و دو کاهی بفغان ٭ دستی چو دل و دل ما هستی گرفت

صبورا اسمش میرزا ... از سادات ... کاشان است داره که طلبیان ایشان در رقم طبیعی دارد ... مهاجر

آمد از نوک کلک نامه یار ٭ روی کشتی چو نامه از رشک

سرخ به غازه روی لعلی شوخ ٭ مستانه چشم نرگس شنگ

صادق اسمش ... درویش صادق بیک از صوفیان صفوی بود و ... در ...

و ... مردانه ... است و ... جمهور ... فاتحه ...

... مرجع خاص و عام گشته بسیار ... ظریف است روزی ...

... میرزا معصوم ... شیخ ... و ...

... جناب ... سؤال ... درویش عرض کرده ...

دی ... گفتم ... تقصیری ... ... از جناب شیخ ...

... جناب ... حکایات ...

... شیخ الاسلام ... در میان ... شیخ الاسلام

... کرده ...

... شیخ ...

و طرفی

لا ... تر بودی است و شیخ الاسلام را در خلاف اقرار ... حکم ... ثابت بودی داد

شیخ الاسلام چون قریب ... پس از ... آن حکم ... بود و شیخ ...

... از خانه ... شیخ ... خانه ... از ... جناب

... میرزا ... الله ... بودی ... کار ...

شیخ الاسلام ... جناب شیخ ...

... جناب شیخ ... سؤال

... شیخ ... و شیخ الاسلام ...

... کرده ...

... شیخ الاسلام ...

... درویش صادق ...

گفتم ... از دل ... ٭ گفتا ...

... ٭ ...

... ٭ ...

صفی اسمش ...

... در میانه ...

نه بنگاه که برکوکب دل غمناک نشست | هرگاه که بسر کوی تو برخاک نشست

دیگر

بلا بروی تو بر سر دارد حلقه | چو ابرو چشم [illegible] در کمی نشینه

صبوح اسمش میرزا محمد علی از دبیرگان اصفهان است و در نوازش [illegible] جوانی اوراست

[illegible] چنین ابدا از ذوق زهد جرم | دستی نه که چون چیزی در رود است ادرم

دیگر

اگاهی از [illegible] نه در دربندی امام | پیر است زلیخا و جریده است [illegible]

صفائی اسمش میرزا محمد علی اصلش از یزد است و این شعر از وی است | [illegible] عاشق [illegible]

مهر کیا هست [illegible] اما | مهر من الفت باین گیاه [illegible]

صفا اسمش میرزا محمد ابراهیم از سادات عالیه جناب میرزا [illegible] میرغیاث الدین [illegible]

[illegible] است و در اوردول او طاقت باز | [illegible] خورده است [illegible]

صفا اسمش میرزا ابوالحسن از کبار علمای [illegible] است [illegible] از وی حکمی کرم اوراست

[illegible] بر سر [illegible] یار | این [illegible] در کمی ما

بحر عطای تو چو طوفان کند | خاطر صبح پریشان کند

باب الضاد

ضمیری اسمش [illegible] از اصفهان لیکن در شعرای [illegible] مشهور است و این چند شعر [illegible]

[illegible] | [illegible] این شبه

دیگر

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] ⟵

این بیت را [illegible] طالب [illegible] حفظ کرده [illegible] کدام بیت است متعلق [illegible] کدام بیت است [illegible]
۱۳۵۱-۳-۱۱

ضیاء کی از شعرای [illegible] قدیم لیکن اوراست

مقدم

[illegible] | چونکه مصحف روی [illegible]

خلعت [illegible] | **ضیاء** از نجبای [illegible]

مقدم

دیگر

ضیا [illegible] | [illegible] در دل [illegible]

[illegible] | [illegible]

میرزا ضیا از [illegible] است [illegible] از پیران [illegible] اوراست

مقدم

[illegible] | از [illegible]

دیگر

[illegible] | [illegible] اوراست

ضمیری [illegible] اوراست

مقدم

[illegible] | [illegible]

دیگر

جام [illegible] | [illegible]

[illegible] هوشیار

باب الضاد المعجمه

ضیاء السلطنه که از جمله شیعیان و مرادش حرم صاحبقران است و در حسن صورت و هنر سیرت طاق و یگانه آفاق و دختر ... است ... صاحبقرانی موکول با ... خط نسخ را بر خوبی نویسد و گاهی شعر گوید این است

مرا در آتش هجر تو زدی چو مهر هوای نی | ضیا ... فلک ... بر گیر عیوش
نهادی دست حسرت بر بنا گوش | ازین حسرت شدم تا حشر مدهوش

ضیاء و احسن ... در دولت اسمعیل اصفهانی است در هنگام وقت ... قسطنطنی اورا
دیباچه قصیدا در مدح ... قیصری ... گفته بود این شعر از آن قصیده است

بزرگیت حکم گران سنگ داد | سبک بجو کاهی است کوه گران

بابا طاهر اصلش از همدان و سلسله فقر زمره چهار اکثر شعرا در به پیه اولیا که راهی
در لباس کشتی و در وادی کشش نجوی از مجردین روزگار رقعه جات بچه دوران باعرضه که

ولایت او پرخاره خشک بی / گذارت ار بچین و ملک بی
گذارد دشت جاهرپوست ازرق / سفیل که بارت گل تر کی بی

بسیار بسری کلام لعلت است بغیر از ره عجز از آن بی حجری بشهوت است این باعث است اشعارش را
ترا از او شکرین و سمت بر / مورا دل اوزین والوز ره تر
ازان ترسی در اغوشم درآئی / و بسم اوزر کنز ار درد آب شکر

دیگر

اگر الله تقطو دستم بگیرد / من از یاد و میا اندر لبش دیرم

طالب احمش شسم طالب اصلش از امیر زادیهای دوم صحب دیوان و شعرش دیوان را است

با همچو ان زلف دام سه مه صادقیت / باقیت مرا سم چو نیم و چوش روزا
دلم با بسته رنجیرا انوت / ویاع از تو اهسم عنبرین لب

دیگر

زلبس ضعف و ابی حجی بحیح دریا / بوام اسکوام درو ته بوت

دیگر

حس و نیاها ان درای اقیه لسته / لک بونفد هیه یکاکرود بکرد کلفته
عمر کوته نبت خم از انصاف ده بار روزگار / هجر نفاق صصاف ابهم کمان ابم کفته

دیگر

بسیم بابلان اهل لبش جان / لروده اشنا محقان نرگان

هم آغوش سینه در عوض ناله‌ام بس شکاف سینه چاک گریبان

طفیلی اصل او از همدان است بسیار خوش طبع و شاعری لطیف است این چند بیت از کلام اوست

طره دارم بلای بی‌تا چه درهم شکنی ای اسیرت جان و دل فرخنده دیوان تنم

با مهر و ماه نازم از عشق دلارام دل خالی دل از دکان دارم پریشان گشته‌ام

میرزا طاهر رباعی این از اوست طاهر چو لاله داغ جفا از انقلاب روزگار

خانه صیاد عشرت گاه صید اندر غم است دیگر رفکر چشم میگسار دست قطره غم حاصل

درین صحرا دل مجنون داد خونی چنین اوست دیگر تا آرزوی آن لب میگون کنم کسی

بسیار غنچه دار جگر گفتنم که کسی منعم نکن ز وصل کیانی امیر سه

سعی و در نصیحت مجنون کنم کسی عشقی ملامتم کنند دم پیرین که آه

از دل چگونه مهر تو بیرون کنم کسی مقدم طوفانی از جمله شعرای سخنگو الکلام

داخصش از مازندران در بهار دنیای داشته اگر اشعار دارد در هجو است این چند بیت از اوست

من از دل بیشتر با درد یار دارم دیگر در غم یار دارم هم بیمار دارم

عمدا مهجوران ز پی هر دم توبه فضل دیگر تا شعب کرد دهن را هم مجنونی دم زنش

شدم بیرون دل ز دل شام ماتم غم پری دارد زدی آرزوی جوانی

در هجو آقا میرک نام بیش نباز مازندران گوید

داغانی

در خانه میرک شبی چو در زمان آمد اخم رستم و فضل در زمان از من پریشان بگذرد

در خانه آتش از تموز زمین تا کاوه بگذرانم یار از آن حجره بیرون برآید و طوفانی بگذرد

ای از آتش عشق بر آمد بر از امروز وی تو زور بر جان غم امروز امروز

کی از گوچه روزی بزم خوش قربان سر تو کردم امروز امروز

مقدم

طبعی اسمش غیاث الدین است از اصفهان است و از علوم رسمی آگاه طبیعی داشته این از اوست

بیدار شد کنی قرص شبه بار بر عمارت حرام آن چند دعای قضای پرستی بیست

طالع رباعی این از طلوع احوالش آگاه بر مقدم زلف یارم در سینه کم تحمیل چه گفت

هرکه ما خوار شد خسته بسیه پرده حق مقدم طبیب اسمش محمد الدین اصفهانی از

اصفهان اواخر حال در درگاه شاه سلطان حسین راه جسته و صنعت بر هم زنی دارد

هم درد دل از من استان در پی دیگر محبت دوری مهر ما داری پرده است

اگر از حال من پرسی پرسش از طرف جانی پریشان گود نه احوال پریشانی

طالب حکیم شغل بر دکاری گوا اهل اوست دل شکسته ما را تو شیشه زدی است

تاز زلف و این کار مو میل است دیگر در دل ما ز زلفش دامه و در شوری کرد

تو صلت و هجران چاره ما شور انگیز مقدم شاه طهماسب صفوی راست

عمارت دل زارم خراب کرده است خراب کرده خیالی ز تو معمور

مقدم

طوسی اسمش ملا میرکاهی علا مردگاه طوسی تخلص میکرده طبع نیکی داشته این از اوست

لاله کرد روی چو مه زلف دوتا می‌آرد | عاقبت بر سر این شهر بلا می‌آرد

وله

عالمی را بسخن برده زبانم کین شمع | این همه چرب زبانی ز کجا می‌آرد

سجده خم ابروی تو دایم عشاق | روی اخلاص بمحراب دعا می‌آرد

وله

از فریب با جهان آمیز سودای غریب | پس ازان منعم درین شاخ آشیان دادیم

طبق زبانه برانکه از امرای ترکمانست اکثر | لب تو کرده چنان عام رسم احیا را

وله

و دیده ما جلی مرتضب عیسی را | بسوی مصر نسیمی نیامد از کنعان

مدور شد از آتش زلیخا را | مقدم **طالب** از اصفهانست و این شعر مشهور از اوست

گاه جدا در پیش باز و گاه بر دوره | هیچ سوسن پریشان کرد و هر جا میبارد

وله

فرامو... زبانش بختانم کرده | که ... ازو ... جدایی

مقدم

طیفی که از امرای معتبر سلطان حسین میرزای بایقرا بعد ازان شعر او این است

بکرانه در دیگر با قبایست علال | بردن آمد کلیم از قفا رقصان بازار

مقدم

طالب اصلش از سمرقند بعضی از جمله طلاب بهر طالبی تخلص میکرده این شعر از اوست

کس نخواهم و نبرد دل ما ... | هیچ صنو بر بر دل ... بنیاد دل

مقدم

طبری اسمش ... اصلش از اصفهان بغایت طبع خوبی داشته این از اوست

۲ ان ... است که ... (marginal note)

آقا ...

جوی را اسم جوی داد اسکندر | نه کار ... اشکفته باشد

مقدم

شاه طاهر انجدانی انجدان یکی از قصبات عراق عجم است این شعر مشهور از اوست

بر سر لشکر ... صبح شبخون آورد | فلک چنان شکوه چو سپاه از ذکر ...

مقدم

ملا طغرای قزوینی راست | زینم عنبر شرابم در کوی ... گوم

خیال ... شاعر ... روز ... گوم | مقدم **طبعی قزوینی راست**

شکوفه ... را بر آید ... | چو غنچه هر که ... کار تنگ میکرد

مقدم

طبیب اصلش از قزوین ... عمر خود را در ولایت روم بخدمت آل عثمان صرف کرده او را

دهان ... نکته ... دهان داری | وله | میان ... در میان داری

طاهر اسمش میرزا طاهر برادر میرزا صادق خان ... | جلوه زلف شاهی ... دل رسیده ...

بیکی بر ... پریده ... | وله | خوشتر چه بود اگر بی برلب ...

تا طبیب تو ... جان ... رساند ...

باب الطاء المهمله

طغرل قجر اسمش نوروز بیک ابراهیم خان بیگلر از بنی عم سلسلهٔ کامگار حضرت خاقان مغفور حکمران

دارالامان کرمان بود از طریقهٔ سلوک شان آگهی کامل داشت در زمان کاهی شعری گفته منجمله این ابیات

فغان طغرل و صیاد جفا جو | مرا از تیر بال آنکه رها کرد

دیگر

تو از زلف کنه مرغ دل غمزده ام | نشان در سر زلف تو لیبا ز دل

ایضاً

طالع میرزا ابو القاسم فارس بیک از بنی سلسلهٔ کامگار شهریار در ...

در اولاد محمد ... از طایفه بیان کرده در مقام توقف دارالسلام

تبریز ... از علوم شعریه ...

در همه عمر تحت پیچ و رستهٔ زلفو | بس گذرد است روز و شب وفا کردم

دیگر

تا کرد مرا آینه روی تو گویا | طوطی صفتم عمر همه صرف سخن شد

ایضاً

لطیف اسمش آقا محمد از دهی اصفهان است و صاحب دیوانی فارسی غزل است اوراست

لبهایش ... بر باش | ... سوز این بر بود ما

دیگر

مرا حرف محبت یاد داد هر | ... آنچه باید داد در دم

دیگر

مرا دیوانه کرد آن حلقهٔ زلف | و زنجیر من دیوانه گیرد

دیگر

براه محبت چه از پای خویش خار کشم | هر چه هر قدم او را هزار بار کشم

طرب میرزا اسمش محمد رفیع خان از امیرزادگان ... طرب اکبر ... اوراست

ساقی زر زر اگه مجلس تهی ز غیر — در حریم تو بار ز مرا ز حجاب حجبست

دیگر

پس از چه ساقی نشود دلبرکش — کز عشق بتان اثر نزار د

مصرع

طبیب اسمش جناب آقا عبدالله از نجبای شیراز در درد او بود با اعزاز ادبیت نیکو خصال و نیکان است آدمی شمایل و خوش‌کیش از حکمای حاذق روزگار و نقش نفیسش نزاکت فاروق دارد و خانه فاذا مرضت فهو یشفین دارد و قدم شفا اثرش سکات بخش و دماه ... شفا و در رحمة للعالمین آرد و در نسخه ایست صورت ... دلبریست در نسخه اثر در مقام ... از صحبتش ... در صحت ... از آن

در سینه مرا نرگس ... دل زار ندارد — هر گز خبر از مرغ گرفتار ندارد

دیگر

ز مرا ابجه رای ... خبر ز پرواز ام — بر کافر و مسلمان ز چه باشم اعتبارم

دیگر

بجهان در جهانی تو و من در خیالم — از موج دل ... ابجه صورت نگارم

مصرع

طوطی اسمش ابوالفتح خان از بزرگ زادگان طایفه ... شیراز ... و معاد کنقش در نظم و نثر شیرین زبانی الکون زاده مرز قطعه در تالیف ... شوم بگو این رقعه ... عمر الله ... دیده جهان ... کم ... دل ...

چون نور ز دل تو ... — دل را ... کناه کیست

دیگر

حقوق خشک ... — زنجیر ... پا کشیدم

طبیب اسمش حاجی محمد حسن اصلش از قزوین است و با عرفا همنشین ادراست

مصرع

کز ... جان ... کنم عجب — چون مرا دست ... جالی که جان نیست

طرفه اسمش جلال الدین محمد اصلش از ... در عراق عجم اوقات ... و با ... که از ...

بگو هر ... جانم ... دلکش — و چشم که ... ... ما را

مصرع

طراز اسمش آقا عبدالوهاب یکی از موزونان ... و نظرا ... از آنکه ... از ... حضرت ... در ... با نظر ... بود بدیک ... قطعه ... طراز قطعه گفته بود و ... از آن قطعه این است

... دل ... — در ... دیدیم چه ...

قطعه از برای صدر ... و تقسیم وظیفه با صدر ... ~~مصلح و مقطع ... طرا...~~

ما ... ز دل ضایع وظیفه — ما ... خلاف ... سقیفه

دیگر

امروز طراز است ... — ... خطابات ...

دیگر

داور ... طلب کند از ما — این ... تو به ...

دیگر

ای امیر ... کاینه ... — ... سلطان ازل ...

این ... تو ... — ...

در پس ... — صفت ... ... آنی

... ... قطعه ...

... ... وظیفه

پس چگونه برآیم از خجالت دنیا | که هر دو روی روان گونه هستی بهانه‌ها
چو هیچ ارزش ای آنکه تو تیغی بهجر | چه خاک گویمت ای آنکه تو تحصیل مثلا

طبیب اسمش زین العابدین از اهل اصفهان و اوقات در زمان … نمی‌بود کم از … و از …
… از عهد … غم … | … و ادام … حکم …

طاهر اسمش حسن خان برادر شیخعلی خان … اعتماد الدوله … از … دوران … شهید
آقا محمد خان … بود … و در تواریخ مسطور است فرار از تمام این سلسله … خان …
برادر … بسیار … پس از آن … در حضرت … محمد علی میرزا … است
مشغول … طاهر … برادر است چنانچه … از ارباب فن …
کرده است اینجا از اشعارش که خاطر … یادگار … است

در آنکه تیار عاشق … معشوق | هست جادوان … دل ما
بر خاک … هر کس … | … و … از … ما
زین … دل … با … سلام | از … برق … بشیانه ما
… و … از … بستان … | چو دل … است … خواه
چو … کند کار … در … | … هم … برادر … گناه …
برادر … روزه … | … غیر … کرد … ادینه …

… بر …

همه کس … چشم … دل ما | کافرین … از …
… جان … دوام … دل … | … جان … جان …
… در … دلم … گمند تو | از … و … بهم …

طبیب اسمش میرزا محمد اصلش از … و … زمان … در … و … ایشان
برادر … علاوه … طبع … | … دامن … کرد …
… سرخ … از … | چشم اگر … بهشت … خواهم
… اگر … آب حیات … | … غم … و …
… تو … | طرب اسمش میرزا یوسف اصلش از …
… و … اسلامی … و … مصاحبت … و … آشنای …
از … علوم رسمیه بهره … بسیار … عشق … و … است
امید دارد وصل تو جان داد در فراق | تا کامیاب وصل تو را … است
… گرده … | گویا … آن … آشنا …

طبیب اسمش میرزا محمد اصلش از … برادر … میرزا … بر … ده … است
بکاری … گل … لاله … | از … شراب … عام …

باب الظاء
المعجم

ظهیر فاریابی نام او طاهر بن محمد قصه او معروف است این رباعی را در حق کسی گفته

شانه از تو کار زلف دلبر بسته است — رباعی — در عهد لب تو جان شیرین من است
در عهده تو در قفس دوستی ما هم — گر زخم تو از قفس در تو نگریخت است

خلاصه سیاکان را استادان روزگار رقعه داشتی سخن کلستمین کرده که بجای طرز او نیست

جوای حسن علی اگر روزگار هنوز — خراب می کند بارگاه کسری را

دیگر

~~جان زلف عنبرین بر رخ برنهاده — هر که دید داغ بر دل عنبر نهاده~~

دیگر

ای گشته گرد ماه زلف تو مسکن — گریان ز حسرت تو چو باران من
آری ولی قوت باران است — آتش در گرد ماه لب تو مسکن
رخساره و زلف تو عجب کاریست — جانی ز لب تو در آن انجمن
ای مهرورزان زلف تو ترک آیین — دل راه وصل مهر تو شیرازه زن
تشویر خورده لب تو در لاله — آرزو کرده رخ تو نرگسن
سوری
نمای روی عشق تو ... — بکشای زلف و نهر نهم برزن
من بس عشق سینه سپر کردم — تا دل ... دارم من
لیکن پیش ناوک مژگانش — دیگر — تا لعل ... سپر د جوشن
دلم حکایت زنجیر زلف تو بشنید — بصد بهانه برآورد خویش مجنون

کنون ز هستی من بیش از این چه ماند — دلی چو غنچه بهم دفتری چو غنچه ز [illegible]

دیگر

از آن زلف عنبرین در رخ بر نهاده — صد گونه داغ بر دل عنبر نهاده

از رشک لعل سبز خطش لب آب — [illegible] لب سبز نهاده

خود از برای سوزن [illegible] ز بهر بر لب — ز گفتگوی عبارت دیگر نهاده

دیگر

در بر گرفته دل چو غنچه آن [illegible] — از زلف چین زره را بر سر نهاده

ای [illegible] سرو قامت [illegible] سرو ما داری — در صف تو نغمه مرا چنگ [illegible] ردی

دیگر

[illegible] ز هوای تو دور است — بر سنگ سرو قامت [illegible] با سرو ما داری

هر کجا تازه غنچه [illegible] گل رخساری — بر رخم بشکفد از غنچه جگر گلزاری

عشق بازی بجهان کار چو من بیکاریست — و خرابی کار [illegible] گاری

همه آفاق درین خانه [illegible] مرا — دین محبت [illegible] داری

تا بیاید ز غمش [illegible] — داستانی است ز [illegible] بازاری

طره او [illegible] چشم [illegible] — دل [illegible] چه دادم [illegible] طراری

ظاهری [illegible] اصلش از [illegible] ظاهری از [illegible] و از اقارب امیر علیشیر نوائی و اکثر قصاید را نیز در [illegible] امیر علیشیر کرده او راست

ساغر [illegible] را — [illegible] مرا

ظهوری

مولانا ظهوری از شعرای قدیم است و اشعارش بسیار کم [illegible] مشهور [illegible] او راست

گو کجا [illegible] مشهور تو — گو بود [illegible] مشهور تو

دیگر

[illegible] — [illegible]

عشق بورزی از [illegible] — [illegible]

دیگر

[illegible] — از [illegible]

درد [illegible] — [illegible] گردم

ظفری [illegible] از شعرای قدیم است [illegible] او راست

از بوی گل [illegible] — در [illegible]

دیگر

[illegible] رام کردن مرغ [illegible] — رم از [illegible] دل [illegible]

ظهیر [illegible] در استرآباد [illegible] اشعارش بسیار کم است [illegible]

باز آمدی [illegible] — تاریک [illegible] در چشم من [illegible]

تا [illegible] — در صف تو [illegible]

دیگر

چون [illegible] — دان [illegible]

با [illegible] — [illegible]

ظهیر الدین ابو نصیر [illegible] — [illegible] کردی

[illegible]

بس گشتم اگر گویم با غیر تو جفا گوی — من با تو وفا کردم با دوست جفا دیدم

بان ماکه چه چیز تو با من ز جفا گوی — دیگر — چه گویم و با دم سیمان در بهاری

مراد دیغ هجران جدل بر بهاری — بگو بخواره که چشم تو داد مستانه

زودکان ز دستان بر تر بهاری — تخلص **مظفر خان** ...

ز چشم چشمک ... رادر خورش ... — تو به زخمی سنان را که چشمت ... داده

باب الظاء المعجمه

ظریف اسمش میرزا حسینی از اعیان دار السلطنه اصفهان و طبع ظریفی دارد و در این

دم مرگست ضرار ز لفی جانان را — لب یار و میر لب یار و جان را

دیگر

ز بخیه و لبی ز بوان تارک دادم بوده — و ما ... گلابات ... مستور

دیگر

با من ... در همه جا همره و هم ... طبیبش — گور گور ... از این خانه تاب خانه روم

ظفر اسمش میرزا کاظم خلف میرزا محمد تقی ... که نام در شرح احوالش رفت
در فن طب مهارت تمام دارد و در هنگام توقف دار الامان کرمان از جمله خواص علمای
حضور ... احوال او ... حکایت والدش ... دارد

دیگر

... همه آشیان ... — بر دوش ... تیغ زدم ...

... چشم ... مغان — بگو ... این ... ازان میان

... مستی به آواز ... — و ... این شعر ... غم ...

... منم ... پیر ... — غم ... چه دوستی ... بود

جوانیش مراد ... کرد — درین کوچه عشق با تو ...

... ز ... بس زین — سر ... به تیر کرد

ز ... کنار — ... هزاران ... نگار

باب العین

المقدم

میرزا عبدالغفار از اجله انصار و معاریف و جلالت پی در روزگار رفاهیت مشهور
در عهد شاه دار السلطنه هرات و در زمان که مهروسی نگارگاه است مدرسه
دار الکری سلاطین که کاتبه و صفویه بنا های عالی آنهاست الحق از نیک مولانا
در زمان صفات و این فقیر الکرادمات مقام بمقام بوقت هرات رفیع
از ارباب میکرده از شعرشان نوشتن از مسلک سعه و در اینجا چند تا بعرض

یار مرا ساکان صنوبر سینه — دهرکو — مرصع من بهر ماب سینه
عاقبت است دوری مرو دلارا — عاشق در عشق کس نخواب سینه
بوالعجبی می‌کنه بغمزه نگارم — لم نکنه تا جهان خراب سینه
طره بحسن مشک ناب او سینه — تا همه آفاق را همه ناب سینه

رباعی

هرکس بنشاط روزگار خویش است — ما را ز حجاب حلک رخ خویش است
ماراهمه اندیشه یار خویش است — اندیشه یار خویش کار خویش است

ایضا

ان نرگس مست می‌پرست از مستی — دل برد و در صبر شکست از مستی
این عربده‌ها و میکنه مغرور است — گردی کنهی شکست از مستی

ایضا

ای دل بهزار ناز بنواز چشم — آخر بهزار درد بکرد چشم
چون جهره بوالعجب همی نا چشم — چون حیله تو دانسته‌ام بر انداز چشم

نقد میرزا ...

با همه دل صواب نقد

ب ایزا حرب ... نقد

دیگر دل من ... نقد

نیه ازکتاب نقد

دیگر در غیب ... سئوال ... نقد

کردار ... جواب نقد

مقدم

عماد فقیه از اجله فقها اصحاب الحدیث از کبار اکابر عهد او در شیراز بسر میبرد و بطول عمر مشهور است در سلطان

فارس چنانکه مشهور است و گربه در خانقاه و مولانا عبید زاکانی بر آن بنا رحولانا کربه را در شعر خود

نماز می آموخته و خواجه حافظ در بین مراد گوید ای کبک خوش خرام کجا میروی بایست

غره مشو که گربه عابد نماز کرد فغلنده در اجتماع عمر و فقیه رایست مراد اعتقاد آن

و این جنس کسی اضرار در رجوع نکرده است شعر را هزار در کتاب فقه منکر ابیات

سه نهم فلک در دل کمان زنکه کرزی | دیگر | دل را زما که بر کسی کشیده دامان را

از من بیا که دو کند محمد رست | | محتشم را چه تفاوت و کرا تحفه رست

در این شهر دو ظلم ببرار باب نظر | | عاشق ولشگا هر جا رود رو معلوت

طلب یار دادو در مکن در عالم | | رحمت خواهره ای دل بروی معذوب

بس عاشق مدرسه عطار شوار گفت | | تیر حکایت برای علاقه مامور است

ای دل از هرکه موافق نبود باغم کس | | دیده برابر ز رو چه در منافق نور است

بر علاآت سر دو میس شد روشن | | گرچه بر دیده رحب بنظار نکوست

گر شاهدمن بامی و جانه در راه | دیگر | ما هم زدرد و تو ز کاش شده در راه

آن نقد نه نقد است و درد است در راه | | آن کنج یکیست بویرانه و در راه

از دل تلاکان ما صد دلکونی خیمی نوراه | | کربار دگر عقد بر بویرانه در راه

ابیات زمانی

انجه فراق جانان اسب عزای عیشها ن | دیگر | همان آتش وکرسی بر جوام کرده

نه از ما رسید اگر فرض عیب کم آشکار کرد | دیگر | تحفه را دل آمد کاون لبها جدا کرد

بیچاره خسته بوزد زار الفهای دین | دیگر | فارزوده میبرد نکلهان ره لبنی

از رنج راه دو محنت سیار تیش صبح عمر | | ای را که خضر با رو صبی لیو قربن

بر لوح جان نوشته ام از کفته بر بر | | رو زار دل و قرب او بار عنبرین

کای طفل اگر صحبت افتاده رهی | | نوخط کم بحکیم حقارت در وبین

بر پیر از دان شد بزرگان دین برار | | کاهسته تر ز مور که تشنه برود هین

گر در جهان دلا ز تو جرم نمی بود | | باری جهان ملک و ز تو خاطر غنی

ماری بحر خدا شوار جوانش عالم | | ما ستعان خوکت ایاک نستعین

عبدالعزیز خان از خوانین اوزبک است | مقدم | در رود ز رحاب تو زکلک است تکبیر

عکس تو بهار است که افتاد کلاب است | مقدم | **میرزا عبدالقادر** از متقدمین است او را

نوری تابحسم جهان گلو مکث | | بردم که بهار رخ نمک

مقدم

عمارة از فحول شعرای مقدم است و اشعارش بسیار کم هم مراع آل سامان بعبه

در مقامات ابی سعید ابوالخیر آورده است و در دوز قوالی در منزل بابای این شعر عماره را

امروز غزال خویش نهان خرام است | | تا بر لب تو بوسه زنم چونکه بجواری

معلوم میشود که بر سبیل ارتجال این غزل را گفته از خمار دوش با مهرویان جهان عیش

رخ خود تو بسته بودی در ره مهر مرا از دو لب لعلت ... — ما راست فتح جهان و جهان جوی زنجیر

از عار کنیز یار برآرد و گهی ... — غره مشو ازانکه جهانت عزیز کرد

ای بس عزیز را که جهان زبون کرد خوار — جهان زرف اگرچه گاه سبکی بود

زمرد آمد و گرفت جای لعبت سیم — نگارخانه کشمیریان بوقت بهار

باغ کرد همه نقش خویش تسلیم

مقدم **میرزا غیاث الله** از اصفهان نجیب است وهمیشه با مهوشان اشتغال داشته این شعر از اوست

نکهت چگونه رسد دست بر ادیم کش — زکوثری چو بر آن باغبان برسد

مقدم **عارف** اسمش ملا احمد ... اصلش از طهران نجیب لیکن در هندوستان عمر را صرف کرده و این رباعی هم از اوست کرکا با سیم طوق ... بوده ... که ... کهنه و بکهن ... قیصر ... طوفان ... با سیم این ... رباعی گفته

ای رازش عشقت مرهم سوز امروز — دی سوزتو در جان غم افروز امروز

کعبی و بتو چه روز بر مرم خوست — قربان سر تو کردم امروز امروز

مقدم **حبیبی** اسمش از ... و چشم ... طالع ... طاعت ... نجیب ... این شعر از اوست

کشته رحمت عام تو در افزونش — امید صبر او ز کعبه پشیمان نشوم

مقدم **عمادکاتب** از فحول کاتبان و شاعران روزگار خود بوده صاحب دیوان است این از اوست

نورجهان

نورجهان نور ... سینه ما شاید — آنکه خورکرد و ... تو در دلش ...

... گفتم جور و جفا — ... راه تو در دلش ...

در ... صنع خدا ... عماد کاتب — هرکه این صنع ... خدا شناسد

مقدم **عنصری** که ... از استادان سخن است در روزگار محمود غزنوی بوده گویند در سلطنت

این دو شعر سلطان محمود او را ملک الشعرای خود کرده مراد اشعار این رباعی از انها ...

... از شرق و ز غرب — جهود و گبر و ترسا و مسلمان

همی گوینه در تسبیح و تهلیل — الهی عاقبت محمود گردان

بهر حال دیوان و اشعار ... شهرت مشهور است آنچه نقدی ... این است

ای ... کرش منور ... — زیر خاک مغاک باید رفت

پاک ... ناکرده ... ز کرد ... — چنین ز دوران پاک باید رفت

با چنین خاطری ... — بار ... خاک باید رفت

دیگر

تا جهان لعبت ... — زلف یارم ... افشان کند

دیگر

خود ... — خطا ... دلبر

نگار ... — نگار ... بستر

مرا بهره ... چه آمد ... — دل پاک ... شمع گستر

[illegible]

یکبار بمهر جانان وصف کردم
تا بو ببندش زلف و تا بکاودش جعد

هم در مدح پادشاه کشور
تا بو سیدش لعل و تا بس کرد چشم کنار

دیگر
درد و داغ غم غالیه است دور از رخ عنبرآسا
دردا و داغم انگبینی و دور کنارم لاله زار

ای شکسته زلف یار از لب تو دستان کنی
در دور تب اگر با جلوه ایکسان کنی

گاه بر ماه در مهتاب مشک آری چو بر
گاه مر خورشید را در غالیه پنهان کنی

یکی بر تو لیس تا بر خ عنبر افکنی
تو لیس لرزان کنی تا بر خ مشک ارزان کنی

دیگر
شیر دیوانه بر آتش چو چو مشعلی ای می
بستی پروانه گرد شمع چو جولان کنی

چنانکه نیست نگاری چو تو دگر بخو
چو من صبور دگر در زمانه بر نا نی

دیگر
چو من رهی چو تو خواجه دگر کجا یابان
تجنیس و صبر و سخاوت هرزه ناهمانند

کرت زمانه بیارد نظیر شاه ار ارزنگ
تو از هزار یکی رهیت زمانه را نظری

عزیز مقدم اصفهانی از شعرای لیکن در شهر دستان عمر را صرف کرده طبعی داشته لهذا
وقت او نقش او را زمینه به نجف رفت او روز بهی سعادت اللهم ارزقنا قید از دوری
این مصراع را که بوده ومنادک مژه از زمینه تا نجف بردم لیکن این را جای برگرا ب
او میر اینه بهر حال قصیده در مدح مولای متقیان مشهور دارد و در ایوان مبارک نقش آ
دان چند شعر او راست رحمه الله

دیگر
تبو یا نکته جسم التفات سیاه

بیگانه

که گیای تو چسبی که ار زود رسته است
دیگر
خود هم عزیزا زغم این طفل خوار بود

معلوم ما نشد و هر این بنهان جست
دیگر
عنبر هم پیچ و بر از زره جان سوز

از لبم نام تو هنگام دعا نشنیده آ
دیگر
جان کشیم دو ز درد آهیج بهر دو بار

بیا قسم و فرد شسته تخت و در نا زار
دیگر
مشتاق رشته کرده و رستی هزار جای

بر او لبان در چه او طاهر قیاس
دیگر
با دو چشم من کز چه لب ار ایست

با دوست نیامدم دگر بار ایست
بر بهر زاری عشق تو با زهر است

گر هزاران بکس و بر بار ایست

مقدم علاء الدین از فحول شعرای معاصر
القاقان لعبه و از جمله رهای خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان خواجه در سکی باری
سطح با علاء الدین از سببی مطایبه ای کون زرشت فراخ لیبار رشیقه علاء الدین این رباعی را گفت

هرچه بخنهای چو در سنگی
ای کون زرشت فراخ تر تنگی

اشعار
استاد روما علاء الدین سنگی
عیب تو همین است و از در سطح

لرزاز استماع خواجه رباعی را آن لفظ زرنگی را که موقوف داشته گفته

مقدم
میرزا عبد اللطیف با یا بی بودا مزاج لعبه مرتبه و گوینده فیا از جهوا نحه و عصیان برد
تحو میرزا الغ بیگ را او بیت در حق او گفته با عقایم اعظم و لیلیست فی حرکت بیرون او را
بر دل و جان صد جدا از دیدن نظر او در چشم
چون نگویم شکران یارب جیب او در چشم

عمادی صدر المخاطب را از غزنین گویند مشهور به ابوالفتح محمود و حال آنست که از جمله ...
و در دنیا مشهور است ... اشعار او بسیار کم است هر نسخه که ... از خط ...
مگر آنکه این اشعار از آن نسخه است مداح سلطان طغرل و معاصر با نظامی گنجوی ...

ای عشق تو مایه خطرها | دلها ز غم تو در سفرها
از زخم کمان ابروی تو | بر تیرکش تو نشسته جگرها
آسایش جانم از نظر ده | کاسایش هاست در نظرها

دیگر

امروز طلب تو کنی عمادی | در لیت و وصید دم بررها

دیگر

طبع تو و درد و داغ گیتیست | سودای تو را هزار سال است
بر بار تو بخورم می ناب | هر می که چنین خوری حلال است
عشق تو زبان من فرو بست | یعنی که زبان عشق لال است
بر حال شدم ز عشق زلفت | از زلف تو پرسش کنی چه حالست
گفتی که چه بار مانده در این غم | خود مشکل من همین سوال است

دیگر

دستی که میان عشق بسته است | در حلقه زلف تو شکسته است

دیگر

بازی که کلاه صبر برد | از دام طره تو جسته است
از پای تو صبر شکیب ناخست | بر روز تو عشق بس دراز رسید

بت تو بر دست پیاله گرفت | بت تو بر پای پیاله رسید
از صف انبوه تو دوان بجست | بر همه ره دل دوان رسید
چون ز تو امروز گریزم و ز دی | زلف تو را چنگ بغرور رسید

دیگر

وصل تو بجویم و بیچاره اشک | بر دور این ضعف تمنا رسید

نگارم ز مهر یاسمین می آرام | برابرش من گلبن می آرام
کمند ایست زلفش و در حلقه او | هزاران دل نازنین می آرام
جهانی برابر دلم را ندانم | جهان است با خود جهان می آرام
همی گویم ار عاشقت جز زه ده | نگفت زیر زمین می آرام

دیگر

چو در خواب بینم شب وصل که | در این خواب دو لعل می آرام

دل و جانم بعشق تو بسپردم | همه عالم بدین حدیث در ده
زلف در روی و لبت بگذرد | هر رسته از دیگر شکر تو ده
تو شده یار لیک در غم تو | همه آفاق یار دیگر ده
آهوانند چشم و غمزه تو | وحدا از مرغزار جان بگره

دیگر

خورش طوطیان شکر باشد | طوطیان لب تو شکر ده
ای زلف درخت سپهر دار اختر | دی روی و لبت بهشت دیگر

[illegible]

بر یک ذره ز خاک پایت | شه دار الملک جان مقرر
جز روح امین مگس نیابند | آنجا که لب تو گشت شکر
از خجلت لب عطای آخر | بشنو غزلی چو چشم آذر
تا تازه کند حکایت تو | در بارگه شه مظفر
سلطان سپهر قدر طغرل | کز قبضه دانش است برتر
خاک در اوست چرخ اعظم | رشح کف اوست بحر اخضر
ای غمزه کان زلف تو شیاری | ای در دلیان ز تو تو در گر
کاری کردی و هیچ دانا | بی دولت تو نگردد باور

دیگر

هیچ دگر است در جهان | لشکر دوانه شود بسر
ای غم تو جسم را جانی دگر | جان ما بر جسم تو جانی دگر
نیست بر ایمان یزدان عشق را | بهتر از تو هیچ برهانی دگر
از پسینه روی خوب اهرمن | بی گلان گر بود یزدانی دگر
ای فرو بیند وصف تو از طبع | هر دمی پیچیده دیوانی دگر
ای برادر ده حقیقت از هوس | هر کسی سرا ز کریمانی دگر
نیست بیمار غم عشق ترا | بهتر از درد تو درمانی دگر

روزی همی گریستم چو دی غزل کیف | جرم تو با غزال غزلان میان صف
بیت آخر السیاره دگر دم بر و قفا | فانجم فرو کند و در القلب قد وقف
یعقوب گفت یا اسفا در غم فراق | من نیز در فراق همی گفتم الاسف
تا لاجرم از بهر خویشتن بلا کشم | این آمد از جهد خویشتن بر الکنف
در حضرت رکاب قوام تو آوری عراق | یا سید العراق ای ملک الشرف

دیگر

اکنون که به راد دل رسیدیم | خورد از تو دادم جسم بر بردیم
از زلف تو ما فرها گشودیم | در لعل تو شکر بها چشیدیم
بی آنکه فراق همنفس بود | با تو نفسی بیار میدیم
بر دست تو بها گشتیم | در پیش تو جان بها دریدیم
با از تو بطمع دل بریدیم | راز تو بگوش جان شنیدیم
گر ما زبان رسم وفا است | زر نقد فرو حی خریدیم
سر بر خط عهد تو نهادیم | خط گرد زمانه در کشیدیم

دیگر

در غم یار یار باستی | با غم را کنار باستی
بر در حق گشت یار باستی | بر در صبر یار باستی
تا بر آستی ز دشمن گشت | زینگاری هر بار باستی

برکرد درخت برگ دانش را — این صحون زر و بهار با بستی
دلم آمال باز راه آمد — دل آمال بار با بستی

مقدم — **عروه** زانیه را انکه ایش [illegible] با قرار آگر — زنهار غم و دام این حزان بهار
ازشدر دام و غم در گرفتاری گرفت — گر نه قاتم رجه لبریز قسمه ام
درنها مرادم رنجه [illegible] تا علم

مقدم — **عشقی** از کبار شعرای قوم [illegible] است [illegible]
وله ایضا — [illegible] سحر [illegible] — هیچ زبی پاسخ عشق [illegible]
رفتن و دادم و خواب رفت زیبا تا دگر — خورشید [illegible] تو که ای [illegible]
وله ایضا — سنو نام حیات کرد جهان [illegible] — روز گرد دستم [illegible] آفتاب
رو دیت از حسن در جهان قرات — هم زلف [illegible] قمر است
زان رخ تازه با لب شیرین — همه آفاق پر گل و شکر است
وله ایضا — تا [illegible] خط تو پر [illegible] — آفتابش چو [illegible] زیر پر است
آفتاب را [illegible] دل بر دست — آفتاب را چو قلب [illegible]

مقدم — **خاجه المکانی** از قوم [illegible] — است مرا در [illegible] چشم
مقدم — طفل [illegible] خانه را کم کرده — **عاماید** [illegible] علوم [illegible] است
عاشق [illegible] کام دل [illegible] گرفت — آری [illegible] کام [illegible] گرفت

از یک [illegible] درد [illegible] — چندانکه مرغ [illegible] گرفت

عشقی از [illegible] است [illegible] ام [illegible]
لیکن [illegible] است این عشقی است و [illegible] [illegible] رقم [illegible]
وله ایضا — از خاک [illegible] هر کز که بر خیزد — جانها [illegible] فرو [illegible]
این [illegible] عشقی از [illegible] — دان [illegible] جان [illegible] از خاک [illegible]
[illegible] در خاک [illegible] — [illegible] با [illegible] بر [illegible] گیرد
از تو [illegible] اگر نوری — [illegible] دلم آید [illegible] آویزد
ای جان [illegible] با عشق [illegible] عشق — باشد [illegible] بار [illegible] بر سر [illegible]

مقدم — **عاشق** [illegible] از [illegible] اوقات [illegible] از [illegible]
[illegible] است [illegible]

وله ایضا — [illegible] جهره [illegible] — حسرت روی تو [illegible]
وله ایضا — [illegible] سرو [illegible] — جان [illegible] دل [illegible]
وله ایضا — کاران [illegible] روی [illegible] جان [illegible] — کاین روی [illegible] جان [illegible]
وله ایضا — سرو [illegible] از منزل جانان [illegible] — [illegible] بر دلم از [illegible]
کاش [illegible] ما [illegible] — آنکه در [illegible]

بگذار ای عزیز که از وجه کم شد آخر — وله — بگذار من ز غنچه عرض کردم

رشتم و به چاره کش نم بر آرم — وله — تو دل تنگ از غرور تمام بر آرم

ور سینه اگر کم نفس از غصه کسی — نه دوست تو کرم طبیب ما هم بر آرم

دریغ محروم در صحبت مردم جفای او — وله — بصد امید ما ز رهِ اگر همی بیداد کردم

ای پیر کهن رو نام او با یاد فردوس — ناظر — بیکلف بمن زردی رو الایه و جوش

مرغ و بردن نخواهم رفت زکوش — هر کس آفت جان آمد مرا فریب کش

مقدم

عبدی بیک از بزرگ شعرای کرار بعد درعهد سلاطین صفویه از جمله مستوفیان او است

کنون که سرو پای صنوبر — وله — لشکر مرغ مرغوله و لاله ساغر

لبان آب حیوان با هم برابر — نگاهش سبز خضر هم ارزی خیر دار

بود من شیخ برابرش کمر با هم — چه گفتم موکبی بود وصل برابر با هم

مقدم

میر علی از امیر زاده کان بعد صنف بیک فرزند است و نفر است و نقش از اکثر امرای کرم

امیر تیمور کورکان بیک نفر سرآمد ایران است — وله — بر ما همین نه فقیر شهید است و کسته تنم است

کز آتش دل و ارزانی که توانش غم است — وله — چه جنس من صبوحی با دل آرام

لب لب از فرح دم درکشیدن — چو غنچه بر ره در یک بر زنی تنگ

بهم پیچیدن دوم در کشیدن — مقدم — امیر عبد الله پیر قاضی جهان است و مشهور جهان او است

ساقی مطلب جانب میخانه ام امروز — کز خون جگر ریش پیمانه ام امروز

مقدم

عطا بیگ از از جمله شعرای متقدمین است و از ارباب عزل خلف طبع آن بی معلوم خواهد شد

ای محرم چشم از نظر ما مرد آخر — وله — دی جان گرامی ز بر ما مرد آخر

ای جان عزیز از تو بر سو بر ما — دی سایه رحمت ز سر ما مرد آخر

ای شمع غمت ریخته خون جگر ما — از دیده خون جگر ما مرد آخر

ای نقش جهان خط غم پرور جان — از لوح مراد دل بصر ما مرد آخر

ما راز تو مراد دخبر از خویش عطا کر — اکنون چو سینه بی خبر ما مرد آخر

مقدم

خواجه عصمت از بزرگ سلاله کان ما وراءالنهر بعد و از علو طبع از جمله اینش است

در دماغ سلطان خلیل اشعار ایشان بسیار کم است این دو شعر از او بی نظر بوده

دل کبابی است که زد نور بر رخ شه ما — وله — در لشکر از آن خلیل است که ز رخ شما

این بحر بسیار کران ز جهانست در بس — غواص عشق کلی بزد پا بکو هر کس

حاتم بیک رباعی از خوش آگاهی است — لب زلف و دار رسیدم نخ رنگ

این چه درست است و گناه من تر از ساز لبی — مقدم — شیخ عبد الله سبزواری از شعرای مشهور بعد او است

اگر بغیر تو خبری دگر دلم خواهد — وله — فدای درد و جان حسن روی نگار

لب تو چو می دارد و بوسه از دهانم — بعهد خویش لب لعل تو وفا نگار

بجا نفر

مقدم

عبدالوهاب اصلش از کاشان است از مشاهیر مدرسین عهد بود در علوم رسمی یدی داشت و بشعر رغبت داشت [illegible]

ان ارض اقدس مشغول بوده در علوم تسلط داشت این مطلع باسم سیف الملک ازوست

جان از لب لعل تو دل از سر زلف
چو عنایت آب خضر و عمر دراز است

غنای نهاوندی [illegible] در تخلص [illegible] از غزل او استادان [illegible] این مطلع از کلام او اشعار [illegible]

در تهنیت عید دهم دهه محرم را
ان روز و هر چه از تو پسندم لباس

از یک کسی از در میان شهری
دیگر
بهار آمد از ارمنیه در بهاران

از نام من امروز جهان بنوی
در طرح جمن نوی برآمد لیان

انجمن آغاز کرد بلبل برگل
چمن زنجیره بر هر حالت زمان

لب همه نو کنک زعفران چو دارد
روز از ان رو همه بخندد خندان

بو گل پاشکفه بر شوق دل
بار چه بشکفت گل بر صفت جان

آهو از پس هر بر ما چمن غلطد
سبزه و سنبل چو دو هم از کف ارنی

باغ چو میراث آنچه شد از نوی
برگ و شکوفه باغ تخت سلیمان

دامن خود برکشید سرو چو بلقیس
کاب کمان رود آب گشته میرانی

دیگر
نوکش زر و در دامن کرد گل لعل
تا نه از بار و دی آب چو بوستان

انگور چون کرده لعبت دار شبه
تا رنگ خجر قدحه تا رنگ حیات

دارد در چشم نرگس پر زر کو عیش آب
در خواب دیده هر دو زلف فراقیان

ملا خواجه علی اصلش از مشاهیر مدرسین عهد بود مقدم [illegible] شعر و تعریف را دارد ازوست

در کنه گر خواب با او قصیر نشد
چو دوام بر شکار داشت گناهی کند

عبدالغفار از [illegible] شعرهای پر شور دارد ازوست
مقدم
صد بار بر سر کردی ز جای سر منش را

یکجا چه بر دامن او کنار گردی
مقدم عبدالکریم بابا اصلش از خوارزم داردم

لوح خط لسعی را بکونی ورا دادخون برده غش ستاده چنانکه دراد او

قطعات خوب گفته عید انوری ازوست
می کنی تیغ لشگر گشته مجنون را

دیگر
فرمان بست سکی تاک ره جیحون را
زار و در ره جا کردم و در اکنوم نهان کی

مرا لشکر انجام میان محققان بار
مقدم عنصری اصلش از بلخ برادر و سی

لطف چو ادا حیرتی که لب تا چیز ترکه مختصر باشد بر وی بودم باسم خود و سخن حیرتی است ازوست

دیگر
بر فشانم نفس کرده ام میرم حسرت
ان کنج قفس کز نفسش الم کند

دیگر
ملک شد از او کفار زین با جا در قفس
یارا با می رو با بودیم تنها در قفس

دیگر
اب به من گلفت و مار و در کنار
ارزش گفته تا چه کنه چشم ستارا

دیگر
ای لاله حسرت تو گفته لسی
از حسرت ان یار کردی نفسی

منکر تو بود گر همه قیصر اار ری
هر گز زنده کسی نغرار کسی

عبدالواسع جبلی از شعرای مشهور روزگار و از فحول شعرا و شهرت دارد و دیوانش متداول است

مسموع شد مروت و معدوم شد وفا
زین هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا

و از غایت خوبی مضمون این شعر مسموع گشته که بسیار از استادان تتبع این کرده اند

جان بی حضرت جانا که بهر جا که ز ... / از جهان زیر پا باشد ز انفاس ارکان اعلا

دیگر

مادر اعوجت دگاداب ز الطف صفا / خاک را رخصت در مکب و باد را اجوت شتاب

دیگر

زان لب من با تو بودم بیگاه و گاه لعل شکر / زان شد مرا تکیه بر سر خود ... گاه گاهت

دیگر

جمع کردم بر دل خود ... ماه و تو زارم / راز نهان پیچ و بردت نور زمین هر گاه گاهت

دیگر

در آن چشم بر ... / لب ... و ... آب ...

دیگر

بی ... دل ... دهن دارد / روز ... کانی ... سخن دارد

دیگر

گردون ... جان و دل ... مرا / هجران تو گریه در رخ ... بر

بیچ بیگر ... ز ... عشق تو / ما ... لب شکر ... بر

دیگر

باد ... صبح داد ... / ...

از ... جانی ... / در ... بیک ... جانی ... کار

از ظرف ... ده ... / و ... آورد ... کار

وازین قصیده که از عبدالواسع است و از ابتدا الی انتها بر این منوال مصنوع کم کسی ... آن

رخ زلفین سیاه و لب چو مرجان دلبر / یک لاله است در عنبر نهان لؤلؤ در شکر

چه لاله لاله نعمان چه عنبر عنبر سارا / چه لؤلؤ لؤلؤ دریا چه شکر شکر عسکر

لبان چشمه ... حلقه و ... / دهان و عارض و زلفین و خطان ...

چه ... حلقه ... / چه روضه روضه جنت چه چشمه چشمه کوثر

قرین محنت و حسرت شدم در عشق آن ... / قرین ناله و زاری شدم در هجران دلبر

چه محنت محنت فرقت چه حسرت حسرت وصلت / چه ناله ناله زاری چه زاری زاری بیمر

دیگر

جوادا روز ... جواب اگر ... / چشمم تو را در کار ...

طبع تو از آتش ... / خاک تو ز شعر ...

عبدالقادر از ظرفای ... / **مقدم** گر بود ... نور از دل ...

دیگر

گر ... جهان ... کرده ام / گر ... خوش ...

مقدم انچه با ... ام ... کرده ... / **عقیلی** از ... او ...

دیگر

شنیدم ... / ... و ...

مرد ... / ...

چو ... / برای ...

... / ... کرد

چنان زد و بر بساط بس نشسته و پاسنگ | دو مرغ ناگه او داد خاطر جدا

مقدم

عمق از کبار شعرای ماوراءالنهر بوده و اکثر به استادی او [illegible] اشعارش از [illegible] رفته او را

جزای [illegible] ان جام می بیار | کردی [illegible] کرد جهان را [illegible] دار

ان لاله بین شکفته در دو آب چشم یار | کنج [illegible] جامهای عقیق است پر خمار

مارا چو روزگار [illegible] کرده | جانا [illegible] از [illegible] روزگار

در هر [illegible] برادر [illegible] | هنگام آنکه گل [illegible] بستان

رفت آن گل شکفته و در خاک [illegible] | هنگام آنکه [illegible] زار بر

[illegible] نرگس آن [illegible] | دلم عشق [illegible] که

[illegible] از خواب [illegible] | دست [illegible] افزود است

[illegible] | [illegible] طلاق [illegible]

[illegible] | با قوت [illegible] در آب [illegible]

در درج [illegible] است [illegible] | [illegible] آفتاب [illegible]

مقدم

میرزا عبدالغفار [illegible] گلاب [illegible]

افسوس [illegible] چشم و [illegible] | صد حیف [illegible] بس [illegible]

در [illegible] گل [illegible] | [illegible] لشکر [illegible]

مقدم

عبدالقهار [illegible] ناصیح [illegible] اشتغال [illegible]

دو [illegible] عاقبت [illegible] امام فخر رازی [illegible]

[illegible] بار کرد | [illegible] زد بر دل [illegible] کار کرد

مقدم

عبید زاکانی از شعرای مشهور است [illegible] کار [illegible]

ای خواجه [illegible] طلب علم | کاندر طلب [illegible] روزه [illegible]

رو [illegible] | تا داد [illegible]

گویند خواجه [illegible] وزیر [illegible] جهان [illegible] خود [illegible]

عبید این قطعه [illegible] | وزیر [illegible] جهان [illegible]

[illegible] قحبه [illegible] | [illegible] و گر [illegible]

[illegible] جهان را جهان [illegible] | مقدم **مولانا [illegible]** [illegible]

[illegible] | [illegible] چشم [illegible]

مولانا [illegible] [illegible] | مقدم [illegible] است

[illegible] | دیگر [illegible] خاطر [illegible]

روزی [illegible] ای [illegible] | مقدم **[illegible]** [illegible]

[illegible] | [illegible]

مقدم

شیخ جواد از متقدمین عرفای کرام بوده و در قانون شعر نیز یکتا بوده و اکثر اشعارش عرفانیست
بسیار مشهور است مزار مولانا در یکی از جزایر است که از جزایر بحرین و شیخ منسوب بدانست و در حکایت
محبوب است در آن ولایت که شیخ در روز در ایام سلطنت گرد آن گنبد آن جزیره عبور
... فاتحه مزار مولانا از سفینه در خواند آن فاتحه خوانده و ... شعر ... اوست

بحسن ... کاسه جام کرد — زحسن ... دام کرد
ستم کش ... که مرا غم ... — بخورد ... غم حسرت ...

دیگر

بپرستیم ... بود دم ... — سایه ... زاناالحق دم زنم
ای ... چراغ آفتاب در آینه ... — کو ... آینه و همه ... دستم

دیگر

از صفای ... لطافت جام — در هم آمیخت رنگ جام و مدام
همه جام است و نیست گویی می — یا مدام است و نیست گویی جام

مقدم

علی بن ... از شعرای مشهور ... — ... آن ... اغالی ...

مقدم

آنچه ... بس با ... — عبد ... ... شعر ... او ... اکثر
... یار میکرده — دانی ... چکار میکردم

دیگر

... وعده ... — کردم ... انتظار میکردم

مقدم

مولانا عبدالله ... از ... در ... خواجه ... کمال ... گفته است

چو روز بزم سحر افروز و دف صراحی — افق مشرق از عارض ... تازه تراست
می در جام چو عکس قمر اندر دل آب — در کش ار زانکه دل خسته ما در ... است

دیگر

مقدم

شیخ عطار از زاده زرکیا بن ... رومی که هفت شهر عشق را عطار گشت
ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم حکایت مهارت ... مشغول و ...
... که ... مشهور است از اتفاقات و در ... دروازه ... بود
در ... مدفون ... را ... فاتحه مزار مولانا رفته بودم در ... رفیق
... از مولانا در میان آمد ... ان را نسبت بجناب مولانا ... الفاظ
... کرد و پس از فاتحه مزار مولانا ... حکم ... در ... دکان
... همان ... مولانا کرده بود ... افتاده ...
... در ... این واقعه ... اتفاق ... کرامت مولانا کرده
... هم کرامت ... در ... مخلص ... ازو ... شعر ...

... زار ... — ... خلف ... بکوش ...

دیگر

از ... همه جان ... — در ... هم ... فغان ...

دیگر

چون ... بیان ... — بس ... جان ...

دیگر

... حکم زمان گر ... — قطار ... ایام ...

بگشای زلف کافر تو — خار تو صد هزار دین دار (دیگر)
چون زلف بتاز برفشانی — صد سبحه گرد بفکنی زنار
در عشق تو کار خویش هر روز — از سر گیرم نه از سر کار (دیگر)
ای کلاه عشق خواهی سر ببر — از تو خود هر دو جهان کم سر ببر
این کلاه با سر است ای بیخبر — که دهندت تا نوی نازی ببر
چشم جلادش بکو بنهاد نشسته — ذوالفقار از غمزه او دشنه
چشمه حیوان ز لعلش سنگدل — قطره در دریای تاریکی خجل
از میانش نقطه دل در پیچ و پیس — در دهانش روح در ضیق النفس
از دهانش تو سخن گفتی خطاست — زانکه زنکی تنگنا در تنگناست
از زنخدانش سخن چرا خطاست — زانکه آن کوی سر گردانهاست (باخر)
هرگز ز زبان خویش دلا ریش نشد — در حرف نکو کسی دلازاریش نشد
کج راست زبان خویش و بخشنده باد — هر چند کرم نکو در درویش نشد
دی آینه خویش بصیقل دادم — چون زنگش نه بیش خوبش بنهادم (دیگر)
در آینه عیب خویش چندان دیدم — از عیب کسان هیچ نیامد یادم (دیگر)
از کبر هزار هیچ در سر هوسی — از کبر کجائی بر نشانه است کسی

شیخ اوحد

چون زلف بتان شکسته حالی کن — تا صید کنی هزار دل در نفسی

شیخ عراقی از شعرای مشهور است و اگر هم در نظم ظاهر است …
خلاصه این ز اشعار او در است

از هر در تنگ غم دنیا فراموش شدیم — غیر یار دردی تو در دل نداریم کس ما (دیگر)
از سینه تحمل ز هر خاطر فراموش شدیم ما — همچنین یاد آوری یا رب مرام کر نکرد

شیخ عبدالله نعیمی طبعیک خوش و اکثر اوقات …

کی کیم در اکثر کردم نام و ننگ … — شهره شهری ز شهر تنگ نامی را ز ده … (دیگر)
راهم از کعبه را ندر بر هم زنیم … — من کیم اکنون ازان پی را …

استاد مجد همگر از مشاهیر استادان است در روزگار سلطان محمود سبکتکین قصیده و مدح
این پادشاه متین را انجمن حکایت او در قرون … مشهور است اشعارش بیاد کم است

گر کس در عشق را دری باز دهیم — هر روز در شاخ غم بری باز دهم (رباعی)
ای جان جهان اگر مرا فرمائی — تا قصه خویش را سری باز دهم (دیگر)
این میت در بهانه او دلش داده بهکه — عهد بداد و نام من از یار بهکه
این طرفه نگر که باد بر دوست … — دانکه سخن دعای او یار بهکه
از عشق تو گرچه نام در ننگ زدیم — گاهی در وصل دیکه در جنگ زدیم
از تو سپیدی هر کری خیک زدیم — این شیشه نام و ننگ بر سنگ زدیم

باز آمد و کرد چاک پیراهن گل — آن به که ز نیم حصه برد دامن گل

گل با تو همی خوش آید ای خرمن گل — دست من و دامن تو و دامن گل

عیوقی اسمش [illegible] از جمله استادان قدیم است کتابی جمع کرده است موسوم [illegible] رباعی و در هر موقع مناسب [illegible] از امورات رسمیه [illegible] و نسخه [illegible] بسیار [illegible] شعر از اوست

رباعی

گفتم برخ بر منه آن زلفین — گفتا نه ز بهر گوی باشد چوگان

گفتم و سر زلف در آید بر ماه — گفتا نه ز بهر غالیت غالیه دان

دیگر

هر کس نگه بسوی او همه جو سم بود — کاکا [illegible] مشک در او خوشم بود

دیگر

هر بوسه و هر لبش [illegible] بود — در [illegible] دل [illegible] بود

در جوی [illegible] — در بند غم [illegible] ارزد و بهاست

آن به که تو [illegible] — زیرا که درین [illegible] ما [illegible]

عطا ملک در شعرای بسیار قدیم [illegible] است و اشعارش بسیار کم است و این چند رباعی [illegible]

رباعی

ساقی چو [illegible] — وان [illegible] خویش [illegible]

دیگر

[illegible] — [illegible] مراد و [illegible]

باز [illegible] — [illegible]

[illegible] — دل گرده [illegible]

عیاضی از احوالش آگاهی نیست همین قدر مشخص است که از استادان قدیم است از اوست

رباعی

آن زلف نگر چگونه بر دستان است — [illegible] و [illegible] دستان است

دیگر

با [illegible] زلف [illegible] دستان است — [illegible] ای آن است

زلفین [illegible] مشک — [illegible] مشک

از زلف تو [illegible] — [illegible] مشک

عزیزا اسمش [illegible] از قدیم است از اوست

[illegible] — [illegible]

عطا [illegible] از اوست

[illegible] — [illegible]

عنصری [illegible] کم است از اوست

[illegible] — [illegible]

عزالدین شیروانی راست

دیگر

[illegible] — [illegible] که [illegible]

[illegible] — [illegible]

عمادی شهریاری راست

چه [illegible] — چه [illegible]

دیگر

چه [illegible] — چه [illegible]

دیگر

چه [illegible] — [illegible]

بصر ز نور تو بر تو ظهور نمی یابد | ز تو چگونه خبر شد دل مرا که ز لطف

طراز بر هنر از تو خبر نمی یابد | دیگر | من و هشیار رهش [illegible]

[illegible] دلم بهوس باید بود | دیگر | نگار را روی چنین و بار دارم

در بند و بیمار با تو کار دارم | سرای من بود به یار بودنی

و چون تو دلبری را یار دارم | تو امروزی به ازروی صبح کردی

منم امسال تیر از یار دارم | دیگر | محتاج نان و آب نیم از [illegible]

غم جان نان و آب گرفته درغم | از بهر آن [illegible] لعل کرد می

گر زاده [illegible] دیده [illegible] | بهتر ز [illegible] روزگار

خورشید رنگ برد [illegible] | دیگر | [illegible] غم [illegible] دل [illegible] کاری

[illegible] از غم [illegible] آری | نالم ز غم گرچه [illegible]

دلتنگ [illegible] | [illegible] که گفتی و خوش [illegible]

ز [illegible] که مگر ز [illegible] | عجب [illegible] ز دل [illegible] سنگ

و ز [illegible] مراد در جهان [illegible] | مقدم | عثمان بن احمد هروی راست

[illegible] دل از عشق تو [illegible] | [illegible] فالیه [illegible]

گفتا [illegible] بر [illegible] | ان دانه [illegible] بر [illegible]

مقدم

عریانی [illegible] از [illegible] جهان اگر [illegible] در کوه [illegible]
که [illegible] در [illegible] کشش [illegible] دین روزگار [illegible]

دلا راه تو پرخار و خشک بی | کرازت بر سر [illegible] بی

[illegible] پوست ازنی | [illegible] که بارت [illegible] بی

[illegible] ازان [illegible]

زبان [illegible] | [illegible] دل [illegible]

ازان [illegible] | دیگر | [illegible] آب [illegible]

اگر [illegible] دارم | دیگر [illegible] دارم

بران [illegible] | دیگر | [illegible] دارم

اگر [illegible] | [illegible] دیدم

~~آن [illegible]~~ | مقدم | ~~[illegible] دل [illegible]~~

~~[illegible]~~ | ~~[illegible]~~

~~[illegible] جان [illegible]~~

باب العین

عندلیب اسمش محمد حسن خان خلف الصدق فتحعلی خان ملک الشعرای صبا از اکثر کمالات با نصیب
الحق امیرزاده ای است و در فنون شاعری همال ملک الشعرای پدر آنچه کاظر بود دارا ابیاته

ساخته خجل و سکت ز چهره و خال توام — وله مشک تو روز و زلف تو شام صبحدم
ای ترک شیخ تست هستی کمان جهان — ای تیغ مژگان آوری بر سینه زخم
چه عجب ار جهان همه بنده چشم دار تو — ای خوش کمان آری از آن کمان زخم
دفتر عشق ای صنم بستم ز رنج دل — از پی مدح داد کرد نامه کر قلم و قلم
فتحعلی شه آن که برادرش [illegible] — وله رونق ملک عرب زینت کشور عجم
در رای ستاره در روی آفتاب — در موی مشک ناب در خوی خندان
در مجلسی عروس در ماه [illegible] — در روش زر [illegible] روان آورد جهان
ای غیرت لب خضر مکتب نوش کس — در راه خسروی [illegible]
در رای سکرف سحر در آن سکرف [illegible] — هم در مدیح شاه ملک آورم بیان
کس چه در جهان [illegible] — کس چه در جهان [illegible]
دانی چه باشد آن [illegible] — دانی چه باشد آن [illegible]
غزل سکه بچشم خسی است ملک دارا — چون دو چشم تو [illegible]
وله نکهتی از سر زلف تو آورد نسیم — باز [illegible] بر سر کوی [illegible]

ماهر اسمش میرزا محمد حسن ضعیف الحال از ... در ... از جمله ... و ... او ...
... در شعر ... در اکثر ... طبعش عالی ... [illegible]

یک نگاهت و ما از همه رفتیم / رنگ‌گشتن بر ... دم ... را

دیگر

ای نگار طره ات ... / ... آتش ... عنبر ...

دیگر

عشق بر ... از جهان ... خواهم / آتش یار ... کمتر ... است

دیگر

هر آنچه کرد در ... رشک گرفت / ما از ... نام ... است

دیگر

نبود ... از ... ستم ... / گر ... محبت ... باشد

دیگر

... آن ... جان ... / رفتن ... جهان ... دارد

دیگر

گرفت ... چشم ... بیمار / ... از ... خنده ...

دیگر

... جان ... / ... جهان ... حسن ...

دیگر

ابر ... قطره باغ ... برق ... / آتش ... حسن ... ام

دیگر

در حیرتم از طالع ... / خواهم ... دم ...

دیگر

هر کس ... فراق ... / از ... دارم

دیگر

داری ... / آه ... و ...

دیگر

چه ... نظاره ... / هر نفس جانم ... گذاری

در کشور فارس ... اهل ... است دیگر عیب ... ممنوع ... است
بگریز از این قوم ... / علم ... جهل ... است

عارف اسمش ... از ... کاشان ... اصفهان ... [illegible]
از ... رنجیده ... / روز ... رنجیده ...

عقل ... از ... [illegible]
مشغول ... [illegible]
... [illegible]

مردان ... / خوردن ... از ...

ز اضطراب ... دیگر ... طوفان

نقش ... / غرق ... کرد ...

جای ... چشم ... دیگر ... عشق ...

از چه ... / ... ریگ ...

... [illegible]

... دل ناظر ... محفل
دل ... طلوع آفتاب ... / ... منزل

عاصی اسمش حاج حسین متخلص کلش بروجردی است از زرگرهای وقت ... از اوست

شیرین پسر از همه شیرین‌تر آن بود / شیرین‌تر و خوبتر از شیره جان بود

دیگر

گر آن قدح کشش ببینم جای خم و جوی / در زیر چدار صبا هم خبر ... زلب خم

عزیز اسمش میرزا یوسف اصلش از رشت است از اوست در حضرت ... در ...

... در ... که ... از ...

اسمش ... خلاصه این اشعار از اوست

در ... عشق و عالم جمله ... است / عزیز را ... عشق آموز

دیگر

... جان ... / ...

عارف اسمش ... جعفر ... ... / ... دل ... زلف ...

دیگر

... / ... آن ...

... عالم ... تو ... / ... در حال ...

عشرت اسمش میرزا مهدی اصلش از ...

عراق عجم است در حضرت ... ... از اوست

... / در ... بی او ...

دیگر

زلف ... / ... که ...

عارض اسمش آقا بابا از ... اصفهان است در غزل ... دارد ... است

بود ... / ... از ...

دیگر

... / ... عالمیم

عزت ... اسمش میرزا ... کرام ... خان قاجار ... از ...

روزگار ... ... این ... گاهی ... از اوست

... / از ... لب تو بر لب آمد

دیگر

هر کار ... روان بود / دل ... این کار ...

عارف اسمش ... که ... سر ... است و ... از اوست

در ... / ... صاحب ...

دیگر

این رسم قدیم است ... عشق / ... دل خویش ... کس

عیشی اسمش میرزا رضا اصلش از اصفهان ... سالهاست ... در هندوستان از اوست

... کردم / ... جان ... کردم

عالم اسمش ... اصلش از ... عراق عجم است و از ... از اوست

... است ... / ... زلف ...

عشرت ... طبع ... از اوست / ... تو ... چشم

معاصر

... تو این است / ... معاصر ... اسمش ... از ...

بارسم موافق صلابة العیون چلبی علیه الرحمه را بنظم درآورده و از جمله از میرزادگان دار السلطنه اصفهانست و لیکن دوربست و در دبستان ایام [illegible] صحبت رفت الثانی

مژدگان چه دار ان قد و قامت
بقد قامت بمانم تا قیامت

دیگر

سیاه مستی چه تاب مناب بنام فراق
دراز دستی چه قائم مقام روز قیام

دیگر

مرا ختی بضلالش چو وحشی [illegible]
مرا ول [illegible] چو طایری در دام

دیگر

صد حلقه دام از زلف افکنده [illegible]
با این همه صیادی [illegible] مرام

تاثیر

[illegible] کرسته دلها خون دارد
دلها چه [illegible] رضه [illegible] دارد

دیوانه عشق او نیم [illegible]
لیلی [illegible] هزار مجنون دارد

قاسمی [illegible] از [illegible] شعرا عجم است در [illegible]

حریف درد به درمان [illegible] را
همیشه [illegible] میگویم این دل

دیگر

چنان [illegible] شوق نوا [illegible]
[illegible] درای [illegible] کاروانم

باب [illegible] المقدم

مولانا [illegible] از جمله اولیای کرام بعضه در [illegible] شعر [illegible] است

[illegible] رباب [illegible] زلف [illegible]
[illegible] رضا [illegible] کام [illegible]

دیگر

[illegible] دل کرم این بیگان [illegible]
هر طرف موج عشق [illegible] زده

دیگر

[illegible] لب خم صهبا [illegible]
در دور [illegible] کرده [illegible]

تاثیر

همواره تو دل [illegible] در [illegible]
[illegible] [illegible] در [illegible]

[illegible] جزار [illegible] چون در [illegible]
تو [illegible] تو [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] مقدم [illegible] خالی از [illegible] و شهرتی دارد [illegible] شعرای مشهور است [illegible]

[illegible] خسرو [illegible] نخواهد [illegible]
و کرد [illegible] انسان [illegible]

دیگر

[illegible] غمش [illegible] نخواهد [illegible]
[illegible] [illegible] زیر خاک [illegible]

دیگر

[illegible] [illegible] تر [illegible]
با [illegible] بود [illegible] کام دیگر

دیگر

[illegible] دلان [illegible]
[illegible] دل [illegible] [illegible]

[illegible] میرزا مقدم یکی از سلاطین [illegible] صفویه [illegible] و از کمالات ظاهری بهره [illegible] است

[illegible] جدی جان غم [illegible] پاره [illegible]
ای [illegible] [illegible]

[illegible] مقدم وجه تسمیه قافیه [illegible] شعرا [illegible] قافیه [illegible] [illegible] اسعار [illegible]
[illegible] از [illegible] [illegible] این [illegible] است

[illegible]

طعنها دارد ز بیداد دوران با همه سوختگی
درد ما دارم و آنکه سینه‌ای دارد ز من

غیرتی اصلش از تبرازست بغایت ادراک داشت
پیری از غم جفا با غیرت و بی‌رحم وداد

رفته رفته یار از غم ذوق میراد و ما
خاکیش برد و غم ازکس نشانی نداد

امروز در فراق تو دلش بکام گرفت
فارسی نقشه در درویشی بوده بغایت ادراک داشت

چو وصف تو نه موی حیرانه در آتش
ز هم و آرزو گردم ز جا که بی‌رنج بیا

در عمر تو هیچ جای دیگری نیست
از دوست سینه ام و بیابان آتش است

غم گر زدن ره ز دو فغان تو فارغ نیست
فراز دشت در آغوش که خواهی گرفت

غیاث اصلش از تون گویان مردی درویش نهایت اعتقاد بغایت این شعر و ست والد مرحومش دست گیری این فقیر را بزرگ کرده ازو ساخت رحمة الله علیه

وقت رحلتم چه ضعف رفت ز تن تو
تن در عشقم حالت ازغم این ای دل

غزالی اصلش از زادگاه خرقانی خوبان خراسان از فحول اوستادان باستان بغایت این را

اگر مراد نگاه ام ز دست دهان و حال
مرا به بیان و به پیش مرد درد را نکشد

صواب کرده مراد کرده هر دو جهان
نگاه نه ریزد و اداری بی‌نظیر مثال

دگر نه هر در به بخشش بود روز عطا
از غم خیال شکری بازی و صفات

دران نهان هر وصف کرد و دار دگر
فرخ بازکنه کام از دهانی فاتب

[illegible]

نکته ای بر نام و نسبی تا در زر د
زر وی مرد مباد ز بتوکه نگاه خال

غیرتی اصلش از همدان بغایت ادراک داشت
دل چو بردی ز بر من منع فراز که یکی

محو و آنکه تب زلف های سخن بی‌پیر بی‌نیاز
دل از آرزو و همه سخن نپسندیدم و …

زلف را هم نتوانم پریشان حیران
بیخ تاراج خطا کردم و آخر ستمی

اسما عشق که بدان را ز خوبان مو بمو
غیاث آصف رهانده از هوس‌ای کارم نداد

دل ز زلفش نیز هر جا نه
مرغ در شب مکن که پرواز

غیاث الدین احمد اصلش از شیراز است علم ... قضای مراتب صرف نمود که نیز او را خو گرفته بود و ساری کردی که این شعر بسیار گفتی و در اوایل شنیدند مطلع ابیات را در شدت بغایت ادراک داشت

ای دولت در خاک نقاب همو چه در زارها
رنجیده ام ز غم گل آمد امید دارها

غزنوی اصلش از کشمیر و این شعر در وست
تا بود گفتگو سخنم تا غم بود

تا زهم نگاهش ز سخن را تمام کرد
بخت و نیکی دوست بیا ملم صبا د

مانند ما کسی او بر نرم خواب نکرد
حکیم غضایری راست

با او بین داد آنکه لطف کفتم
جام بخشید داد نیک تا به هزار ها

2 گفتم ما دست گفت هرکس زاده
ما گفتم مهربست گفت مهرش بپرورد

غضنفر حجازی مشهور راست
دان نوک نگهان نگر که بنازنیت تو

امروز تحفه‌ای به دگر داده است شیخ شهر را ‌ دیگر ‌ که دل دهم که جان آن شوخ مه خود را
هر دم بهانه چیزی طلب بهانه جو را ‌ دیگر ‌ دم بر آتش چشم پر آب گشته هر دو
دو خانه وقف ذکر دوم خوابیده [illegible]

باب الغین
المعاصر

غباری اصلش از تبریز است به کشش مشهور جوانی قابلیش است و ذکر اشعارش در تذکره حاجی آل علی علیه التحیة و الثناء در زنجیر دو روز کار بی کرانه او را است
در بر میکده بستم دو باره پیمان را ‌ یک پیاله می تازه کنم ایمان را
المعاصر
غیرت اسمش میرزا جعفر از سادات معظم المرحمات طبع خوش دارد و دارا است
پهلوی سنگ تو جا است ما را ‌ جائی به از این کجا است ما را
دیگر
افسوس که نا بوی گل کند نفس ‌ صیاد داد بخت بکشد قفس
دیگر
مرغ در قفس زدوق اسیری ترانه سنج ‌ صیاد را کمان و کشتم از زدن
دیگر
ارکان طلبی از در میخانه طلب ‌ از آن بهر کسی کار کشائی کند
دیگر
فعلم او خدا داد ز ان حسن ای ‌ تعالی الله از این حسن خداداده
دیگر
بود آتش طور از آن شراری ‌ آن شعله و برق خرمنم سه
المعاصر
غزال اصلش از طهران و اسمش شیخ حسین در زمانهٔ مهورت دخوش اخلاق [illegible]
مشغول کتابت است و این اشعار از او است
کشتیم صبر است دو با عشق دو دش با خدا
دیگر
مرو در هر راه که شبنشین بوکل یاری ‌ نخواهد طوطی دل شکری که غفور نفس
دیگر
رونش چنانکه ... گردن مار عالم ‌ کسی شکر ... بی شراب نفس
خال بوم کا ... اقتار نفر

باب الفاء

المقدم

حکیم ابو القاسم فردوسی از طوس از نوادر روزگار بلخ جکب است و از سلطان محمود سبکتگین با صله مشهور است حکایت در شاهنامه و طرز نظم در بحر تقارب مختصر بقدر ولطف این اشعار از آن را

جهاندار کسری چو نوشیره بود | شاهی درویش هم دادگر بود

قطعه

بر آن سان که رخشنده آفتاب سپهر | بگیرد همی تیغ و بگیرد مهر

قطعه

نگه دختری داشت خاقان چو ماه | کجا ماه دارد دو زلف سیاه

دهانش چو تنگی یکی خال بود | دو چشمش چو نرگس هم در خواب بود

قطعه

فرامرز گفت اگر سر کس است | ز فولاد دارد دل پر ز آتش است

چو نازد به سنگ خارا کند | دل راز خویش آشکارا کند

نشستی ز آتش جدا جز دو حق | جهانی چو پیش ایزدش نوح حق

قطعه

چو سرو سهی منصور بالای دار | چنین گفت با مردم نابکار

و در گوشه که دور از همی از نی | شنیدم ز نای سخن گفتنی

بنظاره دیدم ببالا دلیر | نگفتاره سیم اگون بر بر

دیگر

آفتاب از رنگ عکس روی اوست | زرد تر از زعفران در کوی او

دیگر

چو از غالیه برگ انگشتری | همه زیر انگشتری مشتری

دیگر

نگه کوه آهن چو دریای آب | اگر بشنود نام افراسیاب

بنی دور رفت گر برآسمان عدد کی سر از فخر بر آسمان بود کی
قلم در کف مهر ششتی کلاه از سر مهر بر بود کی
بقدر از دهم چرخ بگذشتمی به پایه فوق کیوان نفر بودی
به بیچاره کان رحمت آوردگی هزار ما نده کان نیز مخموری

ذهنی اصلش از دار السلطنه هرات است مداح حسن خان شاملو حاکم خراسان و زلکی امیر الحجاب
گشته دانی از هر مقوله شعر فصیح بسیار دارد، دیوان او را شعر خود نقل میدارد
که از آن بسیار حسن بر آمد گلشن خواستم دیوانم را گردیده ام و مشاهیر اسلوب آن بسلو
در اشعار را قدرت کم از خوبی قوه دیگری استعداد شعر است ملتمس دادگر دیدم خلاصه آنچه بیش

هزار بار قسم خورده ام بنام تو را طلب نیارم اما قسم بنام تو باد
دیگر
خبر ز روی دوست در فرخ آیا ما نخم را گر هستی کمند ده ای ما کشته
دیگر
قسم داشته دعده جنت دار در زبان از آن خلاف وعده گریبان کش کشته
دیگر
سینه که گرم هم در ما زمین همورا که های های گریه در نماز هم و را در کار کند
دیگر
از دل بطاف عاشق نکیبا ای گوی کاردان صبر عمری رسد کز یکبار کرد
دیگر
صحن است در گریه و گلی خنده کیک است بی گر دهای فسح بشکست سر
قسمت نقرای کشور جان تاج سر سروران حسن خان

بسم الله کتاب اوراقی وی چه صحف خلد افلاک
از نور جمال کامیاب است گوی فسرده آفتاب
آهو خته است از ملک خوی یا تحفه است از دمی ردی
گوچک است و خود بزرگ است ار آن کس تحفه های ترک است
قطعه در جواب خراسان میرزا احمد در حسن خان در مقابل تحفه فرستاده بود گوید
قابل حسن در ستاد باز اصف دهر حسن قابلی دو بود لطف خان یاد
رز نم های بران تخت سلیمان گرد و میاد اقدری نیست شود بیاد
سامیان کس گنه جمع از ان بارزه حساب بنسبه لبس از ان خصم تو دریابد
مقدم
فرخی اصلش از سیستان و از نواد درات جهان مداح محمود سبکتگین با فرخی
و عنصری و عسجدی و اکثر شعرای قوی معاصر بوده و مرد اعتقادی است و در دعوی
در سخنوری از ایشان گوی سعادت ربوده کلامش را حد حسن است و دیگران سو
بیت در غزل مانند غزل شعری سعدی و منوچهری ده آن کس دیوانش
آنچه در میانه است فرخی لیس هزار بیت می تواند داد که از روی در مرز
قسطنطنیه مشغول تألیف دستور حریفانم پس از آن چند شعر متفرقه که ملاحظه
حسن آرام کرده که سیمین تن بیجان لب هر کجا رسان بیاییم بی مراد کیا طلب

با سرین های سپید کوه چون تن سمن
با میانهای نزار و زرد چون تار قصب
گر چون تو در ترکستان است بتی دلبر
هر روز بر ترکستان بگذارد به بهار ب
از بهر سته بو سته و هزار بر تو وظیفه است
هر روز هزار بار تو دگر گونه شمار ب
سه بر سه هزار بر تو وظیفه است دو دلبر
آنگاه نه کز بس هر بوسه کنار ب
بر دوست چالش به بهر کام نهم پای
از آنکه وی گر زار هر روز بر پای چنار ب
ای آهوی از گرسنه نگر از جور
کز نی و پلنگان پراکنده قطار ب

دیگر

ای زینهار خوار بدین روزگار
با یار خویش می خور در بهار
بلبل آمد چرخ نگون آهوان
با سبزه ما گون تنگ مرغزار
شاخ بنفشه بخشی هزاران لطف
تا دارم ای بنفشه زنو یار کار

دیگر

تا بر به سلکون بر زردی بوته مرغزار
بر میان مغ رنگ از سر او از زدکار
تا بر آمد جامهای سبز گل بر لاله
پنجا چون دست مقوم سر فرود کرد از جا

دیگر

امیر جنگجو ای یار ای بلاق
دل و یارزدی خسرو در روزگار

دیگر

ای از بالین نه بحشم من اموری
تن از ان زمانک و بیا بیای دلم گری

دیگر

همی داد کس دل من کودکی
در بالش هزار از تو روز جدایی
بلا با سبعه خواهم رسیدن بمردم
چه هر زمانی دل او کودکی

حرامی گلوان تعبه بودم و لیکن
بچه آنکه بیسو بهی آشنایی
جز این رحمی از مه پیوسته گشتی
نگارا رادین زنو سیری جیلانی
دریغ و دریغا که اگه نبودم
ز تو بیوه در جفا تا کسی شدی

ایضا

همی دشمنی جویم از تو ولیکن
نگویم و هر کسی زرد لب جانی
هم کرده بخت خفته به زر از کو
دین شاخ امید آورده بار از کو
هم بر سر آتش نشی یار از کو

دیگر

جاوید چنان شو هزاران کار از کو
قصه دل من تو را خبر می نشود
دردم به سحر خون جگر می نشود

دیگر

گفتم و مگر بی تو بسر خواهم شد
تو جان منی بی تو بسر می نشود
ان بید در باغ که بگشاد بخت
وان خوش گلی که داد بر باد بخت
بر پرده تو زار زدست و نهال بخت
مردان مردانست کو تو زد کاد بخت

قاضی احمس مولانا یحیی از اجله علمای خراسانست و صاحب تصنیف کتاب
تلبیس حیات ایشان رست سابقه کلمی و لا مرادی بیکر از افق خاطر گذشته این ابیات
انکه در زلاله سا خوفا از من بیکی
رفت عمر جمع و داغ حسرت را و دایگی
هم چو بلبلهای دمی کرده و خواهد رفت
مرغ روح از شاخسار عمر ناهی بیکبر

فرائی از سادات خراطی استرآبادست و دلیم او امیر عبادوله اورا

نه جوهرست بر تیغ تو پیچ و تاب نو	برای کشتن ما غمزه‌ها بر آب نظر

ذوقی احمد فوق الدین احمد اصفهانی از دار العباده یزد است در سفر هندوستان رفته
صاحب دیوانست در هر بحر شعر دارد شعر خوب دارد تمام در مطلع و غزل است و اقطاع
دیگر بسیار دارد بر خود لازم کرده است که در هر شعر لفظ مطلع را داشته باشد من الحجیه [illegible]

مطلع الله تا نبی در وزیرها — بچکد از روی آب از دریا
میوه بر جنبه صد لک و کمر — دیگر — سگکان از بر کشی کمرها
برف در برف دور و دیوار رود فوق — ای در دل کوه بی لعل و نگار غریب
در کتاب شرح تو خوان از سر من حاصلم — دیگر — مست چو خوانی در شب آدینه تا بهم
پیاله نوش دیده کون دمانت تضمخوار — و برخ روی داری و دامی عنبر است
صدای نالست از همه ز کون آمد — دیگر — بلبلی بنده به از صد رساله عرب است
ایرم بکون آن بت یگانه آشناست — مانند از دوما و بویرانه آشناست
دهنست کو ز کون فلاپاب است — بر زلش اهل زاهد و بتخانه آشناست
ریدم بکلی اگه بیت نام تو برد — دیگر — قربان آن لبم که به بتخانه آشناست
السلام ای اهل ز کون بنده ریدم مطلعا — دیگر — همچو کوزار مقعد کسی ریدم مطلعا
ایرم است عشرت بود کنج دهانیم — خوارست عکس است سر سم کس گردد جدا

بعد از

بعد از کون کسکه سرما ریده‌ام — دیگر — حضرت اسقفیم هم جا ریده‌ام
سگکان اسمان هم را فتاب — منقطع دار از مرد مجلس تا ریده‌ام
در جلب قصه و ضرام ترک — چار صد بستان تا ریده‌ام
بار دو بها نیف و بهر متع می — سگکان مجتب جا ریده‌ام
در گرانب و قدرین ز زبان ابحر — هیچ جنبم تا ربیعا ریده‌ام
از قول سری در صف قصر و که — دیگر — جارم مجلس از این در خانه ماتم
عزیزان ایر بخواهم چوا تم

مقدم فیضی اصفهانی از دکن هندوستان
دران وقت اقوالش مقبول دیوانش اصیر شده این اشعار از منتخب او است

بچهار وزن خوانده می شود — مستفعلن مستفعلن فاعلات
فاعلات فعلات فعلن — فاعلات فاعلات فاعلات
فاعلات مفاعلن فعلات — دیگر — ای خم ابروی تو تیغ جفا
حلقه گیسوی تو دام بلا — خنجر پهلوی تو تیغ اجل
غمزه جادوی تو تیر قضا — بسته بازوی تو ترک ختن
کشته ابروی تو سر خط — در رخ نیکوی تو نور ازل
در لب جانبخش تو سر خدا — خسته هندوی تو فیضی زار

[illegible]

تشنه دار آمدی تو بهر ...
کر جانب باست مهر در دلم ...

بس با بها پر معید نشستم ...
حق جانب آموزد ... چه

هم عشوه در منع ... غمزه را ...
تا کی ز بالا ام ... بجز زد

حسن ... دل ... غمزه
داد آدم ز ... دمیدم ... است

اسکده کاه عشق در دست
ذوقی ز ناله ... چکار ... کاهی

عشاق ... هست
عمری ... است

طوفان نوح ... بر آورده ...
از بس ... دیگر در ... است

ز چاک سینه ام دل ... بر آورد
... طفل ... دور ... دارد

صبح ... نشسته
... ... بیکار ... نشسته

بلر میدون ... جانان ...
دستی ... جلوه ... نشسته

وقت ... برق ... آخر
استانی ... نشسته

ذوقی ... در ... هر نفسی
... نشسته

باباخان اصلش ... از شعرای مشهور است دیوانش دیده شده ...
ادب ... ... لعل قبا
سنگ ... جام جم ... پیمانه

... جز ... چه حرم
برفا ... میتوان ... سوخت

...

خواجه ... شاه سلطان ...
از ... ... اعتبار
... ... بر

الحمد ... کجای بخوری
این ... را ... تو ... آورده است

... ... در من
چو ... ... آنست

... ... دل ... او
کلم در خرابات ... ...

دل کشت ... ... چشم
چشم ... دل شده ...

بیوی ... ... زلفش ...
بهار ... ...

... ... براتی
بس ... ...

... ...
... ...

دم ... ...
چو آب ... ...

... ...
... ...

زدست ... ... اکنون
... ...

فیضی ... ... است ... در کتب
... ... است

... ...
... ...

فضلی اصلش از ... ... از شعرای ... است
فانی ... ...
هر چه ... ...

مقدم
فخرالدین اسمش علی خلف الصدق حسین واعظ مشهور است و خود نیز بفضل و افاده مشغول بوده است

اوبخت که ماه که مهر من است درآید | زلف کجش مشک دست بیرون درآید

مقدم
فدائی نوربخش مرد وارد در بخارا بوده است

صبحدم از تیغ مهجوری رسید از میکده | آنچه دید از کعبه زاهد رند دید از میکده

مقدم
شیخ فخر خبانی اسمش فاضل کامل بوده از طرف مادر فرزند جلال الدین دوانی است در روم اوقات را گذرانیده در بروسه که یکی از شهرهای روم و به مرز قسطنطنیه است بمرض طاعون درگذشت مولانا ماتمی و اسمش یار علا تبریزی بوده شیخ فخر را در خواب دید پرسید و چنین گفت شیخ فخر در جواب این شعر گفت بلا واسطه

چو ملک گرد دکان هر طرف هم | نگرد از حسب دگر خبری نیامدم

این فقیر هر چه فکر کرد این جواب را سؤال فهمید شد صد مذاق خوشی داشته اند و از این بیت شعر معلوم خواهد شد

چنان بر در میکده در دم گرفتم | که از کف پیر مغان جام گرفتم

مقدم
فضولی اسمش از بغداد در ترکی دیوان و ابیات مشهور است و حقیقت در ترکی لسان اوحد بی نظیر است در ترکی مجادله کتب داعیه دارد کتاب شرح چهار عنصر در جواب و سؤال و مجادله از چهار خلط دم و صفرا و بلغم و سودا می گشته نیز دارد فارسی را نیز خوب میگفته است

اگر گرد بد بهر حالت و هست | رباعی | که خاک کوی تو هر کس نیست

ابوالعلا

بر صدر و زنده و سجده کش می سازد | میکرد دو منزل شش از روی دست بدست

مقدم
میرزا فضل الله از قوم سمرقندی باعلی درآمده

پیچ و صد عمر | غم نیست در چکنم
دین خوردی دولت که رد چکنم | کرم و در زخم به پیشم بروم

مقدم
شرمنده نگاه روی سیه از چکنم
فایق اسمش از بغداد و لقبه او دراست
لباسم است موقوف نسیمی تا رمم زرد | وصل تو بیایم وارد در شیخ خشکیم تا ام

مقدم
فغانی از خولی و بران بابا افضل خواب بین مشهور است این شعر او دراست
هر که تکیه صورت جانش جلوه ای کشاده | چشم دگر ز تو تماشای تو بر بستم نهاد

مقدم
فروغی اسمش ملا محمد اسمش از اصفهان نقطه بیک عمر را در هرات بسر برده و مداحی
بمورث شاه افغان را نفعه او دراست
شیخ دیگر را خلق فردی گرانسیم برم
گاه جنبش باد آرام کهی پرده در را | دیگر | بر سر زینت فروغی ورش

مقدم
ناله میکرد و غمم نه تنها نه | فهمی اسمش از کاشان و شاعری فهیم بوده است
انگشم رد دل بر رخ کسبه | دیگر | اکثر میانه عشق و چشم تو کی کسیه
قانع نگاه رام از دیدن رو لبش | رباعی | بی بخت پا میگذرم از سر کویش
دل بسته تو صفا می کردم | از حول زحمت و ماجرا می کردم
هردم بسر زلفت منزل کردی | از کوته ابروی تو وا می کردم

فخر بابکری از فحول شعراست و از جمله اوستادان بود و در فن سخن‌سرایی شهره و دستی در سخن‌گستری
داشت در کمتر از اوان با عقائل خالی از ذوق نکته نیست بهر صورت این ابیات از اوست

بیمار عشق چاره درمان نمی‌برد | ورد کز | بگریم چنانکه محبوب او درد او است کی
هر شام در شب هم آید نسیم زلفش | | همراز و همدم او باد صبا است کی
فخر بابکری را از دوران چه فریادرسی | | ای خواجه روزگاری چه خصم است کی

فرج الله آزاد میرزاده کابل بوشهر بوده و در او است | مقدم | سیاهم ز شمع گریه مطلب چشم من را
دل از من چه ز من است از من نکارد ز جهان

فایق | مقدم | آگاهی خیال از احوالش نبود او است
صبا آورده بوی از گلستان نکهت لب | وله | و گل اشتیاق دغنچه دارد جنس ابر ریخ
رخ بی‌پرده‌ات امروز دل ما صد بیکست آخر | | نمی‌خواهد کشیت شمه ما زدر باز فرخ
به طرف گلشن به طرف چمن خواهم ای کار صنوبر | | و من با چشم تر در جا نشستم سر لب جوی

فیاض از شعرای هرم بوده او راست | مقدم | زنجیر زنم تا کشی به در بیم دل می‌خواست
دل من تیر و درد و شب به زمین کار کرد

فرجی | مقدم | اسمش میرزا حبیب الله اصلش از طهران بوده از مکید ساحب اشکال در مازندران کنیه نکهت الملک و میرزا حبیب الله فرج دیوانش دران
سپهر سپهری مهوشانی در آن هم | | تا شیر کرام کوکب آیه

فتوری مالکورانی از احوالش آگاهی نبود او راست | مقدم | داریم در گلشن نکهت غبار خود را

فکرت اسمش سید نعمت الله اصلش از الذکیانی دوران و در اوقات شیخ الاسلامی گردانید
چو کنه با فور سیه کار دل تر زر ما | وله | بر سر یاری شده است بار دل ارزان
فکرم همه آنست و در راز تو خانیم | وله | تا خود چه لب فکر تو فکرت تعداد است
خواهم همه شب با تو بر دوران آرم امّا | | اسپ و دردم مهر رخت تا قیه نیست

فنا اسمش میرزا عبدالرسول از نجابای خوی است از داکری علوم با بهره است چنانچه
در اکبرآبادی حیدر در حضرت علامه بحالی شیخ احمد زین الدین و جناب قطب المحققین حاجی سید کاظم
رشتی در اوائل تحصیل کرده این اشعار ازوست
همیاره ز دست جناب هم احوالی ارادت | | چشمان ننم است تو پهلوی او درد
ارزانی به قطعه ز دست منیه جام | رباعی | در جوانی با غم جام و در پیری گوید
گای سینه ما شمع چو وضع رکش | | دانگاه بگو به با عوارز تمام
ارزانی برجام ز دست منیه جام | رباعی | در شهر حلال است و می خانه حرام
من که گفتم و می مسموم است ولی | | دانگاه بگو به و خاک می چیام
| | بر بچه حلال است و حرام است تمام

با عقائل من اگر کی گفتم انکار مصراع بالا را اقرار می است بهتر لطف

فغفور اسمش میرزا احمد از نجابای ساوات سبزوار است در خط نستعلیق را نیز نیکو نولید او راست
کنج خلوتی با ناز منی | | لمس شاعر چه دنیا چه دمی

ستاند عمر دو جهان بخنده رنگینی چو بر جهند چو خسپند زناز بی پاکی

فطرت اسمش محمد امین اصلش از رستاق کرمانشاهان و از علما و مجتهدین است

میکشانی گه مستانه و ناز ... مرا از چشم تو افتادم باز
ریخت دگر کسی از بستر عشق ... سنگ بر خود زدم افتادم باز

فایض اسمش محمد امین خلف الصدق ... در اوائل کسب علوم نموده در کمال تحصیل رفت
... امروز در دولت فرقه ... دور دوران ... سپهر ... بود
او چنین است ولفظ و اجماع مصطلحات ... کرده فنون را

واقفی در اعجام ... ز رعونت چمن و ... شکفته غنچه چو زار
بطلوع روز ... معروف ... هزار ... دوستم ... گردد
همه لاله رو ... پس ... گردش افلاک ... برم
از ... لب کباب ... آتشم

فدا اسمش میرزا محمد سعید اصلش از اردوباد
عراق عجم است و از زمره فضلای ... و از ... حکیم الملک ... است
ما را ... عجم ... گر با غبان ... آشیان ...
... ناتوانیم ... ناتوانیم
... بعضان ... میان درخت و بر ... آشیانه است

خا

فنا اسمش حاجی عبدالله مشهور ... اصلش از اصفهان و از جمله ارباب حالت خود ...
... در ... و ... کتاب ... دارد ...
... است و ... اقش خاتم ... سخنور است ... او را است

علم و ... جهان ... است ... خیال ... موهوم ... ساده ... نخوان ... سجاده ...
هر که خواهد بمراد خویش دلبر داشتن ... با مراد دل از مراد خویش دلبر داشتن
... از عقل ... فرزانگی ... از این پس ... در راه دیوانگی
نه بیگانه را آشنائی بود ... نه در آشنا رسم بیگانگی
عاشق آن همه رخت که بر روی بستر ... کافر مقام عشق بود کوی بستر
درویش را که تکیه گهش بستر قناعت ... ملک ... بر ... بستر
هر کس ز بخت ... و بیداد ... هر گاه ... پهلوی بستر
هر چه مخالفت خویش تاب ... ای پهلوان ... بازوی بستر
آن که دل قناعت ... روی ... سنجیده خویش ... بستر

فدوی اسمش آقا محمد جعفر از نجبای دار العباده یزد است ...
... عجم ... فضلا ... بسر برده ... محجوب شده ...
... و ... بود ... فدوی ... علوم ... بهره ...

صبح چو سنبل بتن پیرهن ادریده است | دیگر | افسرش از طرف ترک کج میان
آمدم از خانه با چو یار موافق | جانب باغی پر از شکوفه الوان
باغی سرو بس چنانکه قامت دلبر | باغی ورد بس چنانکه عارض جانان
دیده نرگس جدا ز آمده والد | چشم شقایق به بستر [illegible] حیران
مجمر چمن مشکبو ز نفحه سنبل | روی هوا عطرسا ز بوی ریحان

فردوسی اسمش میرزا ابو الحسن از سادات رفیع الدرجات شیراز است و در است معاصر

رهی ساقی چراغی پیش ره گیر | دیگر | دمستان کم ره میخانه کرده
گلی را چاک پیراهن گشودم | وز آن بوی گلم دیوانه کرده

فروغ اسمش آقا محمد جعفر اصلش از شیراز است و این یک شعر از او است معاصر

هندوی خال تو با سینه ز آتش | چشم سیاه تو با که سحر میان است معاصر

فطرت اسمش شیخ علی خان ابا جد [illegible] از بزرگ [illegible] بود [illegible]

~~[illegible]~~

ابرو نه و [illegible] نو دمیده | کز هر طرف از صبا خمیده معاصر

فسیح اسمش امیر الامرا [illegible] خان [illegible] خان [illegible] از طرف [illegible] سردار [illegible]
[illegible] بهره [illegible] علم ادب [illegible] کامل [illegible]

[illegible]

عاشقی [illegible] میرزا [illegible] در [illegible] کلمات [illegible] رغبت [illegible] رسا [illegible]
سو چشم [illegible] چو عکس [illegible] | آتش زن در رسم [illegible] آتش افکندی [illegible]
دیگر
ماند چو حلقه [illegible] زلف [illegible] | باری ز حلقه [illegible] دراز و پر [illegible]
دیگر
[illegible] ز دل جام جهان بین [illegible] | [illegible] ز غم [illegible] غباری گیرد
ناظر
[illegible] | از [illegible] چشم [illegible] ساقی
جام دگرم بده برای تو [illegible] | از عشق [illegible] ساقی

نگار اسمش آقا لطفعلی از [illegible] اشعار [illegible] معاصر

در [illegible] | [illegible] چشم [illegible]
دیگر
دگر [illegible] غمزه [illegible] | [illegible]
[illegible] | ~~**فرجی** اسمش میرزا [illegible]~~

~~[illegible]~~

~~[illegible]~~

[illegible] | **فروغ** اسمش قاسم خان خلف ملک الشعرا معاصر
[illegible] | [illegible]
[illegible] | **فردی** اسمش [illegible] معاصر

زاده های زنده است دفتر وزرای بزرگان عراق عجم حاکم قصبه ... جوهر رُسش ... رسیده

دو دیوان و بازار با اطفال خوش بانگ کرسی داده فات را دیوانه دارد گفتگو ...

گفتم روم و چشمت ... | نکهت زلف و گلها ...

دیگر

هوای گلشن صحرا و سیر باغ ندارم | بعذر ... گلی ... داغ ندارم

دیگر

... به چشم ... آه سحر | ز نسیم سحری باز گله غنچه دهن

غمزه با ناوک مژگان ... | ناز با مجموع چشم تو ...

دیگر

روزی خود خوبان ... نظر کن | تا از تو ... برده گمان

دیگر

بنفشه داری ... ازعود داری | دگر برای چه ... گلستان داری

القدیم

باب القاف

شاه قاسم انوار که از کبار اولیای عظام ... است ... در القاب ... سنگان است ... مقام ...
[illegible]

مقدم

مگر ز لطف ... رفته ... | ورود تو که سرمایه ملک ... جهانست

دیگر

الهی شکر که مرا ... دل ... جانست | شهری چه برد آتش عشق تو کباب

... همه ... | در حلقه گیسوی تو کان مایه سود است

هر جان ... دیده ... | یک لمعه از رخسار تو در خانه کعبه است

یک تار سر زلف تو ... | راز ... همه لبیک ... و تکبیر است

زین ... همه ... | گفتم که ... که دیدم

چون ... | یک غمزه ... که قاسم

دیگر

اینجا که ... چه حاجت ... | گیسو ... عشق است ...

... دل ... | ... و جهان را ... کرده فراموش

دیگر

... | در آن زمان که ... جمال نقاب

دیگر

... دل ... | عاشق یارم ... ندارم

در دو جهان یار ... ندارم | خاک وجودم ... ولیکن

بر دل ... غبار ندارم | جز ز دل قاسم ... نشد

طاقت یک لحظه انتظار ندارم | ... از ... آذری ...

چون ذات تو موصوف بعلم و عمل است — لایق زکرم نه بگفتار و دولت

از وعده بر آوردت امید بهر است — زین روی کرم صرف شان محال است

مقدم

حکیم قطران از اجله شعرا است اشعارش بسیار کم است ~~...~~

دیگر

ای از رخم وعده دیدن تو — کم یاد دل خویش دایم مدارا

تو از مهر من نگریان یار ناری — نگر مهر یاری نباشد غبار

دیگر

یافت زین دریا دگر بار ابر گوهر بار — باغ و بستان یافت دیگر زابر گوهر بار بار

هر کجا گلزار بود از جان گلزار رسته — مرغ سنگسار این نرایان بر سر گلزار زار

باد هشتان همی سنبر برد عنبر عبیر — ابر بفزود همی بر لاله گلنار نار

دیگر

زبالا به پایین قضای الهی — زپایین ببالا دعای پیمبر

دیگر

روزگاری بادام هر کس را زره داد نقاق — روزگاری باشد نگهدار زره بادام تو

مقدم

قطران تبریزی ...

دیگر

چو شبنم ریزه بر گلهای بادام — ز شیخ کرد روح از لطف بادام

سرین یکقطره موقوف چکیدن — میان چون مو دو لعل چپ روید آن

گرفته نازکی تنگش در آغوش — برادر تنگ سرین نازکی دوش

بود نام من کلی بند کرده — سرین را با کمر پیوند کرده

... ... است

لکر انست از انجمن که صندوق رسیده است — بر کرد رقیبی که توان گفت همین است

دیگر

لعلگون عشق را نشانم و چشم اندام باید — هر لباسی را که میدوزی برو زیبنده است

مقدم

مولانا قبولی اصلش از هرات مردی درویش نهاد پاک اعتقاد بوده و این از اوست

دیگر

اگر قبول تو باشیم قبولیم و رنه — بهر دو کون چو من ناقبول نتوان یافت

مقدم

قانعی اصلش از خبوشان خراسان لیکن عمر را در استرآباد بسر برده و از اوست

دیگر

نجم باید نمک و محنت بسیار کرد — بالهای سیکده آخر نمک حرامی کرد

مقدم

قبولی از دهی قند در ترکستان لیکن بهرام آمده و دماغ او مختلط گشته وصف کار خود کرده

دیگر

خانه ای عاقلی چه کار آید مرغ دیوانه را — چون نمیدانم مرغ دیوانه راه خانه را

مقدم

قرنی از قرنی ماوراء النهر لیکن است ولی در روم اوقات را گذرانیده و از اوست

دیگر

نه هر زخم دلم پیکان ان ابرو کمان دارد — که هر زخم دیگر از آب حسرت در دهان دارد

مقدم

قیدی از امرای طایفه شاملو لیکن از اوست

چه دل چه مهر و محبت چه دوستی چه وفا

دیگر

دلا که دوستی آموخت دشمن جانست — یک کرشمه که از دوستی دل بشکند کو

مقدم

میان مرغ دل قطع آشنایی کو — **میرزا محمد قلی** از امرای معروف بوده و از اوست

دیگر

خیال خال او مرغ دلم را دوست میگردد — جسم از پیش چون آب در یاقوت میگردد

بیرون نتوان کرد چو بیدم ز گلستان — هر غنچه بزارم نفسی رفت با غم

قنبری جامع کمالات صوری و معنوی بود و در آن دولت بنوعی که بایست مسلمین بود و چشم ایشان روشن

بودی روح در آستانه ... شهر از من — دیگر — مردم خویش بسوزان دم که رو گردان نمی از آن

سید قاسم اصلش از شیراز است بهری رفته چندی در آن دیار گذرانیده عاقبت کارش بیکبار رسید

و در شهر اسپهان جمهور ناس را بواسطه حرکات خلاف ادیده و از او در نظر مردم سید رسید

دو دل از آن در گرد و انجا مرین جهت از شهری بطرف سمرقند رفته و در آن جا وفات یافته و بر است

دگران قصد سر کرده شمع بزم در گیرد — دیگر — لعل رنگش ز آب لعل او درجام زر گیرد

قانع کوسوی از دامن است — مقدم — زمین شکفته چنان شد که تا فلک بالد

بهار اگر نه ز سنبل برد نهد ز شکر — دیگر — زمین ز سطوت عدل شهنشهی و غزال

تیغ خویش کشد بر گره زند بر هر — ای خضر تشنه لب را لب چشمه رسان

این هر نسبت و خوش ز شکی و گردن بیرون — مقدم — **قیصری ترکمان** است

فلک یار پیاله ساقی و شکر لب بره — دیگر — هوای باده گون شد و آفتاب نیست

قدری اصلش نورالدین جوهر برادر حکیم ابوالفتح نسبتی طبیعی داشته و در است

مردم از تو همه در شام و تو همه از تو شاد — دیگر — نخل چنان کنندم همه در آن نور را

در باغ و گلها همه داغ نهفته بوده — خود را همه در خون دل من نهفته بوده

مستان تو از آنچه کرده اند بگو یاری — دختر ولبر از پا شیون نهفته بوده

برخون دلت بار از صبر پاره از جبر آید — دیگر — ما حاصل در دیم این است از آن عطا

قصاب اصلش از تبریز است بسیار شیرین لهجه بوده — مقدم — ای نظر بکعبه هم مروهم میخانه

نرگس چشم تو هم ساغر و هم پیمانه — دیگر — تو که هم شمع و هم گل عجب باشد دگر

در دو ده دل تو هم بلبل هم پروانه — هم مسلمان ز تو حاجت طلبد هم کافر

طاق ابروی تو هم کعبه و هم بتخانه — گو قصاب تو دیوانه شدی یا عاشق

ای نقیبان تو هم عاقل و هم دیوانه — مقدم — **قوامی** برادر شیخ نظامی گنجه ای بود

زنهار ما چشمش بجائی که آب از بار — دیگر — شیخ کبر بود و هر کس بید اخضر

بگرد ساغر بار یک لب ز شهاری — چنان درد که بخندد و چند و در ساغر

قاضی عیسی در زمان دولت سلطان یعقوب از کبار علما بوده اصلش از ساوه عراق عجم بوده

جمهور ناس بواسطه احکام ما قوام او از شر الناس محفوظ بودند بحکم صوفیه خلیل بیک قاضی

مذکور را چون عیسی بر دار زدند و مابین واسطه او را از شره جاه و مرتبه و آیه شریفه و ما قتلوه

و ما صلبوه گفته اند لیکن بامرک زمان چنانچه در تواریخ مذکور است خلیل بیک بجزای عمل گرفتار

گرفتار طبع خوش داشته اما این راست — دیگر — میرم برای یار که بهر او توان مرد

جانم فدای آن کس ما کس نمی توان برد — هر کس نکشت کس و گلزار خویش

مادر را چو غنچه گرفتار خویش — مقدم — **قادری** و حال آنکه بنده را جز در افکار نگرفت

از بهر روی چون گل او در عرق نشست دیگر ازین جدا که زلف او لشکر کلاب بست

از گشت چرخ دور ز بزم تو ضعیف کم گشته دیگر مومیائی بود هر زر ز آستان افتاده را

ز زنجیر وفا آزاد هم نیست چو مجنون بنه حق بر دوش دارم

مقدم

قاسمی از قاضی زادگان جنابد خوش صحبت است و بزهد و ورع مشهور جهان و برات

بر آ ای جان ز تن بهر نثار اکنون که یار آمد دیگر اگر در عشق زودی مرا خواهی بکار آمد

قاسم بیگ قیصی کشفی افشار مقدم مرا از بخت زبونی و هوا طلب است

نمی بود او ترا نیز هوا گفته مقدم قاسمی از دستانی زاده است

چرا ستم تمنای تو را او مقصود است دیگر بلبک گرسنه تلاش صد جفا گوئی

مقدم

امیر غالب اصلش اصفهانی بوده لیکن در شیراز نشو و نما یافته در مذمت شیرازیان گوید

شهر شیراز پر از مردم آدم خوار است میر دم متهم از این شهر که آدم خوار است

مقدم

قاضی نظام اردبیلی خلف قاضی مسیح کبیر مشهور است در صرافت سخن جامع جمیع اخلاق حمیده

و محاسن جمله بوده و در روز جنگ سلطان سلیم خان قیصر روم با شاه اسمعیل صفوی قاضی بوده

اسیر شد کرد به کشته بود از اطلاع قیصر بر در قلیچ حال قاضی زاده را طلب فرموده

مورد نوازش قیصری آمده و قاضی نظام را با خود بروم برده بعد از فتح حلب و شام قاضی زاده

را مامور بحکومت حلب و شام فرموده تاریخ سلطان سلیم خان از نشانهای اوست [illegible]

نشانه

نشد آفتاب دوران ز تیر او فراز سر کس ما را دیگر هر روز بسی سر افراز ما ز اقبال بس ما را

نگر ز خیمه بیرون رفت و سایه زد بچمن بسان خیمه گل سرو سایه پرور من

چو خیمه کاکل او سایه بان شده بر گل چو سایه خیمه زده سنبلش بروی سمن

دلا چو سایه مسوز زیر خیمه گردون لبش ز خیمه گردون رسیده آتش دامن

بزیر سایه دل تو خیمه نیست ز نور بر آن چو سایه قد بزیر خیمه تن

هر دل به خیمه و دار شکوفه باغ درخت خیمه شد و سایه گل بر گلشن

دیگر

آه از این دور چرخ مظلوم خوار گرگ روبه نمای بیچه در قطار

بو فای چو روزگار سگی کینه جوئی بر برادر و دلی

لاکنه قصه جان نمی شود و سعی را ز تعجب در بود

مقدم

قمر الدین محمد از استرآبادی محله [illegible] طبع دلکش داشته و برات

بری و صحبت تو مراد در جگر آید دیگر در منتظر استاده و بر دگر آید

مقدم

قاضی محمد از شیراز است و در معمی و لطیفه و لسعی وقف دوران و با مشغول قاضی کشفی و اشعار است

در صحبت رندان و رشد نرم گرد وفا دیگر خالی ز زر یا بود مراد نیز در اشعار

مقدم

قوام الدین اسمش شیخ حسینی از اصفهان بوده و هم دوران و لا با مرضا مشغول و اشعار است

چون خیالت نبود هر گزم از پیش نظر دیگر صورت شیم دگر هم و خیالت نگر

محمد قاسم تخلصش ... راست | مقدم | لبش بگزیدم و خود نوشش از آرزویم کرد
کبودی لب او سرمه در گلویم کرد | و دیگر | گر نه بچو غیبت قند سر و کار
همه عشوهای رهزنی دل از آن دو یار | مقدم | قدسی اصلش از طوس چندی در مشهد بوده او راست
وز آن چه فتح و در کنارم شکست | و دیگر | در دل رنگ ام دل و خارم شکست
میخانه تهی شد و سرم گرم نشد | | صد توبه شکستم و خمارم نشکست
عیشی این باغ با بر وزه یک سکول است | و دیگر | کاشکی گل غنچه شود دل ما باز نشد
دلم خون شد چو دیدم جستجو چند گلوئی | و دیگر | گمان کردم در هر گشت چشم حیرانت بر روی
قوسی زمهر بری سوز در جوانی آگاه نیست | مقدم | دل داشت ذوق غنچه پیکان چرا چه بود
تا داوکت لب سینه رسید از فقار کشف | مقدم | قبضی اصلش از قم ولادتش در طوس کسی کرده او راست
دق است و زکنه پیر و استاد و هم | و هم | امروز خمار در همه بر باد دهیم
با جام می ده ساله در میکده ما | | تا نوش هزار ساله بر باد دهیم

قتالی اسمش پهلوان محمد مشهور به بلبل رباعی و ما در قوت مشهور آفاق چنانچه حال را
هم صاحب قرآن بگنجه تسخیر در مقام ضرورت اسم او را میبرند صاحب قوت ظاهر و جامع فنون از نوادر یگانه است
ایتم و پیلی بر شاخ و لست ما | و دیگر | بر چرخ زنند نوبت شوکت ما
گر شیر فلک شد اندر آید بر ما | | دریوزه کند چو مور در نعمت ما

باب القاف

قائم مقام اسمش میرزا عیسی مشهور به میرزا بزرگ از وزرای ایران المعاصر اصلش از فراهان عراق عجم او راست
شهنشاه جهان فتحعلی شه خسرو گیتی | دیگر | وجودش را دهد حیدر به سینه و داور دیگر
زهی رادی که گرفت فخر و فخمی زو نو | | زجاه او دو جهان بفخر و زیب زیور دیگر
بجا کوخ چند دفتر حشمت کز علا نهای او | | فرزند به فلک در رسد فرودان اختر دیگر
ببران چون اندر آید که بود نازش بنازد او | دیگر | ز هر آیینه میدان الحق اسکندر دیگر
اشتیاقی دیدم از هم | | ریخته بام آمد از سرای خویش

قائم مقام اسمش میرزا ابوالقاسم ولد میرزا عیسی است المعاصر الحق وجیهی کامل است از ارکان دولت مشهور به بوذرجمهر مقام شعر را نیکو و نظم را خوب از عهده بر آید مکتوب او را
در ایامها گرفته به اعتبار منعکس در کمال بلاغت و در عشقت ختم کند این چند شعر او راست
روزگار است آنکه گه عزت دهد گه خوار دارد | دیگر | چرخ بازیگر از این بازیچها بسیار دارد
گه تنخی از کینش و از پیشانی و کیسه | | گاه از سر منکشف و از سر غیب و از سر دار دارد
گه کور را چند از این بر حیوانان جلال بدید | دیگر | که چون چند از زمین بر بفانی بار دارد
محکم ترا آن آمد آن خسرو خوبان | | مر خورده درویی کرده و خنده ان درغم خوان
جا نهای عزیزان همه در چاه زنخدان | دیگر | دلهای پریشان همه در زلف پریشان
مرا همزمن ترتیب خیر است و دل از کوه گران | | چه از در نگاه کن از فلک اندر با کمال دارم

وله

نوبهار است بیا تا طرب از سر گیریم — ساقیا نو بار غم کهنه ز دل بر گیریم

چون برفت از رمضان بهر دو یکبار آنکه — روزه گیریم و لب در مه دیگر گیریم

سبحه کز بار از آن زلف مسلسل سازیم — مصحف از رخ ماه از آن خط عنبر گیریم

چون گل چهره از گلبن خضرا شگفت — از چنین ساله نظر باده احمر گیریم

جنت باغ ز چهره ساقی بینیم — شربت کوثر در چشمه ساغر گیریم

وله

دوش بوثاق آمد آن خسرو خوبان — سرخوش و دوش کرده و خنده زنان و غزلخوان

جانهای عزیزان همه در چاه زنخدان — دلهای پریشان همه در زلف پریشان

خورشید فروزنده در پرده ظلمت — در آتش سوزانش سرچشمه حیوان

گویی که پری در شده در کسوت آدم — گویی ملک آمده در صورت انسان

او بچه از سرو سهی رسته سنبل — آنجا که به سبزه تر لاله نعمان

افکنده دلم را در ره جانها — افتاده لبم خون دل از دیده بدامان

آشفته دلی دیدم در حلقه زلفش — چون گوی بسر گشته بود در خم چوگان

گفتم نه تو آن عهد آمیز بودی گفت — انصاف بده جز دل تو کیست پریشان

گفتم چه گنه کرده‌ام امروز که هستم — هم بسته بزنجیر و هم خسته بزندان

گفتا این گنه از دست تو خوش نشنیدم — پیرانه سرا عشق و کردی راز بی طفلان

برعقار

وله

چو عقل پاکی و معمور باکی زان وجودی — در حضور آرگاه باده گاه بر جام چون زنخ چینی

بجام مرغ از بوی عیش تو زد تشنه گلرخ — و گر نه چشم یار از زیباد رخ لیلی چینی

زهی ز مرغ خانه کز بهر دمی آب و گوهر دان — لهی چو در زن و گاه هی چغانه باب زن چینی

کرشمه چون کلک کلمات ز سینه ز خط چون کاو — ز شست تیر زن نیم ناز دست تیر زن چینی

وله

شکان کو چهرا اسپی نه بفاقم در بر آید — کمان خنده ز زر از جنبر خود سیر بزن چینی

زاهد چه بلا شد تو که او این رشته تسبیح — از دست تو بدرج لب و راح گریزد

وله

حرفی از دهن تست بر آن جان و چه جز — یا شکر که از غنچه ققاع گریزد

ای داده دین پرور عادل که ز عدلت — گنجشک در از انصاف ز شهباز ستاند

حکم تو چنانست که گر نافذ گردد — از چشم بتان غمزه غماز ستاند

جز حاکم بیداد که بوم و بر ما — کو لقمه بحرص از دهن باز ستاند

دست طمعش گر برسد بر جبل قاف — از ناب و پر عنقا پر و از ستاند

بر دانچه مرا بود بجز دل که بنازست — از طره آن لعبت طناز ستاند

فاضل هروی اسمش ملا محمد مصطفی است با محمد رضا و کلافه مشهور با کمال درایت مشغول در هنگام ترقی طالع لطف مرحمت میرزا بار الکهان بوده تخلص منسوب است از بعضی کلام اشعارش که بر سبیل آن

حضرت علی تو از پی سوال کو ضیفی — وله — خبر برست و زین شده جواب دارد

قطره اسمش آقا عبد الوهاب اصلش از دودمان اصفهان است طبع شعری دارد و این است **شعر**

بگردون زلف مشکین فام داری · توام چون مرغ گیسوان دام داری

نیازی ببالین سحظه گویا · توام خوی برابام واداری

بکام دیگران نوشی و صد نیش · برای قطره ناکام واداری

دیگر

بیا لیلا من بی چیز جانا خسته جگرانرا · اجل را مهره خود بر سر بیمار آوردی

قطره‌ای اسمش آقا عبد الرحیم اصلش از دودمان العلیه بروجرد است طبع حکمی دارد از کهنه شعرای ایران است و حقی در مدح کرمان قصیده گفته و شعرا ران قصیده را با هر چه مشرفه **شعر**

کاظر بود نوشته شد

دیگر

خزانه درخم هر پیر گیاه می نگری

تخت پیر خرابات بود معارش · زانکه چشم خمارین برد تماشا شد

دیگر

نشاط سینه مستان زجعد یار رسش · ره مقصود از بردم و رطلب نجوید

دیگر

رهنمای خویش کردم این دل گمراه را · همه برای کشش اگر بود یار را

دیگر

چه می گوید حرست اوردل ما · داد دارد هی بریز خوش نم

دیگر

تا دست برارم از غمت · ما هی ز بسکه زلفش ایدل

دیگر

شه دام تو ا آخر است نیاست · فارغ لبش از غنچه غم درستان دل

دیگر

تا دیده‌ام این خانه را پوسته و بیابان · ‌هر آشیان سفره ز روزگار غم

براتی چون بخت است گوی بچو زران · زاهد تقیه است انگار است

دیگر

زاهد منی و یار ساقی · تو **شعر**

قاآنی اسمش میرزا حبیب ولد میرزا گلشن است اصلش از اعیان فیروزآباد ولیکن مرایش دختر کسی تولدش شیراز است و در کهف مکتبه سرکار دنیا و ولایتی اعلیحضرت السلطان از خراسان بعزم رسیدن حضرت سرکار علم الحمد خاقان اعظم لقب تخلص بقا آنی پدر میرزای مذکور در حال آنکه در سن پانزده شانزده ساله بود قصیده در کمال خوبی بعرض سرکار ولی النعم رسید ملحوظ مورد الطاف آمده در زمره اصحاب حضور محسوب گشت و مخزن بیان آمده قاآنی تخلص داده و در تحصیل کوشیده در علم قرائت از تربیت لسانی مایه بر داشت الحق بطور تغزل سرائی ترکستانی را مثل یک از شعرای ایران شمار لسانی از عهده توانند بر آمد شعر را هم نیکو نویسد از علوم عربیه دارد چیز ذکاوت کتابی مسمی به پریشان نوشته خالی از ظرافتی نیست و شعر از قصیده‌ای که در فتح حضرت ولی النعم لشکر قزاغ را گفته بود با آنچه مشرفه بکاظر بود درانی ارادت فرد نوشته

از نکته خیره سر بزرگان قزاق · دیگر · لعبه داران قاجاریه قزاقی کله بر سر

هوا شکافد و آهن بجا و دم زنجیر کو · دیگر · بیز زیر تیک وزیر سندان و مرد استاد آهنگر

فاخته سر و در جوهر چشم بر کنار جویبار —— از غم ان مرو قامت جویبار لرزم کنار

ضحاک وار گشته لبی پیکاه سو · بر دوش تا فکنده دو مار سیاه سو

براهیم مرزا

ما را دلیست در بر دیوانه‌وش عشق — در این فضای تنگ رود با رکاب سلو
دقت است کز نفاد دل از انده شد چو — اکه کنم لشکر سعی جنس شاه سلو

دیگر

دی در سر خس دیدی کز حمله سپاهست — بگوییم خواجه در بند بکشیم بنده و زرا دو

دیگر

قامت سرو روسیم در کنار چو چنار — از غم آن سرو قامت چو چنارم کنار

دیگر

ای لب شیرین تو قند در خورد بدخشی — موی آهو ختنی روی نگارستان چینی

دیگر

گفتی گفتا بر لبم هر دم آنجم ارزد کسی — لعلش ارزد آنجم ارزد کسی بر از چنی
دل در چه رواست دلا برز توبه کردن مستان — بکنده خنده بردن گرد جام می ز دل دنی
یکباره ز در خانه بر سرا چه فغان کن — به بین چگونه می‌رقصند بام و خانه و دروانی
فوز چانه چانه قدح قدح خورد خم خم — پیاله پیاله سبو سبو ده و خم خم

دیگر

کمان و تیر چو باران و رسیده ز هر سو — به معانقه با هم کشند دست نکرده
ای زلف نگار من از بس ز پریشانی — مرا نقدم ما ما ساما ان مرا مانی
چون نگاه عریانی ز دو تو بر سیخ برو — در ناکس جور از غم شسته دل ز انجا

دیگر

بیا تا دلها را از زلف نگار سنجی — دو نه ز چه روا دو تنگ چین کفه میزانی
قور بنه ملک ترک دوین تازی — ز شیشه ملک گو خان غازی
ملایک کفر و شیشی ناکت گوی — تنبت جو بعرش کرد کازی

عقرب جراره در رو ماه من پر مشتری — دیگر — یار بسنبل بزلفانی حلقه انگشتری
تو بعارض زهره و من مشتری از جان تورا — لیک گوان زهره کایم زهره وارت زاهری
ساحران گرد نزد ما را ز حیله دو موسی از عصا — حسینان را فسون کلیم از معجز پیغمبری
دان دو ما رکز پر خورشید در نوحیان — هر دو را نه عیبی معجز توان نه ساحری
هر دو گر سحر از چه دست موسیان در دین — هر دو کز معجز چرا بر صنه افسونگری
یار زلف حلقه حلقه است بر دوران دلم — ایچو فولادین زره بر کوره آهنگری
چون کمی و ترلب دارم ز حسرت از دولب — ما تو را چو نان کمی بر کرد خنده عسکری
نی کرنم سی از این بر خوی تو خندیدن — زان کسی کز تو مخندم تو بر خو میکری

قانع اسمش شیخ محمد اصفهانی از شعرای معاصر است گیرا را عرفه خلد فته بها منیه زاده ایران دوران

باشد لبم بوی خرابات که عمریست — دیگر — چندی شده از مدرسه ام خیر نرات
مرا نام قانع از لعلت چه بسنید — و با چه بی زبانی کردم خموش

ذایب اسمش حسینقلی خان پسر امیر الامرا محمد خان قاجار حاکم ایروان است و جوانی

از آه ما گرفت ز مهر او ماه ما — دیگر — دیدی چه کرد عاقبت کار آه ما
از دست ستمهای تو دارم گله بسیار — ما را گله بسیار و تو را حوصله بسیار
نهانه من آشفته از زلف ورا زم — دیوانه چو زنجیر گسست دران سلسله بسیار

صیاد از نفقه فلن در دام افکند یکبار — دیگر — در کنج دام و آرام مرغ شکسته بال

قیصری امیر شمس سید مرتضی اصفهانی از اکثر کمالات عرفان عالم است و در حسن ملاحت در ایست

این قافله روز روز با کوی سفر کرد — دیگر — با ناله هم که و فلک [illegible] جرس

زیر میکده آمد است رندانه که حرام است — بعاشقان مگر از خون دل [illegible]

باب الکاف

کمال الدین [illegible] صدیق الملک اورا گویند در معنی لطیفه و در اشعار او بسیار است و داخل شاعر

فاورا لطیفه رساله قرینه او در است و در اصفهان در نوحه‌ها مشغول گشته شرع [illegible]

مشهور است کوبه بعد از شعر اوست این رباعی را از خون [illegible] بر دیوار [illegible] دیگر مخرجست

العلم عنده در دریا عمر این است — دیگر — دل خون شد و شرط جان کرد این است

امروز ره [illegible] بازی این است — با اینهمه [illegible] آرام کف

شاید که [illegible] لوازم این است — آنچه از اشعار ایشان بخاطر بود است

— دیگر —

امید از [illegible] از نور صبح [illegible] — [illegible] یا رکوم [illegible] از آدمی دیار

[illegible] تو اگر [illegible] زمانه [illegible] — دیگر — [illegible] ایام [illegible] جوار

[illegible] که در [illegible] نقیه است — دیگر — ای گرام کو [illegible] در جهان [illegible]

شعر تو گر [illegible] بود هم [illegible] — دیگر — [illegible] کرد این نفاق

[illegible] داد دم دو — دیگر — [illegible] قصه [illegible] زد

[illegible] — [illegible]

[illegible] آمده [illegible] کنم — دیگر — [illegible] خطا کنم

شاید [illegible] تا [illegible] — با تو [illegible] کنم

اینهمه سرکشی [illegible] — [illegible] کنم

گهی از عشق جان گواهی بود | دیگر | من چو جانی با تو یار ما گفتم
در دلش راه عقل در آسته است | دلخسته تراست آنکه دلبسته تراست
اگر بر او زد نظری کن ه درد | دیگر | هر کس که بیک نظر است بر جسته تراست
گهی از گشت نو بهار گلگون شد | چون پرسیدی با تو بگویم چون شد
خونابه سودای تو بنشست دلم | دیگر | چون جوش برآورد ز سر بیرون شد
تا بود همیشه خون زدن بود از دل | دین پیشه نمودم زر عوان بود از دل
بر هر سر خار رصد تن بود از دل | با سینه عشق سر گران بود از دل

کمال خجندی از فحول شعرا بوده کتاب را که از ملک فرغانه بهتر از ایشان دیده نشده مجموع استادی در اشعار ایشان هست و مخصوص خود ایشان است بهترین ایشان است

~~بود همیشه جان من ز غم تو با که گستی~~ | دیگر | ~~ابرو~~
دل بود که نقش در ابروی تو نقاش | دیگر | آنان شوان خوب سخندان و رکان سو
نام نکو در ره تو موجب ننگ است | تو یه در عشق تو از آینه دل سنگ است
چهره زردم چو دید گریه سر رخم | گفت در عشق ما هنوز به رنگ است
حرف خطا در لغات دهکانست آن کنج | دیگر | نام دلش مهر و قافیه تنگ است
از روز وصل رخ جفا گستری آموخت | در از دل یار بر رخ خوبش دل فرح برد

امروز که بر و بر کمان زد تو صد بال | دیگر | افسوس که آن غمزه چنگ چشم زدن برد
بود همیشه جان من ز غم تو با که گستی | آنکه برای کشتن من چه گناه کرده ام
آنچه گفت ازان دو رخ کرده ای گل با بال | دیگر | سوختن بیسوزن و افگار من بود ماه کرده ام
خطا بزنت ز رخ دلبردن آموخت | دیگر | و طوطی گر زر از آینه ابا ن سخن
در سر زنجیر زلف ادمی با عقل دارند | دیگر | بار در پیچیده ام بهر اجنون الی شقاقی
دلم را بر داغ جفا تو خوش | مرا با مزه او در اجیبو تو خوش
فتاد چو آتش به بادا دل | ازان خانه اتا چها تو خوش
دل و جان بهم با تو پیوسته بود | جدا از بگا را چرا تو خوش
گرد تو حیف عشقت که جانم تو خوش | مرا تو خوش هر گز را تو خوش
طلب از دل رفته بوئی نیافت | خدا را نه ادرا کجا تو خوش

مولانا کلیم زبانم مشهور است حاجت شرح حالش نیست اشعارش در همه دبستان دیگرستان زبان او درین مقبول است اسمی استاد و بسیار شیرین زبان است

مجموعه حیات هر روزی نوشتن | اتم کلیم با تو بگویم حیلۀ کوزه است
بگذر ز حرف بستن دل شد بر این آن | دیگر | روز دگر بکند زمان ز جهان گرفت
کلیم از دست میرود که بالم | بگذشت من جو پور لشکر افغان

جفا کنی که مکافات کن به جنبت — دیگر — امان مده که گل خنده را تمام کند

ز دوده خاکستر و اهالی که یاران تا رفت — دیگر — روزگار ابسته خورشید را روشن کرده

خانه زاد و جگر سوخته ماست آتش سوز — دیگر — ناله هر چند بر افلاک رساند سر خوش لبی

بلرم که بعد یاد ما گل گلشن بر آرم — دیگر — بر چهره چو بستان بهار دیگر شد بر آرم

تو اگر حقیقت فنا اوراق بر هم زن — دیگر — و هر چه غنچه گلچینه اسرار می‌بینم

دل شاد ز دامن دل است و در درم — دیگر — دل از خسته غم خاطر ز زرد بر آرم

ترسم خبر در راه نسیمی بگیرد اغم — لب بت و شعر بره بالا بر آرم

با هر نفس آموخته ره در رسم آری — دیگر — عمر لیست که در دوام و عیار بر آرم

تو هیچ مپرس از آن تو کل خبران دارم — حیله خار در این بادیه و دامان دارم

با من آمیز کس او الف هیچ است و کار — دو ز نو لب با من و جامه گریبان دارم

قمری زنجیر بالم به چاه که ره دم — تا کجا سرکشی ای سرو خرامان دارم

به تکلم به تبسم به خموشی به نگاه — می‌توان برد به هر شیوه دل آسان دارم

نیست پرهیز من از زهد که خامم بر سر — ترسم آلوده شود دامن عریان دارم

گرچه مورم و سلامان خرمنه را هم دارم — که به تحسیم بود در ملک سلیمان دارم

انگشت بیهوده مریزا به نهم آزاده هم — گرد غم را نتوان شست به طوفان دارم

استاد گرامی اصلش از ایرانست مولد و منشأ (مقدم) ... استادان روزگار خود به خط ... در ...

بتا قبله دل عنکبوتم سوی تو برده دم — دیگر — شرمنده ام از آن در به شب جو لبی

جان گر حجت اساس و هجوم از شیون — و به هیچ صورت جان خوب گشت صورت شی

نعش شده ضعیفم که کس گمان نبرد — اگر به هیچ گواهی دهد به هستی من

هزار بار گریبان دریده کردم چاک — که تا حقیقت احوال دل تو در دوش

فغان که از دل محزون بنا قسم از کی — بغیر قطره خونی که ریخت در دامن

کمال زنخ آمد اجل کمان گیرا — هر چه یا تو تقاضای تخت جان من

گرفته نقش حیات مرا دلگیر که آه — زمان گر قیمت آن آن است جان داد

کوکبی مرد درست داراچه بخوری قدیم دانا (مقدم) — قدح و باده بر در از صفوت

بسیجو ماه و در هر غصه و دارد ای تر — دیگر — با قدح بلای راست یا می‌ناب

به قدح در هوا شگفت نگر (مقدم) — **شاه کبود جامه مشهور زوار است**

زنگار بر رخ زرد مرد در مانست — دیگر — او را دل فرخنده در فراغت

بگذر به راهی بر زرد جان ازرد — جای او بر توان خبر از او است

امیر کادسی پسر اسکندر پسر امیر قابوس است (مقدم) و در کنار بزرگ شعبه کانی گیرد

بعد از جد زر دست متصرف قرجه دار از فروغ عدالت روشن دل آنهاست

قابوس نامه که از تصانیفات امیر قابوس است و در فصاحت اسکندر بیرحو
نوشته و الحق خوب نوشته است خلاصه این دو شعر امیر کاوس را است

گر یار مرا نخواهد و با من خوش نشد — دیگر — در دور دیگر مرا چنین خار بیاید
معذور است او که قادر مهر و جهان — در دولتان بسی نه خویشی بخواهد

مقدم
کافی ظفر همدانی از شعرای مشهور است همان قطعه و این قصیده او راست

این کوچ سوزان که دل خلق سوخته — دیگر — گو غمزه که زد و نه و تجربه کجا ماند
نرگسته با صد افزون رنگ تیست و لیکن — از خوبله وزن جائی ماند نماند
میران سپاهم دعوی ما و ناقه — کردان جهانند هزبران و ماند
چکی خط دلبران نبخشی و غالیه افکند — سبز بر روز این کرد و مور میانه
شیر نه به هنر دین و هنر گرچه عزالمند — بر نه بعقل و هنر گرچه چو دانند
مانند نه بزر چو با جام مستانه — ماننده نه بر به چو با تیغ دستانه
چون نسیم همه تکش و بارک و صینه — چون سنگ همه سخت دل و سخت کمانه
با عطر همه مشک خط و لاله عذار — با چشم همه تنگ دل و تنگ دهانه
با فوطه رومی همه چون برزبر نه — بر مرکب تازی همه چون باد دوانه
شیر نه به بیشه در چون تیغ گذارنه — ماننده گردون بر چون اسب بوانه

دامود

در معرکه بوزنه تر از ناز چمیند — در مجلس بی بازنه تر از حور چاشند
چون غالیه داشت رهانان و همه بیان — در غالیه گون تاب سر زلف بهانه
مانند چرا غالیه بر رخ که همه خوی — بی غالیه با غالیه و غالیه و دانه
در رزم بجز تیغ زدن رای نه بینه — در بزم بجز دل ستدن کام نه رانه
با ما همه را جمله همه کام و روانم — کاشان همه خوب همه مراد روح روانه

کمال از شعرای ترکستان است و این قطعه او راست — مقدم — زلف کف زلف که از قیر جنبرم
شب صورت و در دیده صفت و رنگ و حکم — دیگر — زلف نسیم از لب است و زرد است مرکم
با لیستم از گل است و ز لاله است بترم — جنبان تر از نم و ز ابر زان ترم زرا است
تیره ترم ز آب و همیشه برادرم — مقدم — **کاکا** اصفهانی از قزوین و دو را است
چه کن چنان که ره یار خوش کسی بو لی — دیگر — نیرزان همین فراغتها کی از ناید و ل
هر کس رحمت تو لطفی برد فیروز — من نیز یا لطیف بیم رنگ میبرم

کو بهاری جبر ی راست — مقدم — نه روز و صال رازتو خرمی شدی
نه تیره نشر با هجر تو بیغمی شدی — نه ور کرده وعده تو محکمی شدی
کس چون تو نیز به بیوفا آدمی شدی — مقدم — **حکیم کسائی** اصفهانی از مروسا هیان
و یکی از فحول او ستادان باستان اشعار کسی لیار کم است و این را است

کمالی اصفهانی از شعرای
... این بیت
چون نیز ... خوب ...
... ...

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

بنوبهار جهان تازه گشت و خرم گشت | دیگر | درخت سبز علم گشت و باغ معلم گشت

نسیم نوبهاران جیب جان گشت مگر | دیگر | مرغ بیخ و شاخ درختان بخشک بر گشت

کو بنه صبر کنی که تورا صبر بر دهد | ازان دهد دلیت بعمر دگر دهد

ای جمله عمر خود بصبوری گذاشتم | عمر دگر بباید تا صبر بر دهد

کامی اسمش قاسم بیگ [illegible] داود است | مقدم | گوناه همت بد حاصل [illegible] گون

دست طلب که قدرت بچون که دراز | دیگر | چشمه که میزاید ازین خاکدان

انگشت مقیمان دل خاکدان | نرگس شهلا بجو هر بهار

اینکه ز نو سر زلب جویبار | چشم تماشاست که کرد از نهان

با سر چوب آورده از گل بدون | مقدم | میرزا کافی قاینی [illegible] است

خوبان مهرگان زخزان تو بهار | دیگر | گر تو بودم کامجوی ور تو بودم کامکار

از جمالت داشتم صد خرمی در مهرگان | در وصالت داشتم صد خرمی در نوبهار

کامجوی آنگاه بودم کم تو بودی دلنواز | کامیاب آنگاه بودم کم تو بودی غمگسار

این منم یارب که دیدم آنچنان [illegible] | وین منم یارب که می بینم بچشم این روزگار

نه بچشم امروز روان و نه بستان امروز توان | نه دل امروز شکیب نه بهوش امروز قرار

بار کار آورد و درم چون چشم خون فشان | [illegible] زمینه که [illegible] از خوبان یادگار

دور شو از برم ای ناصح که دارم شکیب | نه صبر از جان جفت تا زده صبر اکنم قرار

اشکی از چشم خون فشان اگر بر نهم | خون زرد چون زمزمه [illegible]

کشتی غرق آفرین در بار خون بالا اگر | دیگر | کشتی لطف تو ام زان نیز بردی در کنار

جور تو [illegible] با صبر [illegible] جور تو | بسخت تو [illegible] با [illegible]

[illegible] اصلش از [illegible] بوده است | مقدم | مرا [illegible] عشق [illegible] امید بهبودی

شنیدم از حکما مرگ را دوا نیست | دیگر | [illegible] از غمزه ام [illegible]

ز [illegible] در بازو [illegible] که [illegible] بود | دیگر | از گوش [illegible] چو [illegible]

نسیم [illegible] از دل پروانه [illegible] | مقدم | شیخ [illegible] است

خطا [illegible] دو جان [illegible] | مصحف [illegible] نشان [illegible]

[illegible] از شعرای مشهور [illegible] است | مقدم | مجنون ز چشم یار [illegible]

بیچاره زان که [illegible] | دیگر | [illegible] از [illegible]

[illegible] | مقدم | شاه [illegible] قاجار [illegible]

[illegible] بود | دیگر | پروانه [illegible] که صبا را خبر کند

میرزا کاظم از شعرای [illegible] | مقدم | [illegible]

عنبر [illegible] | مقدم | کاتب [illegible]

ای که چنین در غلط نگه گذشت   دیگر   که خون دلش ز حسرت رنگ کرده است

کافی یکی از فضلای مشهور است که کافی به استدلال فضل ایشان کافی است ابیات از اوست

حلقه‌های سر زلفش به چراغ زردی   دیگر   که در درازی شده از پیچ و شکن کوتاهی

راست گویی که سیه‌پوش مغانند همه   بسجود آمده بر آتشگاهی

میرزا کاظم اصفهانی راست   مقدم   با غیر رسیدی و ز غیرت جگرم سوخت

صد بار ز ناآمدنت بسترم سوخت   دیگر   دل لاله بود مرکز نور ازل است

که تیر از چه بود ایام از چشم تو   مقدم   [illegible]

بکاف لبت نگه خطا کردم خطا کردم   دیگر   چنین نسبت به چین چرا کردم چه کردم

جدا گفته در دستم تیر از لبت شکر را   جلوه آن نفس باد صبا کردم صبا کردم

چو دیدم قبله رویت در صد ساله نماز خود   بجا آوردم ادب قضا کردم قضا کردم

دل خود را که از زلفش گشودم بند بر بند   بر او در خانه وصلت دوا کردم دوا کردم

سید کمال مشهور به کمال اصفهانی از ربع از سلک شهرت بجلیل معلوم نیست
از کهن شاعران است مشهور است که با زده هزار بیت گفته است قصیده در مدح علی
در مدح ابونصر پارسا گفته دوازده هزار بیت در نظر مفلس بسیار مشکل است لیکن
غایت اشتهار را دارد که حکمه امیر علیشیر نوائی قصیده گفته که از مصارع

گفتا خودم آتش بود این است علاج   گفتم که خوش است آتش افروز علاج

کوکب اصفهانی نواب میرزا عبدالعلی از اجله نوابان دار العباده یزد است و بحسن
خط از جهانیان فرد و در نوشتن بسیار کاملی که بجز ادعیه مخصوص و قطعه از ایشان
در جهان نیست و لا تصدیق جمیع ارباب خطاطان مهتر از استاد بزرگ میرزا
احمد نیریزی نوشته و مرا نیز در قطعه نویسی ایشان این افتخار گاهی شعری گوید این از اوست

اگر چه بار کشش نکرد یاری چند   دیگر   امید هست که بود از نظر کاری چند

طبعی اصفهانی حاجی محمد کاظم اصفهانی از کاردانی بسیار بطور فقر عمر را در کرمان
بسر برده و در فقر از برای ما این رباعی را در هنگام توقف کرمان گفته و دو رساله

شاهان زمن گر افزوندی جستند   دیگر   با آنکه طریق فقر رد پیمبری

آخر نه سلیمان زمانی ز چه رو   بر دادی ملک بر نیاری گردی

کوکب اصفهانی آقا محمد صادق از بزرگ زادگان شیراز است بملک هندوستان
رفته و در آنجا اعتباری یافته هم در آنجا وداع این جهان فانی نموده این از اوست

شنیدم حکیمی در ایوان جم   دیگر   چه خوش گفت روزی به پیر عجم

که گر آگهی از سرانجام کار   بجز تخم نیکی مکن کشت کار

که فردا برادر که واوری   ندانم که آنجا چه عذر آوری

چنان با درت رفت با فلک ودم — دیگر — که آلوده خشخش توان در سجد

بشارت روزه داران را که ساقی — چو هلال عید ابرو برد می خاید

کوثر اسمش میرزا حسن اصفهانی است از آشنایان از بزرگ شعرای این زمان است و دور است

به نکتهای جهان هرچه بنگری همه خام — دیگر — به نقشهای زمان هرچه بنگری همه صر

عتاب و قهر است این لطفها که میبردار — نمکنک زهر است این شکرها که میدهد دیگر

فکنده تا بر سنانش ز دهر هیچ و خلاف — گسسته از چه هیچ هیچ شاخ ظفر

بریده برد ز میدان کین سر مرحب — گرفت و کند چو مردی دین در خیبر

شکوه قدرتش آن عالم بی مبدا — محیط علمش آن بحر و بی معبر

لشکر اسمش میرزا محمد ... آقا سید محمد کاشانی است در طبیع خوش دارد و صاحب دیوان است

آنکه در دو جانب افتادم نه از رو ماندهام گریست — دیگر — بشر رهبر دو هزار کاروان و جانانه را

از بیم برق حادثه در دشت عاشق — دیگر — پژمرده سر ز خاک برآرد گیاه ما

اگر تو مهر کنی آسمان کمین کشدم — دیگر — که در شعبده شیرین چو کوک کوهکن است

دل من با من از لطف جنبه آمده است — دیگر — این چه دیوانه که خود با من سر آمده است

انوار ایزدیست هویدا ز دولتش — دیگر — از صبح ما را به رخم تو مشاهده

در ظلمت است آب حیات از عجب — در آفتاب چشمه آب حیات

از غمزه

از غمزه جان ستانم و در بوسه جان دهم — درد است کو دیگر حیات دهان من

چشم تو دل ببر با دو رکش بر زلفت سپارد — دیگر — آری آری هر که باد و زد بست وا دارد دستبردی

سرکار شکیب ... از اجله شعرای ایران و باین منصب در حضرت صاحبقرانی

سرخیلکاه شعری که بنه رابع الیان را — دیگر — گنجینه باخش جا را افتادیم

بود که خوبان به پای نرا افتادیم — آخر تحقیقم کشید به حجاز

از خاک عراق در حجاز افتادیم — سهامی ملقی اسمش میرزا محمدعلی اصفهانی

از ادبای زکیه و ماسکه بسیار دارد و در علم عروض وقوف از معاصرین ممتاز طبع

خیلی وارد و الحق قائل است از کهنه شاعران ایران است و این چند شعر و بیت

از کعبه ز طوف حرم محروم کنی ما را — دیگر — کز شوق تو بی بود هم بسیار بیابانها

ابر از باغ فغاز ه کند و اما خون — دیگر — کوشه آشیان قفس مرغ گرفتاری است

خواهی از زنگ دلا سینه عشقت امروزی — دیگر — سکه اول برده گردش فلک امروز

طفلم که او را خانه برد و دم اکنون کردش — دیگر — خون ز شکاف ... این چکش ...

زر از پس کف خاک آورده ام — دیگر — ز جان خوشتر است این که آوردهام

ز غم هم تن کرجان پاره پاره — کریبان تا بر امان پاره پاره

دلم گر ناز برد و رودم به سینه — کنون بین برا مان پاره پاره

هر گلی که لب غنچه‌اش جا باشد — دیگر — لخت دل عاشقان شیدا باشد
هر لاله که سر زند ز گلشن گلشن — رخسار رخان سرو بالا باشد

~~**کرمانی** خواجه است از اهل کرمان دیگری تخلص که طبع شعر عالی دارد و درست~~
~~مادر خوش ... عشاق و در نور را — دیگر — بروید تا بر بیره دکم ... بود است~~

کمال افندی یکی از ... کتاب دفترخانه اعلیحضرت قیصر روم و از نجبای رجال عثمانیه
بوده و با آنکه ترک زبانست از اکثر علوم و کتب عربیه و فارسیه آگاه ... و رتبه
از جانب خواندگار روم بسفارت با ایران رفته و حال علاوه بر خواجگان بودن
دیوان همایون اعلا مترجم لسان فارسی نیز هست و در دولت علیه عثمانیه و رتبه‌ای که
در ایران لقبه جناب استاد کرام میرزا تقی صاحب تخلص در حق ایشان این دو بیت را گفته

کمال از نامدی در ملک ایران — کمال رومیان روزی نهان بود
ز استنبول بدیدیم و شنیدیم — و خلاق المعانی ز اصفهان بود

اکنون که در شهر قسطنطنیه متوقفم با نیز کمال را یگانه روزگار دانم چنانچه ما نیز در حق
ایشان این دو بیت را گفته‌ام اگرچه در مقابل نوع استادی صاحب کمال بی ادبی است
لیکن چون مناسب مقام اختیار رفت — بسی دیدستم اوراق کمالات
اگرچه ز اصفهان یا از نجد است — چو سنجیدم به میزان تفعلت

کمال رومیانم

کمال رومیانم ولی سند است — خلاصه ادبیت از تخلص کمرشنه
آنچه الحال ... ایست و از نیز دو دیگر که صاحب دیوانند در فارسی شعر می‌گویند
واین چند شعر از اشعار فارسی ایشان — ترسم از آن خطر از ماه کمان ابرو را
تیر آهنگه غم از سینه جانانه مرا — دیگر — منم آن مرغک ناورده سر از زیر پروبال
کار زدی عشق از لاله پر داغه مرا — جز به عشق نرانم که چه عدالت کمال
که ابر صد ری از زردم که غنچه مرا — دیگر — ~~با خیال ... زلف ... سر... میرارم~~
~~سر عقرب زده ... بر سر... باشد~~ — دیگر — گر بر هزار و از رخ تو پرده ماه من
کرده سیاه چهره خورشید را آه من — کردم هوای سبحه و کعبه ز سر بدان
روزی که او فتاد بمیخانه راه من — عمریست آرزوی تو دارم چه می‌شود
اگر که بگذری زدر تو افتد نگاه من — که که بچشم لطف نگاهم مسکین
مولای بی افندی من پادشاه من — کردم فرار اگرچه بر ... کمال حقیر
اما نشد قبول ز بخت سیاه من — دیگر — ای زدری تو رنگ مه تابان آمد
لعنت بر آن لعل بدخشان آمد — بلحظه نیامد ز جلا پیش کمال
کو مهر تو از زردم به ایلان آمد — **حکیم کاظم** اصفهانی از سادات از ...
عجم است و از اولاد میر رضی مشهور از تیباد سیدی نجیب است و این اشعار از او

بیخ آگهی است محفل ما　دیگر　زان محفل ما بتر دل ما

بر ما کس اعتقاد تا جان بتن است خاک که　دیگر　که از خاک ره هر جای مردان [illegible]

با رزم زود و رام آمد و در دولت نخوری　دیگر　کسی در جامه است بی خود از دوری

کامل اسمش محمد اسمعیل اصلش از اصفهان [illegible] دارد این باعث دیوان است

گریان نبود سحاب هنگام بهار　دیگر　نالان نبود بلبل [illegible] زار

چون ابر اگر گریه زنی در غم یار　چون نیستی ناله چو مرغی از غم یار

کلهر اسمش [illegible] سادات است و در این طایفه یکی از طوایف مشهور ایران است

بزرگ و درویش است و کلهر انساب طایفه [illegible] طبع موزونی دارد و از اوست

در [illegible] و چمن [illegible] گفتم　دیگر　چمن [illegible] قدرت را نگفتم

اول تاریخ آلود و از مصراع آخر تاریخ وفات برآید این چند از آن قصیده است

بر جهانبانان چه میگوئی حسب نبود مرا　دیگر　در حسب بارش جهان را به جهانبانان [illegible]

عالم را کرده ای از حرف [illegible] زبان [illegible]　اهل عالم را که چون [illegible] زبان [illegible]

کار ما سازی عزیزان را از این زندان [illegible]　در جفا کار [illegible] زبان [illegible]

جلال الدین اسمش حسین خلف رشید حکیم مشهور است و خوش [illegible] از [illegible] روزگار [illegible]

با قوت ابر از لب قوت جان دهد　دیگر　لب تشنه را [illegible] کوثر لسان دهد

غنچه [illegible] کرده [illegible]　میفشاند از دهن گوهر [illegible]

[illegible] این شعر از او است　مقدم　[illegible] که [illegible] کرده [illegible]

داغم ز آنکه [illegible] زد [illegible] کرده　مقدم　**مولانا کاهی** اصلش از [illegible]

بجانب [illegible] عراق عجم رفته و از علوم رسمیه کامی تمام یافته مراجعت کرده و از اوست

کمر او [illegible] دستار [illegible]　دیگر　دل [illegible] دسته [illegible]

باب الکاف العجمی

گوهر اصفهانی جناب ملا حسن اصفهانی از خاک پاک کربلای معلی از راهبه شاگردان علامه سبحانی
شیخ احمد زین الدین رحمه الله از هر علمی بهره و دو رنگی در ایکوفن و رزم شهره اگرچه
استاد شعر ایشان رشید بیت چنانکه گفته

ولولا الشعر بالعلماء یزری
لکنت الیوم اشعر من لبید

لیکن مرا اعتقاد این است که اگر
جناب آخوند را در سایر کمالات در معاصرین نظیر باشد بفقد مزه و اسلوب
غزل سرائی ایشان بی نظیر است هیچ در فکر جمع آوری اشعار خود نیستند
چنانچه با کمال آشنائی اگر نسخه از ایشان از افکار ایشان طالب می شدم در کمال
صعوبت بدست می افتاد چند قطعه طبعشان از این چند شعر رسا طراوت معلوم می شود اللهم

الفت که میان دل و چشمان تو است
دانیم غیرت گلزار نسیم جنت است

دیگر
یک کرشمه ندانم چه کرد ساقی مست
که هر که توبه ز می کرده بود توبه شکست

دیگر
برخیز و بنگر قیامت
نمای قیامت از قامت

دل آزرده جانانه ما را سیلی
دل آزرده ن ز آئین جانانه

نوا خر شدن آشنا با غمش
ز غولیش هر آنکو که ...

بسودای دیوانگی سر نهد
که کیسوش زنجیر دیوانگیست

ز دیوانه بر زلف و حال دلم
چو زلفش درهم زنیت تکیست

عجب بود کسی که نگذرد ز عشق آه — دیگر — خوش آن لحظه که او بر سر مشتاق آمد

دل ملعبت تو سر رسیده شد از صلح و الف — دیگر — با محو اعجز زده که بر پر رباق آمد

دلا بیاش عشق بگفت مکوار — رقیب بخت نشنید بود بود بساز

ز کار گاه مجاز و حقیقت آی برون — دیگر — که طور عشق برون از حقیقت است و مجاز

چون در اقلیم ملکند کس که نگار افکنی — کلیمی روزیم زرکیش نشنید هرگز

چون بقاعده حکمی که ایشان را اورده است فرض محال در محال میدانند
در اینجا چند بیت از قاعده دارند که تفصیلش مناسب این نسخه است در این باب گوید

محال اگر بود در زمانه فرض محال — دیگر — چرا وصال تو هرگز نیابدم بخیال

برنج و تاب دل مجرای صبا رحم — ببرم من و کران زلف پیچ و تاب نفد

عنان دل بسپردیم شهسواری را — وحشی هر طرفش بسته بر رکاب نفد

که رفتن شده کو هر که بکوی مغان — دیگر — زلعل مغبچکان کوه هر شراب نفد

کو سر بر گلستان و آری و خرم بهاری — در کنارم بین که هست انجم و گلگون لاله زاری

مجرات چه اشکم از دست جور روزگاری — مر آرم شتم توام هجرت جور روزگاری

کس همچو وفا با ما کرد از غم چه بود آن — دیگر — کرد وفاداری تو با بخت رحمه اسواری

گوهر تیغ قدر روز نوروز عیان است — دیگر — فیروزی هر چه است فیروز عیان است

مطلع دیگر اش ان محمد ابراهیم مشهور به بقال و بسیار خوش احوال کسی از شعرا ...

مختار این اشعار او است — دیگر — ناوک که از کمان ابرو زند

بر جگران نگار دلبندم — گر مردم نه از کردی بیت

ناوک دیگر ار زد بیندم — دیگر — خاری که ز هجرانی تو از پای شکستم

بر دیده نشانم اگر از پای کشیدم — دیگر — در میخانه که کیسه غم بست

می و کیفیت آن چشم جادو — دیگر — بصد هزار فنون دل گرفتم از کف ماهی

رابود ما هوس دیگر از کف نگاهی — فغان که با همه قلاشی عاقبت نگاهی

اسیر خویشتنم کرد و نوع چشم سیاهی — ز ناوک مژه کرد هزار رخنه بر بام

که کار دولت چشم آن نشم کنند سیاهی — مطلع — اش سعد قیس ان از بیت سخن

این چه عید فاجار و دل صبح دارو را — دیگر — ای عنبر طره دلبران مشکین رسن

مرغاری سعی لبریست با مشک و حش — عود در امانی از کوعی عمر برد کر

مشک ما از خود مشک عمر میدهی — حسنی که زمرع استخاره پس بر کو چیان

با همه ال درست بر آورست امر قطع — شاه ور یا ول ... امیر المؤمنین

بحر دین سر حق مهر سپهر بو الحسن — الله که خواهم خدا بس بر خدا ...

فیض کرد ار ... خدای ذو المنن — این عجب از همین ...

گاه مغرب جهد و ابر طرف فرخ خضرا چنین — قرص شمس بود ببین که ز دو سر آید بر ج

ز آسمان چنبری خورشید و گردون قرص — دیگر — در دو ابرو فستق چو پا بنهادم

مرد و زن هفتاد و دو ملت کادم — جمع و پس از دو فانم آینه بر هم

کا بند نشان بر همه او دادم

معاصر — **سید محمد** اصلش از فراهان عراق عجم

جوانی است خوش و فرخ که طبع خوشی دارد و در فن غزل رو ابراز مالکه دارد و دیوان خط او نهاد است

از لف پریشان مشکر غالیه گون است — دیگر — چون بخت من از دیر سیاه نگون است

دیوانه روی تو دلم گشت و بر شستم — کان سلسله موی تو زنجیر جنون است

گفتم بفسون بو که سر زلف تو گیرم — لیکن این در سیه مار پر فتنه فسون است

موهوم دهان تو یکتا چشمه خضر است — کو بر نهانی از نظر محروم دران است

ما خود بکجا بازگشاییم سرا کار — عشق من و حسن تو که هر لحظه فزون است

گفتم که مسلسل خط تو نافه چین است — در نافه چین است در سلسله چون است

آموخته مشکین خط تو سلسله بندی — از کلک ملک زاده که استاد فنون است

شهزاده ملک کو که بر قصر جلالش — نه طارم افلاک که طاق زبون است

معاصر — **مریخ** اصلش نور بیک محمد قرخان و برادرزاده صغیر سلطنی حضرت صاحبقرانی است از طرف و بگو

حضرات و حسن الدولة و الدولة صاحب دیوانی و این شعر بزرگان و این شعر ایشان است

کلیم امراد

گفتم از آه دل سخت تو دانم کنم — دیگر — فاش از آنکه از آه بر ز دو در سنگ

ز انجمن خسته ای مه زار بکشم — جفری خسته دل افکار بکشم

معاصر — **مسرور** اصلش نور بیک حسنعلی خان هم برادرزاده صغیر سلطنی حضرت صاحبقران به مرتبه

دارد خود مسمی و این در شعر آن ایزد است — دیگر — رو داشت آنکه از دور در رنج ما را

زنده که پس فلک با نگاه الامان ستود — نکهت خارد حریم بر دو زکار فراق

ز زهر و شمع چه فرقست در دهان ستو — ~~معاصر **مظهر** اصلش محمد تقیان ساحات [illegible]~~

طایفه که یکی از طوایف مشهور ایران است رئیس و بزرگ است و این شعر او است

~~هر شب در چمن از دست گفتم — دیگر — چمن از دست فرشت ز دست گفتم~~

معاصر — **مظهر** اصلش میرزا محمد از سادات اردستان است و مجاور مشهد و ستان او است

به برکم از وصال تو چشم نخ در خزان — دیگر — گریانم از فراق تو چون ابر در بهار

از حسرت رخ تو شمع جدا دست چون کسی — از بهر قتل خصم بهنگام کارزار

گو رستم تن است مجددی تو بر بود — تیغ کشیده در کف سلطان بهار

معاصر — **مفلس** اصلش محمد علی از اهل شیراز است در میان شعرای شیراز و کلمه را سم و دو ادا و ایشان

مشهور از فنون شعر آگاه بسیار است — دیگر — بیگو حیم که از کنج قفس آزاد کنی ما را

بهر جا بر سر از دو بینی ما کسی ما را — دیگر — و اما نه دو دلی داشت بگو بر تو که مفلس

هر رقم از حسرت دو زلف یکتا بر زد — دیگر — نورد آن کجب ابروی کمان ابرو زد
چو ماه بر نقطه نظر بر روی او ایه از زبان او — مطلع — **سکینی** اسمش میرزا عباس اصلش از نهاوند است
طبعش کاری ازو چه برادر بواسطه بودن خدمت برادر کرام قرة الدوله فرد دمغ کلتی کرد
اما در کرف بیچاره بهمان سکینی با ماه جواد فقیر مسکین است داین چند شعر ازوست
کو نبه کو آن چشم سیه تحو مبین است — دیگر — صد سحر یک غمزه که معجز این است
شیر جنگ آور شجاع السلطنه — دیگر — مرد صف لشکر شجاع السلطنه
از نبود کفر من سکینی — دیگر — ناله چه رسی شجاع السلطنه
از سر فرسنگ و نور زیارت که طوطی — خرمی حو زد از حسرت هوای که تو داد آن
میرزا ابوالحسن اصلش کاشانی است داد مرحومش مرتب کرده است خود گوید
میرزا ابوالحسن به اسمش کو خواهم رسید — دیگر — کو اسمش فردا بگیر منده بر خواهی نشست
مدهوش اسمش محمد صادق از کلیکان عراق عجم دستگاه کشف یکی از شهر نویسان است واز اوست
گره زلف کشای و مرا — دیگر — بس گره باز که در کار را افتاد
داده پیش مرهم از نوک شتر یار خبر — دیگر — برده حسن هر دل را چو مرهم کرده گرد
کر بابوان فلک داده فرح از دور نیستم — دیگر — روز میدان نگرش کرده رکاب از نعل نو
دیگران دارد که چون دست تخمه زدی — دیگر — کار گیتی همه در دست اجل انداری

مشفق اسمش میرزا دیگ اصلش از زنجان طبعش دارد بر مقدار اشعار خواهد بخاطر دارد
عشق بازی بود از روز ازل پیشه ما — دیگر — خوشتر است از همه اندیشه ما
دل بیچاره به تن بار تو نفس ناچار هزند — دیگر — رها ساز دلم تا بر چاه دگر او بزند
انگه که بر غمزه رحمت دل زبان آورده‌ام — دیگر — نا توان صبر بر رای امتحان آورده‌ام
ساعتی که پیش طاعت چهل ساله ارزد که بها — دیگر — بهر جای بروز پیر مغان آورده‌ام
فکر بکر چنین عروس بود پس اوراسته — دیگر — خیس بعقد تو بر غم دیگران آورده‌ام
دختران نظم را عقد بار آنان کرده — دیگر — باهم از جوش دل از معنی خوبی آورده‌ام
مطلق اسمش عبدالله از نجباء کرمان است واز جمله جوانان ذوق بشناس و هم طبع
ان دلا بر تصرف ابروی آن یار است — دیگر — درد هم هر روز باره دل از زرده است
هر پاره دل بقطره همه بار دل زینه — مطلع — **مشفق** اسمش میرزا جعفر از ولات است
فارسی دور علم طب چون ده طبع هم شکسته بیاس داین اشعار ازو بیان است
هر روح از زلف پریشان ماه حسن بنده نقاب — دیگر — ماه را پنهان لب آن روی یار از دیگر
نازون بالاخره یار من دل دادم که هر هر — دیگر — نازون در کشتی ز و لب آن دهد بر آفتاب
صح که از حضرت انتخاب رخسار گلرخم — دیگر — لب بخش تو کو دعوی اعلی ار که
همه کام رقیب از کسی منی — دیگر — مشور رضی نجوی بیکنا هر

بکفایت اله بحد

مفتون اسمش محمد حسن از زاده میرزاده‌های شیراز است این شعر از او بیادگار است

از غم کنم گناه و نجسته گناه من — دیگر — زاهد بگو که مغفرت امروز کار کیست

ما هم در مراتب دور روا که راه عشق — دیگر — دارد و هر رهرو هزار و نهایتی

مشفق اسمش حسینقلی خان از خوانین [illegible] که محبت است و طبعی دارد و دیوان

غبارم کاش که بر پای [illegible] — دیگر — نشانی از گرد کاروانی است

زاهد چه کنی ز عشق منعم — دیگر — این محنت [illegible] است

محمد مهدی از علمای [illegible] عراق عجم است و [illegible] — معاصر — زخم دل بود کرمی کرده

پوشیده ز خال مشکبت — دیگر — از شوق بهم مرغ دلم زد پر و بال

دارد به دل خویش مرا هم چه خیال — احوال دل از چهره زردم بنگر

آرام ز کجا بهتر از این شاهد خیال — معاصر — مفتون اصلش از کاشان و طبع بلندی دارد

چه لکه‌ای تو رو روز و جلوه‌ای رو مار است — دیگر — ما را سرا فاله که و عجز و نیاز است

هرگز ز حضرت تو التفات ندیدیم — از غیر شنیدیم [illegible] تو راست

مجذوب اسمش میرزا احمد [illegible] میرزاده [illegible] مشغول است و شعر نیز [illegible] است

بر لبان [illegible] میرزا [illegible] — دیگر — [illegible]

مطیع از موزونان قزوین است این دو است — معاصر — [illegible] که [illegible]

[illegible]

صباح روز قیامت [illegible] — دیگر — به بحر عشق کسی [illegible] خبر دارد

چگونه کسی از این [illegible] — معاصر — مفتون اسمش میرزا رفیع اصلش از قم

[illegible] خوشی دارد و این [illegible] — دیگر — طرفه [illegible] شکسته دلی [illegible] این [illegible] کار

لعل [illegible] باده [illegible] — معاصر — مجذوب اسمش میرزا [illegible] خلف

میرزا عبدالله خان شهابست جوانی محجوب و مرغوب و این شعر از وست

طرفه شهرست [illegible] — دیگر — [illegible]

[illegible] — دیگر — [illegible]

مفتون اسمش عبدالرزاق بیک از خوانین دنبلی [illegible] تبریز است [illegible]

[illegible] — دیگر — [illegible]

[illegible] — دیگر — [illegible]

دریغ [illegible] — دیگر — [illegible]

[illegible]

مهجور بیک اصلش از [illegible] افشار [illegible] از جمله شعرا و ظرفای مشهور [illegible]

[illegible]

[illegible]

زهی دلبر کرم گستر کریم نهاد ‖ دیگر ‖ که در جهان کرم داد جود و بخشش داد
گشاده دست کرم در زمانه همچو آب ‖ بریده پای ستم از زمانه همچو باد
چه شد که زخط لبش زبان تو معمور ‖ چه شد که زلف دلش زبون بود آباد
نقطه‌های نقطه‌ی ... در رخ حور ‖ شکسته دست نقطه دل در استقامت ...
خطا کرده‌ها ... و لعل تو چون ... گشته ‖ دیگر ‖ خطی از عنبر ... و کوثر گشته
زلف را بر رخ ... تا ... ‖ کافران ... زاغ ... گشته
این دل دیوانه را در بند حکم زلف داد ‖ چنین ... را ... فرخ ...
هم چنین دلبران را از دل عاشق ... ‖ دیگر ‖ هم دل عشاق را از طره دلبر گشته
رخ تو ماه و ماه مشکین خط ‖ قد تو سرو و سرو سیمین بر
قد دوری و لب و ... ‖ هست ... نقطه
جلوه ... گلزار ‖ دیگر ‖ شاه ... طلوع سحر
زلف ... روی مه جبین ‖ روی ... گلعذار
شب بود اما سحرش در میان ‖ صبح بود لیکن شبش در کنار
~~رسید ... صبح ... ‖ مطلع دیگر ‖ که ... است ...~~
انگشت ... گردن اعتبار رفت ‖ دیگر ‖ ... تو ...

...

میهری زحرف زاهد ... زراه رفت ‖ دیگر ‖ ای ... معروف ... بیدار ...
مظفر ... از ... هم ... کاشانی ... مشغول بود ...
در کمال ... بسیار طبع ... ملابون ... که در ...
حضرت رسالت ... حضرت امیرالمؤمنین ... کاه ... راقم است ... داد ...
... ‖ دیگر ‖ که ... حق ...
... ‖ دیگر ‖ ...
... گرد ... جاری ‖ دیگر ‖ ... روی
... حق ... ‖ دیگر ‖ ... است
... کلیم ‖ ... روی ... است
مذنب ... از ... جهان ...
... راحت ... آن
... ‖ دیگر ‖ ... داده داده
... ‖ ... داده داده
مشحی از ... است ...
... در ساغر ... کرده‌ام ‖ دیگر ‖ ... خون کرده‌ام

بس آینه نزار ز طره لیلی دیدم	چو شیر دوان طره نظر بر دل مجنون دیدم

شفیق اسمش آقا ... اصلش از ... است و ... آرزو دارد است

می‌سوزد جگر هر ساعت با عشق ...	دیگر	با غیر آن هر که نگاه از چشم می برد

... اسمش ... اصلش از ... از ... است و ...

... زلف ... هر دم کشد	دیگر	دیوانه جان ... بسته ...

میرزا محمد اصلش از ... از ... اصفهان است و ... ملک ... احوال

... و ... نفس ... راجع ... المقدور ...

الحکایت ... [illegible] ... استاد ...

رحمت ... از ... حساب	دیگر	قاتل ... از ... کامیاب

هستی ... بس است	وقت ... است

سالها ... عالم ... است	... این ... است

داستان عقل و عشق از هم جدا است	... جدا ... بهانه است

ای خوشا عشق و خوشا ... کس	... آمد ... کس

از تو ... چه ... هستی	... چه ... هستی

با عطا ... چشم رحمت باز کرد	... باز کرد

بنده آن کس ... آرزو ... کیست	در خرابه کوشش ... کیست

ملا محمد اصلش از ... از ... جهان ... در ... خاقان ...

... جمع کننده ... که ...

چشم تو از ... خواهم می برد	دیگر	زلف از دل صبر و تابم می برد

گریه‌ای که از فراق میکنم	عاقبت دانم که آخر می برد

مفتون اسمش ... از ... است و ... شعر ... است

... عشقم ... کشته	دیگر	مردم که کشته گناه دیگر ...

مجبور اسمش ملا محمد ... اصفهانی است و ... اطفال ... دارد ...

... از ... سینه	دیگر	... سینه

داد جان مجبور ... تو جان ... 	... باز

... اسمش ... از ... است و این ... دارد ...

... ای ... ما	دیگر	این ... ما

... ای ... 	دل ... ما

میرزا محمد از ... از ... جهان ...

... که دامن ... ندیدم ... 	دیگر	... آسمان ...

مطلع اسمش آقا محمد صادق از قزوین است و این مطلع از افکار اوست [illegible] مطلع
صبح صادق ظاهر در دلش از اوست   دیگر   دل از فراق آسیاب گردد آب
در جنت اگر [illegible] چنین   شعر   معلم اسمش ملا محمد علی از نهاوند عراق
عجم است و این شعر از اوست   دیگر   از حجاب تو معلم [illegible]
[illegible] تیغ [illegible] خورد است   دیگر   از هر طرف که [illegible]
در رهگذر تو [illegible]   شعر   محمد نقی از [illegible] عراق عجم است وقتی
قطعه گفته که یک مصراع از [illegible] محمد نقی [illegible] این [illegible] حرف
[illegible] از او [illegible] اگاهی [illegible] است
[illegible]   دیگر   همچنان [illegible] دل حسرت [illegible]
صبوری اسمش ملا محمد رضا از [illegible] دعوی [illegible] اشعار از اوست
[illegible]   دیگر   از زبان هر که حرف آشنایی [illegible]
محرم اسمش میرزا عبدالوهاب [illegible] دار العلم [illegible] دیوانی از اوست
دارم دلی ز غصه دو صد پاره   دیگر   از دست [illegible] ستمگاره
[illegible] هزار گونه غم و محنت   بر جان من ز گردش سیاره
[illegible] بیچاره [illegible] سامان   گیتی چه خواهد از من آواره

دل با غمم [illegible]   غم با دلم چو کودک و گهواره
[illegible]   نه مرهمی و زخم مرا چاره
گیتی ز بهر صید دلم [illegible]   بس [illegible] خاره
بس دلربا و دلکش و فتانه   بس دلنشینه و دلبر و طراره
[illegible]   [illegible] مکاره
[illegible]   [illegible] خون خواره
از [illegible]   [illegible]
[illegible]   از [illegible] غداره

نظامی اوستاد اوستادان اصلش از گنجه و کسیرا چه یارا که در سخنوری با ایشان پنجه توان زد
حقیقت را است گفته است صاحب این گفته و در شعر سه تن پیغمبرانند فردوسی و انوری و سعدی
که از زاد و پرسیدند چرا نظامی را نگفتی گفت نظامی خداوند است واقع و خداوند شعر العجاب است
مراد اعتقاد است و چون او در میدان سخنوری کسی را مجال با او نیست حقیقت کلام الملوک ملوک الکلام بعضی از اشعار اوست

چو یک جو نیست میزان برنج گندم گون است ... وهمه شب برنج چون کاهم از دو پر جوست

می نخوردم بر ارزد صبرم از دو گندم خورد ... کمترین خوشه او سنبله گردون است

از تر ارزن دی روز نفسی چو جوی نگذرم ... گندمی خوردن از فردوس که نخجیر خورد است

وله

من چو گندم نهادم از غم او دل بر دو نیم ... وین غم او در اینجا چو در نظامی جوست

رخ گل را ز نقاب خار در دست ... گل از دست رخت زنار در دست

متاع زلف تو چون بار گشادم ... بنفشه از خجالت بار بربست

وله

لب گوییه حبیبا نظامی ... چو بشنید این غزل مقدار در دست

وله

گناهی نه از ماه ای در شمار ... تو را نام که بودی آمرزگار

چو بینم نگر در مصاف کسی ... که دارم کمر بسته چون او بسی

شکست کرد روباه تا زور شیر ... که شیر زیان را رسانم گزند

از رخ تو غرقه در زهر مار ... بخواهد نهنگ از دو رخ زنهار

بهزاد است کز مایه داری گسسته / دیگر / چو لعلیست کو را ز موادری گسسته
به ده بر دوا ز زر جنی مگر چه بازی پیرو / هنوز از تو فاته زیر پرده پنهانی
نامگوی ... جنین و رگکاره بزد جود / دیگر / نامه ای ... چنین بر سر او ...
سر ز لطفش از چنین تنگ تاب / دیگر / رسن که بر کوی آفتاب
بجوی تخم کیمیای تو جست / عیار تو از کیمیا ساز گست
که چندین نگار از تو بر جسته / هنوز از تو چرخه پر داشته
اگر فاته خبری ... است کی است / در از دو دو راز ... و نام زیر کجاست
رنا سر بر آری و با ما نه نی / خانه با لطفش د مهر از نه نی
علم خانه دل لعل ... است / زبان خود عمل دار و دیوان است
مرا هم چه مرغی بران بگوی / دیگر / رنا یار کاری ... تو نی
حتی جلا ایمه زحسنش چه نام داری / زحسن خط و خال زحسن کرام داری
حسن است رنگ رو چه حسن است رنگ روی / تو درین ور کشور آبا نگی مقام داری
حسن سفید بود حتی تنگ تر او را / تو سفیدی رفیع است نکو تمام داری
حسن صنم که در نهج همه بود است جانم / حتی تو نی که در بر همه سیم خام داری
نه از حسن رها کی علم از حسن برادر / و هزار چون تقلی ز حسنی غلام داری

نواب امیر خضیر (مقدم) الحق روزگار خود را متمکن امیر و علم او بی بهره و بود. الحق دل انسان نگار برابه سخن سرایان بوده است. و در فارسی خبره بهار رتبه تمام داشته است. در اوایل کودکانه الصدارت اوقات که ز انیما و آثار حیرانست از او لیاری ماهره و از باب فهم و ارزش در روزگار او لیاورده کرده و پایه علی بر سر بیدار در مکان مراجعت جامی از که مطلع امیرانی با عزم رزگشته
از انصاف بر های فلک سپیدار فام / دیگر / تا زین جو کرام خو نیر کرد جسوم
خورشید جهان تاب نوار جانم صبح / دیگر / با ماه جهان کرد من از جانب شام
آتشین لعل و تاج خسروانی را ز نور است / دیگر / احکم بی پرده جانب خام تخلیص در اسرار
عمده شباب رفت بیغمبر خود جسم / دیگر / موی سفید شد نکو بر جوار چشم
کو در دیر هم بحث و گو بیت باشم / دیگر / در دور هم محبت و جویت باشم
در وقت حضور رو بر و بیت باشم / در غیبت روی دل بسویت باشم

نظام الملک (مقدم) از کبار وزرای سنجر بوده حکایت او حسن سیاح دو وفات او در دوره مشهور است. وزیری بود انسش به جو آمد. و از مرگش حق امان لبی و در خجسته امانت
چیز ز لطف که ماه در جسم او است / دیگر / فرمان ده روزگار فرمان بر او است
بر رستم که نا گاه بر بزد خو نم / گر تیغ دلم بجز نیکی نابرادر است

میرزا امینی (مقدم) احمد میرزا کار ساعته که صفویه بوده المنصف کمال ستودنی و خوش گوی بوده

بیدارم و چشم بسته چشم دل من | دیگر | بیدارم که چشم بسته چشم دل من

افسوس قاتل لبش بود و کسی صاحب خون نبود | خون مرا پامال کرد از دست رحم بود دله

نقیب بیک ای‌ربلی ... متولد ... | مقدم | ساغر بشیند لب تک تو به لبت ای نقیب

چون نرگست باده در جام سفالی | مقدم | **میرزا کاظم** از ... طبعان قدیم ... اوست

نیست گرد دی غبار نسیم جز ابرو یار | دیگر | قبله را ... سرا ... جور ... چرا

بوطر که بغیر از دل ما جای ندارد | یارب دل آواره ما را بکی برد

مقدم

آقا نسیم اصلش از ایل جلیل قاجار ... در ... از احوالش آگاهی نیست لیکن بمقدار جزئی آگاهی هست. آگاهی که کرده که قبل ایام حضرت ... هم از طایفه قاجار آدمی که اهل زبان لطیف طبع است اگرچه بتواتر سخن از ...

گل بهاری خندد ... او راست | دیگر | با آن گل تازه رو رقیبان لئیم

گوینده اختلاط کم کن با نسیم | او دلم سخن برای ... میگوید

گل را به نسیم اختلاط است قدیم | مقدم | **حکیم ...** از فحول شعرا ... مزاج

آل آسمان و آل ... است اشعارش بسیار کم ... مرا ... از آن است

بماه منیر اگر ... زلف سیاه | دیگر | بر چهره ماه ... اگر ... خال

رخانش را ... گلشن ... خورشید است | اگر ... خورشید را کسوف زوال

بیست دیده مجنون ز زلفش ... | دیگر | چه آتش ... بود چشم لیلی را

چو مجرم از چه پنجه ... کشد روا | دیگر | شدم ... محنت اسیر ... بلا

خی که روی ... آینه روا | دیگر | کنون در آینه ... اضطراب

اگه باری خاری از یاران | یادگن کین طریق یاری نیست

در حق دوستان فراموشی | شرط یاری و دوستداری نیست

ای بچه از بر تو جوانی جهان ... | دیگر | دی کرده در فراق جوانی ...

مویت چو شیر ... از ... | دیگر | طفلی که آمد از لب ... بوی ...

با عاداوان که ... پرورده ... | دیگر | شام ... صبح ... دلبر ... ...

آسمان نامه اعمال ... گرد ... | دیگر | شب ... که کنه بود ... صحرا ...

صبحگاهان که کنه ... سینه ... | مرغ روی ... ... فلک ...

می چون خون کبوتر ... خروس | دیگر | از ... سیم ... در ... ...

اگر ز ... قلیم ... دارم | دیگر | نظر ... صورت ... احوال ... نگارم

دیدی ... که ... | دیگر | جانان ... که ... ... را نگارم

در دل ... سینه ساغر | این چه صدق و صفاست ... بسیم

زلف یار ... دورازی شب ... | از کجا تا کجاست ... بسیم

مظهر از شعرای مقدم تبریز است — مطلع — چه جرم رفت که ای لعبت خطائی باز

بروی ما نکند چشم آشنائی باز — شکسته بسته زلف تو تا دلم لب کی

مرا بوصل لبت داده مو میانی باز — اگر چه جان بهوس داده ام خیال ترا

هوای وصل تو دارد دل هوائی باز — بسر بلاکه دل از قد و قامت تو کشید

قیامت است که بالا فرستی باز — چنان بدام تو زلفت گرفته صبح ظلم

کم از کسی نبود رغبت رهائی باز — هزار جان مظهر روان روانه کنم

اگر چو سرو دهی از رونق روائی باز — مطلع — مسلم دارد ... گوید

کوئی که در صفحه حسن از خط تو چه بگویت — دیگر — ما را چه حد که گوئیم بالای خیمه ابروت

میر جوهری لشکر ... است — مطلع — هر نقش عشق تو در دل کنج نهانی

بغیر رنج تو کس را به درد کو نکند — مطلع — مجنی اصفهانی شاعر خوب طبع قریب داراست

دلم از تاب عشق تب دارد — دیگر — جانی تب خانه جان طبیب دارد

حلقی از زیر زلف سر بر زد — دیگر — روزم از هر طرف در تب دارد

هر دیده که بر رخ جانان نگرد — نکته نیست که بقدرت یزدان نگرد

بیزارم از آن دیده که در وقت اجل — دیگر — از حسرت فردا نه و بر جانان نگرد

عاقلان رشته در زبان کنجها در خانه — سنگ طفلانت رسیده که از دیوانه عاشقم

داغ تو خسرو که تبرئی را زیرک گویم — ابروان ناز و سیه چشم از سر زلف دراز

میرزا محمد صوفی مازندرانی گوید — مطلع — آنم که سر رشته کم عمر در کلش است

گردیده هر کوی بلا منزل من — دیگر — دردی که هنوز پا در اقلیم دل

هجران نه نهالی کرده جا در دل من — مطلع — میر محمد معصوم ... است

تارهای سر زلفین تو پیچیده بهم — دیگر — دست در گردن هم کرده پریشان چه

مشرقی اصفهانی میرزا ملک از شاعران کهن لعبه از هر قسم شعر دارد و در است — مطلع

ای طره بر جو طبعم که در بین باغ — دیگر — امید نگهدار ایش از هیچ کسم نیست

بر وصل است چنین ... از خانه کنی — دیگر — مباد آفتاب ز خواب ... جوید

عمر نیستی که خون در جگرم کرد — دیگر — میخواست خدا که آرزو ترم کرد

یکشب نا وک کاری ز مژگان تو نخوردم — دیگر — هر زخم تو محتاج بر زخم دگرم کرد

می از جانش بر ... دل از آن نرسم — که عمر من سفا کردنی و فا نکند

بیار عاشقان معشوق را بر ناز سر دارد — دیگر — تو سر تا پا وفا بودی تو دادم بیوفا کردم

شوم بباغ که تسکین دل دهم دیدم — دیگر — میان بلبل و گل کرشمه که داغ شدم

از محبت زمانه که امروز در جهان — دیگر — از آن آتش خطاب تو دستور عظیم ا

در چشم را که نام کرده اند — در کلش عطای نو بقطره شبنم است

ملمع سبز گلشن و دو نرگس نسیم | دیرینه‌ام ز خون جگر سبز و خرم است

صوفی ... در قدح ... | صاف اعتقاد نیست اگر بوریا دم است

دیگر مثنوی

همیشه دوران بزم جام زر | ز می برد دل خالی از درد سر

ازان می دوران بزم رنگ جهان | نسیم بهار است مجلس ...

که از لب باده گلرنگ نگاه | ... نظر ... در نسیم ... راه

سید مرتضی که از فحول علمای عهد ... مقدم ... فضلای ... آفاق عالم کرامت ...

ای ... محبت ... بو کند | دیگر | بیگانه ... به آشنائی بو کند

از ... که ... | مشتاق ... بو کند

[illegible] که از شعرای ... | مقدم | ...

دل ... ال ... | مقدم | [illegible] واست

مجنون که دل ... | دیگر | ای ... عشق ...

صبا ... زلف ... کف | دیگر | ... شنیدم ... کف

... | دیگر | ... کف

... راه ... منزل ما برد | ... جان از دل ... ما برد

یارب ... | ای تیغ ... که ... از دل ما برد

صد ... از دل ... | دیگر | ... بود

عاقبت ... دام ... اسیر | ... بود

[illegible] راست | مقدم | ... طریق ... دل

و ازدی ... | مقدم | [illegible] راست

... | دیگر | ... لب ... آست

[illegible] از فحول او استادان ... مقدم ... معاصر ... امیر ...

... ال ... از ... رفته ... است ...

... مردم ... کنار جهان | دیگر | خاک ... از ...

... که ... تیغ ... او | دیگر | ...

اگر ... که ... تیغ ... | دیگر | ... تیغ ...

[illegible] در ... مقدم ... اصل ... شعر ... است

از ... | دیگر | ...

مهدی ... راست | مقدم | ... است

... است | دیگر | ... خنجر ... طلا

... | مقدم | محمد ... راست

بحر را بو که قلم من کرنی   مباداکه از تو گریزد سخن

باب المیم

مجمر اسمش آقا سید حسین از سادات علیه طباطبائی اصفهانی و از جمله شعرای خاص حضرت ولی النعم ایام شاه السلطنه مشهور به مجتهد الشعرا الحق از این لطافت طبع همه معاصرین را باکرده چه فایده که دست اجل دامان این بیچاره را در سن بیست و چهار سالگی از جهان کوتاه کرده بسیار دریغ رحمه الله علیه اشعار

دیگر

عنبر که چون نکهت ظلم محوان قربان شو

گوی چوگان می‌زند عجب منم چوگان زا   حالت ما بهتر از غیر مجو که دانم

دیگر

بشکست بر سبو که خوغای صف میزان را   این آه شرر فشان که می‌بینی

دیگر

زر از آتش مجمر است ما سو   کجا دیگو مجمر است که جلوه رخ تست

بیکس برق گیاهی جهان تو از رست   غمت زبانی دراز دره بادیه چه کرا

چو سیل خانه کن آمد بنا چه سخت چه سست   جهان ز سیل سرشکم خراب کرد و هنوز

دیگر

ز دهیه عکس خیالت نمی‌توانم شست   ز نو در شهر غوغائی است گویا

دیگر

کسی را کو دگر دیوانه کرده است   گر برآیم با تنگت برنامی ز خلق

دیگر

بیکت نام انگشتی که او را نام تست   مقیمان حرم را حلقه بر دست

دیگر

منی ام از حلقه در دو کشان مست   هر شب بر آستان ز تو و ستم و لی چه بود

دیگر

دستم بر آستان ولیم برده عادت   نوش لب چون گلش هر که نافت بیامه

در همه عمر بسینه سر انگشت پای   تا دل از دیده فرو ریخت فرو دنی سرشکم

چشمه حیوانست که چون پاک شد آتش بفزاید — دیگر — باز از پی خرابی ما از چه میرسد
سیلی که هر ره آمده ما را خراب دید — دیگر — روزی که بهار کسی از دل بر آید
گلچهره عزیز است کسی کز سفر آید — گفتم که قدرت از چه بیا بر بریم کف
هرگز نشنیدم که مردی بر آید — دیگر — مرغ از نالهٔ سحر که دارد
جفای شه رعیت را نفرماید — دیگر — راهم مده یارب ازین دوله کرد کجا
کشتی همه ره بر سر خون جگر آید — دیگر — باین رونق نبایستی هما ما
بنای مسجد از میخانه کردند — دیگر — نه گرفتار تو هر که فغانی دارد
نالهٔ مرغ گرفتارست که دارد — دیگر — ما چیست ندانم که درین قافله هر کس
از پای چه از همه کس بیش آید — راهم مده یارب ازین دوله کرد کجا
کشتی همه ره بر سر خون جگر آید — دیگر — آنکه در بزم نشاطی و آنکه در بزم نوا آید
گو از بهر چه بودند تنگ از بهر چه — کو بود بیاد دوست هر دم جان بر لب آید
جان طلب دارم [illegible] — دیگر — تو اگر صاحب دولتی و اگر صاحب نفسی
دیگران راست که می نخورم با تو خوش نفسی — سبحه [illegible] نه بر سر [illegible] چکنم
بر سر سفرهٔ سلطان چه نشینند درویش — دیگر — میان شهر [illegible] چون درویش از [illegible]
خدا برا آنکه گویم که من [illegible] چیدم — دیگر — سزا آنکه بپای تو خواهد نگزیدم

بیا بو

بیگانه گو که رفت چند روزی که خورم — نور آنکه زیر دار ما چند [illegible] آید
که باز رسته جرئت تو بود سر هر بریدم — دیگر — هجر از ورد که شهزاده ازاده حسن رسته
رخ شاید که من زینجا ز هر جا رسته — دیگر — غمی که ملک جهان خواهد بخود [illegible]
عمر و جلوه دادیم بگو چگونه خوردم — دیگر — زنجیرها گسستم ز زلف تو عاقبت
بستم چنانکه جاجرم اکنون ز رسته — از چاه غبغب تو بر آرم چرا دل
افسانه اگر بستم از آن زلف رسته — دیگر — الحمد که گردش چشمت جدا جانم
مبادا که در زبان بجاد بکر دانه — دیگر — گویم دل از که تو خواهد رسید
خدا آن که مه مطلع چهار [illegible] — دیگر — که از این ره گذشته گر هر سو
الستی بود تجلی ترا [illegible] — دیگر — یارب لب [illegible] هستم بجای
به [illegible] می پرستم بجای — بر آن [illegible] که ابرو [illegible]
هرانکه [illegible] پرستم بجای — میرزای محمد — آتش میرزا محمد حسینی
از نجبای کلان [illegible] با بهره دو رجال قسم خط شهره اکنون [illegible] سال [illegible]
و وطن [illegible] قرار داده و در خدمت [illegible] جناب [illegible]
[illegible]
کس چنان [illegible] آتش [illegible] — دیگر — [illegible] که [illegible] آورده

معاصر

مرتضی: اسمش حسینقلی بیگ اصلش از قم و از جمله فقهای مشهور ایلات و صاحب طبع است

تعمیر ملک دل شود آن گه که خواست — دیگر — ویرانی ولایت خود پادشاه ما

جامی زدی و صد چو منی شد از او خبر — دیگر — عمریست که خون دلم از وی بکام است

سید بیدم بهم امروز نشان محرم شهر — گوییا از لطف افلاکش نشانی داده است

معاصر

مطیع: جوانی است شیرازی و در وادی کلمات احوالش و طبعش مطبوع [illegible] است

خلق دیدند صبح وصل مهتاب نشد — دیگر — گوییا خواهش مه نیز به این کیا را

معاصر

مولی: یکی از نسوان نسوه قاجاریه است طبعش سرشار روان و این شعر از وی است

ارزان خواهم که داد فرح دل جانانی که ببرد — دیگر — اگر می دادی تو از او غم از دستان گیرد

معاصر

منعم: اسمش میرزا منعم بیگ نبا خویش افلاطون کردار اصلش شیرازی و طبع خوبی دارد و این است

ما مه طلبی که بو برانه گلی دهد — دیگر — آن که کسی ز بهار و خزان ما

مرا پروانه سان آتش بجان است — دیگر — که یارم شمع بزم دیگران است

بزرود گر بیوفا فرزند خاموش شود — هر که چون شمع بخندد شب تار کسی

معاصر

نجیب: اسمش میرزا محمد فاضل اصلش از کاشان و از هندوستان رفته و در دولت جهان آباد

تحصیل صاحب [illegible] بار در سن [illegible] هم در آن [illegible] است

هم بار سفر کرده و هم صبر بسا بیزه — دیگر — افسوس که از دست غم این رفته و آن هم

معاصر

منظور: اسمش میرزا رضا اصلش از دارالسلطنه اصفهان از کبار علما میرزا ابوالحسن [illegible]

داده و از [illegible] مشهور اطبای [illegible] فات عشر خود را در کرمان [illegible] به مقتضای جوانی

کرمان و بهادری کرمانیان خطاب میرزا اکثر امراض را به اجابة الغیب معالجه میکرد [illegible]

مشهور [illegible] اکثر اطبای کرمان [illegible] جز [illegible] بدو دارش [illegible]

[illegible] تا می خواهد در معالجه در معاصرین کمتر [illegible] طبع [illegible]

زان سرو چمن که ز نزلت بکوهسار — دیگر — پیرایه از گل زرافی بیکی زار

برای جهیده فات دو تو خیمه زنگ — دیگر — جای بنفشه دهد بچین بر بیره تار

زلاله داغ کهربا زده شکوفه — زسبزه حلقه گلزار سوده زنگار

راه به غالیه بود در نو عروس بستان — زباد غنچه آورد حوالی گلزار

بیا چو مرغ سحر بکردی پرواده کاری — بیا چو مرغ سحر بکردی شیرین کار

در آن نفس که دمید از شفق طلوع صبح — در آن زمان که وزید از چمن نسیم بهار

در آمدم همه تن دل چو لاله در بستان — روان شدم همه تن چون چو آب در گلزار

چو فکر عاشق شیدا همه پریشان رو — دیگر — چو زلف شاهد زیبا همه مشوش کار

کوته نام تو را صبح نفس — سحر نگهت تو را در بهار

چون و خود از لاله بر مان — نتوان کرد بهشتش اقرار

عوضش گر فلک گردد درست — عوضش گر فلک گردد یار

فلکت از ازو دی فلک بوسه چشم — دیگر غزل — فلکت از کوی فلک [illegible] بار

از قامت خمیده من نگذری جوان — دیگر — تیر از زمان کمانت [illegible] کمان گرفت

بشکوه نی ازان لب خاموش کرده‌ام — به حرف شکوه [illegible] کرده‌ام

در بزم عشق باعث خاموشیم شده است — دیگر — هر گه نگوش ازان لب خاموش کرده‌ام

بی جا زجا شدی بپا از آزار جان من — بی جا است جای من ز تو بی جا زجا شدن

[illegible] سنگ حادثه بر پیکرم [illegible] — دیگر — کاهم ز قفس [illegible] ادوم [illegible]

صغیر

آقا میرزا احمد از اعیان اصفهان مشهور به احمد ابا طبیبی کامل است چنانچه مشهور ملک الاطبا

از اگر [illegible] بهره گاهی [illegible] — دیگر — در چه زلف [illegible] دل کم شده [illegible]

چون خم زلف [illegible] — دیگر — شیرین شده از [illegible]

ای [illegible] کی شده [illegible] تو

ماهر اسمش میرزا محمد علی از نجبای استهبانات

دارم [illegible] — دیگر — سحر نگار [illegible] نرگس [illegible]

[illegible] ازان [illegible] — چنبر عنبر [illegible] نشسته [illegible]

قصه گلنار [illegible] — ماه فرو دزد [illegible]

برق درخشنده چو [illegible] — فورش در قعر [illegible]

خفقش در باغ خنده هر چه [illegible] — دیگر — بار هر جا [illegible] دل [illegible]

حال دل بین که [illegible] — ماهر اسمش شیخ رحیم خط [illegible]

[illegible] این [illegible] ویرانست — دیگر — دنبال دل [illegible] خانه میبردم

دیوانه‌ام که از پله دیوانه میبردم — [illegible] دمی [illegible] خراب

باز از پله کشیدن بچانه میبردم — مجرم اسمش آقا [illegible]

از [illegible] دوره [illegible] در [illegible] ادوات

[illegible] سر زلف — دیگر — [illegible] میسازد [illegible]

[illegible] از چشم ما [illegible] — دیگر — [illegible] آه [illegible]

[illegible] — عشق [illegible] عشق [illegible]

گفتم که از چه دانه [illegible] مرغ دل [illegible] — دیگر — [illegible] سیاه کرد

[illegible] زهران زخیم [illegible] — دیگر — [illegible] امتحان [illegible]

مونس اسمش میرزا محمد علی از اصفهان [illegible] دستان کرده [illegible]

[illegible] مختلط گشته [illegible] نمود [illegible] طبع [illegible] دارد

[illegible] جانا [illegible] — دیگر — [illegible] جان [illegible]

[illegible] حال دل [illegible] — دیگر — [illegible] دل [illegible]

معاصر

محمود میرزا جانشین از رحمه اداده حضرت صاحبقران زاده والاتبار و شهزاده والا معروف که متخلص

محمود در ذکر احوال ... در غزل از شعرا شده ... رحمت شاه ... لباب

ظریف ... از ... که حاکم ملایر و مشهور به شیر عراق بوده ...

از اوایل ... که حضرت صاحبقران ... بود خطابی ... محمود میرزا نوشته گفته که راه

... در جواب فرمان عرضه داشته بود که اگر شیر عراق را ...

با ... ملایر ... از لطف ... از ... بسیار و از طبع ... دارد ...

بسیار گفته ایم که ... | دیگر | سنگین دلی ... که ...

میکرد ... حرف وفا را | دیگر | ... بکام فلک ... ایم آه

... که بگردد بکام ما | | دلم در زلف ... عارض را

... کم کرده ... | دیگر | بعد دل ... پیمانه ...

... | دیگر | جانان دل بسته ام در دام صیاد

که ... یکباره از پا | دیگر | شمع ... کردن ...

... | دیگر | که ... روزت ...

... | دیگر | آن ... دلم از ... تو

مشکل ... | معاصر | **مشتاق** ... رفیق ... شاه مشهور ...

بنظام ...

بنظام ... ادوار ... این شعر ... ... مشهور است ... ...

... جفا کرد ... راهم | دیگر | ... خاک ... میخواهم

معاصر

عشق ... میرزا ... از ... با ... در ...

... مقرر ... ترکستان در این زمان ... و اگر ...

... و ... که ... اصلا ...

... | دیگر | ... از ...

... | | ... فلک ...

... | | ...

... | دیگر | ... جهان ...

... | | ...

... | معاصر | **معمور** ... از ...

... | دیگر | ...

... | | ...

محرم ... میرزا ... خوش نویس ...

... | دیگر | ...

معاصر
ابو محمد مشهور به ... از شیراز است و طبع سلیقه دارد این بیت از اوست
چون آتش افروخته از طالع ناساز ودیگر هر ذره که ... بود سوخته گردد
معاصر
محمد طاهر اسمش میرزا معصوم برادر میرزا ابوالقاسم قائم مقام است و این اشعار از اوست
ای طره یار از آن دلهای پریشان ودیگر از غنچه که دایم چو منی ... ما ان
معشوق که ز ای همه دلها ... معشوق سبحان ز چه ... ای همه ... نهان ز تو پیدا ن
ماری تو که بر گنج دل آری ما دا ودیگر یا ... بر ماه فلک سایه و آفاق
بر رخ آن طره ... عجب ... در همه عالم دل مجموع ...
معاصر
... اسمش میرزا محمد ... از سادات ... و از ... ابن ... در ...
... ودیگر ...
... از لوح دلم ... زد جام ...
از ازل ... زد ... اسلام ... کفر
تا ... بر رخ از زلف ... ودیگر ... که زلف بر ... ...
هزار ... ... معاصر میرزا ... از ... شیراز است و ... از اوست
شمع ... ودیگر پروانه ... از ...
از ... ودیگر ...

...

مقدم
... اسمش عرب و مردی ... از ... علوم ...
... ...
... ودیگر ...
این ... مقدم میر ... بسیار خوش طبع بوده در
... از عالم ...
... ودیگر لاجرم ...
مقدم
... از ...
دل ... ودیگر ...
میر ... مقدم ...
... مقدم مقصود اسمش ...
... ودیگر ...
مقدم
...
...
... ودیگر ...
مقدم
... از شعرای ... این شعر از اوست

[illegible]

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

هست در سینه ز هجران ستمگاره من | دیگر | جان ز دل تنگ و در غم این دل آواره من

۱ خواجه موسی کو نیز طبع موزون داشته و از شعرا مشهور بوده و با اسم خود تخلص نموده و خط شکسته را نیکو می‌نوشته

جام شراب را ببر زبان حجاب شد | دیگر | لب پیاله را که در سر جام شراب شد

۱ میر مخدوم برادر مولانا شاه قاسم انوار است طبع نیکو داشته دیوان است

مطرب بزن ترانه و ساقی بیار جام | دیگر | خونش حلال باد که گفته است می حرام

۱ قاضی محمد از فحول علمای خراسان بوده و صاحب فضل و طبع نیکو نیز داشته دیوان است

گفتمش گل کی برآمد ز گلشن رخسار تو گل | دیگر | غنچه او در تبسم شد که از گلها چه گل

سید محمد اصلش از شعرای خراسان بوده و دایم احوال در گشت و این شعر او راست

خاک راه تعدد و ملم از چه روش کشید | دیگر | بچه دزدی کو مطلع قافله از دل کشید

امیر الدین از مشاهیر شعرا بوده و خواجه نظام احمد ساعدی را می‌ستوده ابیات او راست

چو طبع نازکش از آزاری رنجید آید | دیگر | ز کین او دل ما که نجنبد آید

اگر شدم ببر کوی تو آهی نکشم | دیگر | در به نجنبد مراحت کاهی نکشم

بر سر کوی تو گر بر سر پا رو دستم | رحم دانی و خود را به پناهی نکشم

در تعریف دزدی ظریف کار زرنده | دیگر | کرده آهن ربا روشن سرای

تا برد نقد کیسه را از پای | با عقاد من مصارف جیش از دلها است

دادم نکرد

دادم جمکش داغ مهر دزد چنین کار بسوی کرکه ملک چون مولانا گفته است التبه جنابی العقاب

۱ مجد الدین عمر الغزنوی از اجله شعرای قدیم است و از جمله استادان فن این راست

کس از ملوک جهان یار کار تیغ و قلم | دیگر | نخفته است نگه دار تیغ و قلم

بگاه تخت دیر و شمشیر یکجا کرده | بزم و رزم کسی این است کار تیغ و قلم

۱ منشی منشا و مولدش نیشابور بوده و در انشا ید طولی داشته و بدین جهت تخلص

خود را منشی میکرد اشعار دیوان است | دیگر | سایه را از چه که شبنم روز غم پهلو چرا

چون کنم رو بسوی او گرد آهر از حرمان روی چرا | مقدم | ۱ مسیح اصلش از کاشان و او راست

بیکس آن جوان و دیدن خوبرویان آن کسی | دیگر | و من چه درم از نزد کسی هم دلدار مسیح

۱ اوحدی اصلش از لاهیجان دیوان است | دیگر | بر تبسم بر روی خود را کرده

دردوهای و دوا نکرده | مقدم | ملا محمد مشهور به صوفی راست

کاری در زبان افتاده بودم | دیگر | سحرگه آن قرار بیقراران

زمین تخته است چون بار بهاری | مرا گفته است چون ابر بهاران

شیدا مشهور به ترک و راست | مقدم | خواست که سخن در به زبان آرد بیا

تا به سینه که خانه نگردد از ریا | مقدم | حاجی محمد مشهور به ترکمان راست

از ذوق نرگس تو که هم مست از دو | دیگر | چنان گریه که شبنم در ارزد

[illegible]

میرزا ابراهیم گنابادی سلیقهٔ شعرش بد نبود داشت مطلع
کار من تنگ شد ز دلدار ای
یار می‌کشتی بکام یار ای دیگر
از کار افتادگی چو نهار آمدم
چاره‌ای کن عشق بیمار ای
هر دم بتاب نقاب شب است
بار عشق رفته‌ام از کار ای
سرو مهر تا بکجا دلدار ها ی
سوخته ما را که می‌آزار ای مقطع

امیر معزی اصلش سمرقندی و در کبار از استادان بلخ و بوالیس در میان است و مداح معزالدین سنجر بوده تخلص معزی انتساب بدولت معزی گرفته که در ره دولت شاعر اقبال و مال تمام یافته بوده چنانکه در دولت سامانیان عنصری در دولت محمودیان معزی در دولت سنجریان گویند عاقبت معزی آن بود که روزی سلطان سنجر در خرگاه تیراندازی میکرده ناگاه تیری از خرگاه بیرون جسته بر ابروی معزی خورده در ضرب آن تیر وفات یافته اشعارش که مشهور است بهمین چند شعر اکتفا کرده ایشان را است دیگر

دیگر تا نگار من رسن سنبل بر جبین نهاد

از غم

داغ حسرت بر دل صورتگران چین نهاد
من غلام آن خط مشکین و کوی مه رخ
دیگر بار شکست آنکه بر برگ گل نسرین نهاد
گر گنه کار نشد زلف و بر عارض تو
چون بسینه رو همه ساله نگون سار بود
در شب نعت دل زبانه بر سر من دامنه
دیگر زلف او دل در ربود پس چون پس مهر بر
آن زلف مشکبار بر آن روی چون بهار
از گویند که پیش از دو غیب هزار
شب در بهار دمید گینه رو بکوه تو
آن زلف چون شب آمده آن روی چون بهار

از شور در شیخ بودی پا صادق در شور
دیگر در طعام برنج بود خاکساران در طعام
طوق گیر زلف خم زلف آن نگار
فرزند مهر از روز عشق پر همی زنم
نه که چو تار است زلف او
دیگر من پر زنم ار چه کبوتر همی زنم
از دو دیده بار خون گرفت روان همی
در فراق سرو سهی قبا همی بینم چمن
بر جای رخ تو جام می گردان نهاد
دیگر بر جای خنک دار او از غم دور
مر مرغ جان از شب پروردگار عرفان
دیگر ما عهد کرده با هم بر خوان دران
در معرکه لب خورد در رزم به بخشد
دیگر هلا بهار دیدها لب شوا
دلبری از زلف جانان دستم بر جان گرفت
مطلع از چه معنی خواب‌بین راز تیر نوبهاران کنی
مشتاق اصفهانی اصلش از اصفهان

در مبادی ایام بهار شاه غزل سرائی بقوت طبع لسان کم لطیفه ... [illegible]

کنون فصل گل و مشتاق ... [illegible] / بگوی ... خانه دارم ... [illegible]

وله
جدا از ... [illegible] دم هر لحظه ... / چو ... [illegible] که ... آشیانش ...

وله
کیم ... [illegible] / ... [illegible] اگر کرم ... [illegible]

بعقل ... [illegible] / ... [illegible]

وله
چون ... [illegible] / ... [illegible]

وله
کامی ... [illegible] گرفت / ... [illegible] میتوان گرفت

... [illegible] لب لعل یار ... دارد / ... [illegible] دارد

... [illegible] دارد / و غمزه ... [illegible] دارد

وله
هزار ... [illegible] قدم دارد / چه ... [illegible] دسته

از آن ... [illegible] دارد / و خرقه پاره ... [illegible]

وله
... [illegible] / ... [illegible] کردم

... [illegible] / ... [illegible]

وله
از ... [illegible] دل عشاق ... / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

درویش ... [illegible] اصلش از طالقان قزوین در خط شکسته ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

وله
... [illegible] / ... [illegible]

وله
... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

وله
... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

وله
... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] اصلش از کاشان ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

حسن روز افزون نگرکان خسرو ملک وفاست — دیگر — دی بلا بود و امشب باده و فردا آفتاب

ساز کم رنگ نوایان نغمه نازکه هستی — دیگر — نور روی یار زد در صد هزار محراب

لکه مهر جهان پاره کنم که گر روزی — دیگر — شور زلف کرده پشیمان بهم توان رفت

محتسب باده از خون کشی کی خوش خواد — دیگر — بی نیستی در خمار ازین دل شکسته

چو عاشق از اهل صبری بود صباح بر آید — دیگر — نخستین رقص چو بسم جان کو ای آه

حکمت ان نسیم صبا رفته که رعنا و زنگار — دیگر — لبی از خمار بر در شد حیرتی به بد خوار رسید

بر دستانی که زحیرت محبتی نگران — دیگر — سرت زنانه زنگوله دل و آن پرده گران

در حلقه تیغ زنجیر سر حلقه ان پرده — دیگر — در کوی کش حلقه زر در دو کش حلقه بود

غبار از دل و شیشه حیرتش کرده سر بر است — خرد و لبی من م ادم کش دل کشم

میر محسن مقدم از قدیم لعبه اصلش از رفقای حسومان و این شعر از ایشان در کار

زلف سنبل چهره گل ساعد سمن زنگار — دیگر — بی تکلف کلعذار من سراپا گلشن است

1 سید محمد مجتهد ف. نامه — مقدم — از دان تو از مسیح رازان زلف

تا ز بهر از جان بر گشت له — دیگر — نقد دل ما سپاک راه دلم

ساغر دل دیگران بر دست له — ساقی تا بیاکه مراز ز ستیابی ست

بر می تو بهر مژه از غم نیاله — مقدم — مظفر حسین (؟) رست

زاهد کرم تورا چو ماه نشانه — دیگر — سیکاره نه تورا چو آستانه

لطف کله که کمی چند لبش ازم — این سوی جبر کو که تو را نشانه

1 محمد باقر مقدم اصلش از تبریز و در استادی محمد زالعبه کمترک قصیده سرا از شیرار تحویل پیدا ن

بر خواسته اگر چه جناب حاجی آذر صاحب آتشکده نوشته سختگو بود محمد باقر سختگو لیکن خوش طبع ...

نهادم از بن هر موی بر کند فسونها — دیگر — زدوستان که دشمنان همی خواهند بالا

فرودکشی بر کشم از دل چو کلک دردم باز — بنالم از همه رگها چو چنگ درد بالا

اگر زمانه چنین بر نهاد شد بارم — کمی شده مرا دوستان ببلک نهال

بلکه نهاد زمانه چو بر شکل زر قضا — دیگر — زمانه رنگ شکل هر که از زمانه بزاد

بر من زمانه کرد هنرهای زشت و بال — در غم بریخت خون جوانیم صبح زوال

در مکنای حقیر این اژدهای پیر — شد چون لعاب افعی در حلق من زلال

چون زلف یار کرد مرا صبح خیره سر — چون خال یار کرد مرا دهر تیره حال

ای یار جوهر شه مرا خورد و بر کوب — ای دوست هیچ شغل مرا انجم زوال

در عالمی که باغ دلم روشنی گرفت — دیگر — روشن نمود اسیر آئینه از نعل

دیدی که مهر [illegible] خورد داش — جهد مرا چگونه سنگبار داش

نادرشم چو جان دولت داشتم عزم — نادرش چو خار رهم خار داش

[illegible]

اهلاً که داری گر ما بر دیده جای — ای رهزنی که در حق ما یار داری
در خاطرت نیامد کاخر بجز جفائی — بیچاره‌ای شکسته دلی یار داری
دل و دین ز سهم تیر آن نرگس مست — شد در خم آن زلف چو زنجیر بدست
مژگان تو تیر گشت و ابروی کمان — کاکل که زره گرفت پیچان کرات

١ مولانا شیخ مغربی از کبار اولیا بوده است و در طب هم از جمله استادان بود

نهان باشم نکو چهره مستور را — ز روی ذات برافکن نقاب استار را
نقوش کثرت امواج ظاهر دریا — حجاب وحدت باطن نرفت دریا را
فروغ چهره عذرا نهان همی دارد — ز چشم وامق بیدل عذار عذرا را
دل همه دیده شده و دیده همه دل کرده — تا مراد دل و دیده ز تو حاصل کرده
دل که دیوانه ز زنجیر سر زلف تو بود — هم به زنجیر سر زلف تو عاقل کرده

١ امیر محمد [illegible] راست — اسیرانند چو مرغان گرفتار
نسیم از تنه با بسم آشنا — مؤلف محمد اسمعیل برادر حکیم [illegible]
چون کمان گوشه گیر شد و ز عرصه برآورد کار — گوشه گیری را که کس از داشت تا گرفته است

مؤلف اصلش از مرو شاهجهان ولی ساکن سمرقند و مداح برهان عمید بود در ماوراءالنهر و بسیار از فحول استادان صاحب دیوانست و نسخه او لباب الکلام است

جو ازبه

فقیر مؤلف نسخه درویش بیکا از حرف دیوان سلطان کتاب که در سفر حج همراه بودم دیدم یکصفحه که در فزونه بیار ادیم تکرار این نسخه دارد است شاید پانزده هزار بیت بیشتر بود و قصاید خوب داشت حالا دور و در [illegible] مشغول تالیف نسخه‌ام تکرار بعید است که خاطر آید لو نسبته

گرفت آفاق سلطان صبح ساغر — برآمد ترنج زر از جیب خاور
زمین نه ز عطر بهاری مطیب — چمن نه ز عطر ریاحین معطر
شد از بوی لطیف گلهای رعنا — گریبان گلشن پر از نکهت زر
مشام از نسیم طاق مینا — دم صبح از فیض ابر معنبر
پر از موج شگرف گون خضرا — پر از سیم سیما گلوی [illegible] اخضر
بزم آوری تا جداران لاله — سمن کنیدان با قوت معفر
هوا در حباب از پیه حقه بازی — شعبه صفت رکه در زیر چادر
شکوفه گل از خاره و از خار سبزه — نسیم سپر دوز و باد زره گر
زده شانه [illegible] طره ابر — بر جوین شمشاد و جعد صنوبر
حریفان همه تکیه در جام و سرخوش — مرا زآب برجیه و خاک بر سر
نه گردون هواخواه دانش [illegible] — نه دولت مددکار و اقبال یاور
سر فوق [illegible] عداوت شکسته — [illegible] دولت [illegible]

نگیرد کسی دست این با فاقه　　مگر لطف یزدان و احسان داور

نهشته و آفاق برهان مهر　　که عالم تیمسیر ادلّه مسخر

دیگر

طلوع زر ابر مشفق باشم اگر گریه　　این جنب که خورسته و ناهموار است

بر باده سبزه کارد کم و برادر است　　چون سیر شود نوک او کم گردد

دیگر

چون گرسنه شد قوت او بسیار است　　در هجو دختر میرزا دانی در ری گوید

ای دختر دانشمندی بزرگم　　مثل تو بسیطه ملازم

خواهر وظیفه هزاری　　رزق تو معلق دائم

دیگر

در هجو کوثی [illegible] گوید　　ای کوثی رسته سباطر تو

که بگردد چه ای ما خوردی　　لقمه [illegible] هزار دو آب

دیگر

ایمه ادب را کی بردی　　در هجو ارباب زاده گوید

چون خویش در کند [illegible]　　نگردی مشورت ارباب زاده

بهانه لیس ایراست و داری　　سری ورزیدی از حکمت فاقه

عجایب مسکالیس تو آمد　　بگیر لیسه و او دل کناسه

مقدم

١ **مجیر بیلقانی** از شعرای مشهور است [illegible] حکمی وارد در دانی اشعار و دیوان است
[illegible]

لب باز بخره و صورت در بین مصحف [illegible]　　دیگر　　که روی صبح [illegible] بیاض زیر نقاب

[illegible]

تو دلارایی [illegible] زمانه ازانکه　　که هست بر عقب آفت و جو عقاب

دیگر

یک شب وصل تو رهنمه جان بهست　　ناز تو از ملک خوبان بهست

دیگر

عقد صبح امروز خم زلف تو به　　گوی مه امروز خم چوگان بهست

خواست روی شادی از دل بهر نفس صد بار　　که بار مرغ فاتحت برام صبر دراز

دیگر

تو راز صحبت کرده آن گرانه بهر او آن　　تو زلف رنگ داده و صبح [illegible] داد

گر تو را جان جهان میگویم　　اشکارا نه نهان میگویم

دیگر

غم شام [illegible] میدانم　　غم دل را بتو زان میگویم

دیگر

ای گرد صبح صادق از گنه دوام کرده　　روی چو آفتاب صبح شام کرده

خون شفق ما را کرده حلال بر خود　　وصل حلال خود را بر ما حرام کرده

دیگر

صبح است باده حاضر مرده که دور [illegible]　　دفتر این لطیف کاری بر [illegible] تمامی

مقدم

مطربه از کاسه بعد [illegible] صبح [illegible]　　از ماتمت ای ماه سیه شد روزم

هر روز تو دیده کان خورم [illegible]　　صبح تو گیست ای دل [illegible] ما صبح

مقدم

خون ریخته از دیده بر دامن تو زنم　　**مهری** زن حکیم عبدالعزیز را است

دیگر

در خانه تو آنچه مرا شاید هست　　منبر زر دل رسیده بکجا هست

گفتم همه چیز در ارم از مال و منال　　از آن همه هست آنچه مرا باید نیست

مقدم

حسیر از اینجه مشهور است محتاج بشرح حال نزارد طبع فردی داشت این چند بیت مشهور است

شد کنده نهال سرو بستان بی سرو — دیگر — زین واقعه شبنون است مردودان [illegible]

افسوس که در کنده بخواهم بودن — دیگر — [illegible] که در شاخه بود وصله کردن [illegible]

فصاد بیود [illegible] کافر کیش — آن کنده زبان که [illegible] سر [illegible]

گفتم که در کم [illegible] بزن [illegible] — بشنید و فراخ زد چو کون زن خویش

مقدم

محمود اصلش از جانب [illegible] [illegible] تاریخ [illegible] شهرت داشت که

از بهر دگر [illegible] بگو به هر کز — دیگر — تاریخ از آن دهن برفت مرا [illegible]

مومنا [illegible] از احوالش آگاهی [illegible] — مقدم — این [illegible] [illegible] دو خوبان [illegible]

هر [illegible] [illegible] و [illegible] — دیگر — این واقعه صعب است بگو تا چه کنه

[illegible] مومن [illegible] و چندین کافر — مقدم — **میرزا [illegible]** است

[illegible] عشق [illegible] [illegible] است سخت — دیگر — هر که [illegible] بردی [illegible] چنه

مظهری کشمیری است — مقدم — [illegible] [illegible] زخوبش [illegible]

چه [illegible] [illegible] چشم لیلی را — مقدم — **ملک [illegible]**

دلی را [illegible] که پاره کرد — دیگر — چنین [illegible] خرقه [illegible] کار را

ممتاز از شعرای ممتاز مقدم بوده است — مقدم — نگاه زلفت [illegible] از [illegible] که کافر

دل زنهبور

مقدم

مشتاق [illegible] [illegible] [illegible] است که نرگس خواهرت [illegible]

دل زنهبور [illegible] اوام [illegible] — مقدم — **[illegible]** است

دلی [illegible] در پیاله حسنت شراب کرد — دیگر — [illegible] ماه و در قدح آفتاب کرد

مقدم

حیدر اصلش از [illegible] عراق عجم [illegible] [illegible] [illegible]

از [illegible] [illegible] شراب [illegible] — دیگر — اسباب [illegible] [illegible] [illegible]

از اول [illegible] [illegible] میخواهم [illegible] — دیگر — [illegible] [illegible] پیغام [illegible]

جانان زخویش [illegible] که [illegible] حباب — دیگر — [illegible] [illegible] توانم [illegible]

میرزا [illegible] از احوالش آگاهی نبود است — مقدم — [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] پاره [illegible] [illegible] — مقدم — **مومن [illegible]** [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] شعرا [illegible] با این لقب [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] خفتان [illegible] — دیگر — [illegible] [illegible] [illegible]

مقدم

میر [illegible] از سادات [illegible] [illegible] منقبت آل اطهار اشعار [illegible] [illegible] چند شعر از اوست

[illegible] [illegible] [illegible] — دیگر — [illegible] [illegible] [illegible] بر لب [illegible]

[illegible] تیر جگر [illegible] — و [illegible] عشق دل خسته است [illegible]

[illegible] عارض [illegible] [illegible] خط — که [illegible] [illegible] [illegible]

اگر در گوشه غم پور روزان سیاهی بیایم — دیگر — ضدور کار عشق افته چون روزی کو بیرم

مزاقی مذاق خوش و اسلم او راست — مقدم — غیر منت که گهی جانب ما میگیرد

که دگر جانب ارباب وفا میگیرد — دیگر — از سر ناز جانب سر مه نگاه کرده

باز لعلت عاشقان جامه سیاه کرده — مقدم — **مظفر هروی** قصه ...

ای بر سمن از مشک زعدا از ده حایل — دیگر — مسکین دل من کشته زغال تو بیایل

آقا میرا اصلش از کرمان و انیان است — مقدم — بی او دل ار آرام دل ار آرام ندارد

مسکین دل آنکس که آرام ندارد — هر چند هیچ جای زبانت دلبکی

مردی چو تو مه روی دگر آرام ندارد — از خال عارض تو نه هیچ جای

آنکس که می عشق تو در جام ندارد — شیرین لب از شربت ایام مرا کام

ناکامی دولت جهان کام ندارد — گر عمر بود میر بقصود رسد زود

لیکن چکنم چکنم برایام ندارد — مقدم — **منطق** از او ستادان لهو اشعارش

بسیار کم است و این شعر ازان او است — دیگر — بر سخاوت ادعیه ار بحلی سخار

بر سخی عجب او چه ار ادلیل انکار — مقدم — **معروف** بلکه از جمله اوستادان لهو اشعار

او را الیپار کم بر است مرا ارجمله او راست — دیگر — سرو بالا که در آرد بر سر سر دا ... آب

آفت ولهات و فرو ... کار زبان آفت است — مقدم — **مظهر** (اکبرآبادی) احوالش معلوم نیست لیکن اشعار بو او راست

مقدم

باب اللام

لالا لطف الله اصلش از نیشابور است استاد لهو و از زمره مشایخ در مراعات النظیر بلط نظیر بوده چنانچه در این باعی در هر مصراعی پنج چیز را ملاحظه نموده و از آن صلاح

عنصر و گل و جوهر لسان راست — مقدم — گل وار ... و ربیع ... ببار

دی جوشن لعل لاله بر خاک افتاد — داد از آب سمن خنجر ... امروز

یاقوت بستان آتش نو فرداد — و هم لسان راست و چهار چیز ملاحظه کرده است

در مهر دم بر لاله آتش انگیخت — دیگر — دی نیو فر بیخ در آب گریخت

در خاک دلش بر گل امروز شکفت — دیگر — فردا هم دی یاسمنی خواهد ریخت

طالعی باشم که در طلب آب — گردم بوی بحر بر گردد

ور زه زنخ طلب کنم آتش — آتش از بیخ فسرده ترگرده

ور از کوه الماس سنگ کنم — سنگ تا یاب چون گهر گردد

با همه نیر شکر بار بر گرد — که مباد ابر از ... گرد

کنار از میان تو از زر گیرد — دیگر — که خواهی بکیری میان از کنارش

قرار دل شکست انکه ربایم — که تو دل بهر امید قرارش

شاه زر دستان این زال امینی — ملکی کر بود در اسفندیارش

سلام ... — بر و بار او ... آن غبارش

با ... بر ...

لطیفی اصلش از شیراز و طبع لطیفش ... | مقدم | چرا تو این همه بر نام فلک ما بستی
زمانه و سپهر در روزگار ماست | دیگر | پس از جنون به بیابان عنبر آییم همکس ...
و شمع کشته را چو در بر بالین ... | دیگر | جهان گر خوش است دیدن مزار رد
رمیدن خوش است از صیدن مزارد | | مزار هم کی بمیرد طفل اشکی
که کاری بغیر از دو دیدن مزارد | دیگر | درین دو چشمش دل ... بار ...
بلا و دیده با هر دو دیدنش دیگر ... | | او شمع ما را فروخته خلق ... سوخته
... برد ... | دیگر | پس از ... گردد و بلبل ... جان دارد
... و گل دمیده است ... | دیگر | از بهر تو کاسهای ... برخواست
معمور ... خاک ... برخواست | | از خاک نشینان چه تواضع خواهی
انگار که از زمین غباری برخواست | مقدم | مولانا لطیفی اصلش از دار السلطنه هرات است

در زمان خود ملک الکلامی شهرت داشته در ... صاحب دیوانست و در فارسی ... خوش بیان بوده ... عمر کرده در هنگام وفات ... شعر خود را که ... وصیت کرده که ... که در دیوانش مطلع غزل کرده ... بر وصیت عمل کرده ... این ... نعم ... مطلع را خوب گفته است

ای زلف ... سایه پرورد آفتاب | دیگر | شام زلف ... ماه در بر آفتاب

در معنی اصلش از ... خراسان ... جهان ... بن ابی ... اقامت ...
چه ... که دیوانش در میانه ... کم است خلاصه آن را

چون ... سیاه ... | دیگر | او ... رنگ ... از ...
... | | ... سینه بر ...
... | | ... بود ... بر ...
... | | دیوانه ... همه ...
... | | ... دو ...
... | | ... زنجیر
... | | ... از ...
... | | ... در ...
... | دیگر | ... سر ...
... لطیف ... | | ... بوستان
... | | ... میان ...
... | | ... خنده تر ...
هر جا که ... | | ... دهان

از تو در هر کشور و در هر دل چنین شور و فغانست | دیگر | گر نه چشمت کرده امروز هر دل و هر کشوری

ناظری از شعرای قم بعبه دانی و شعر او است | مقدم | چون مهر زیار صبح بر روی تو کرفت

خورا چو کل ز رشک بروی تو کرفت | در دو عمر مهر بر سه روی تو زلف

در تاب شد و عکس بروی تو کرفت | مقدم | قاضی لاهو از قضات سیستان بوده

داعی میرزا احمد پاشا قاضی دیگر [illegible] بوده است واو بلند طبعی [illegible] قد دیوان است

تیغ کشیده بر سرم ای ستمگر رسید | دیگر | کفتم و جست کعبه و حرمت بسر رسید

لعلی شاه بدخشان لعبه و کلاه سبی چون لعل بدخشان در بدخشان الشان را است | مقدم

با بو دای تو ترک جان و سر خواهیم کو | دیگر | کام جانی بهر دم زلف بر شکر خواهیم کو

لاد خوانی مشهور است [illegible] که ما کتاب [illegible] | مقدم

طبع و مزه کلام [illegible] بلکه در اکثر مردها [illegible] حرف [illegible] دیوان است

من اگر توبه ز می کرده ام ای سرو سهی | دیگر | تو خود این توبه مکن [illegible]

ناله مرغ قفس خبر دم از دل پیچم | [illegible] بافت که دارم بچمن صیاد

مرغ وزین قافله گمشده نالان بودم | مقدم | [illegible] روز که خبر دو جرس فریاد

ملا [illegible] [illegible] دیوان [illegible]

چشم و دل هر جا که انگشت نما کردند | هر روز بر [illegible] در کوی کسی ما را

۴۱۱

بیداری شد که زلف تو باشد برابرم | دیگر | با صد هزار خواب پریشان برابر است

ای [illegible] از من [illegible] | دیگر | هر کس ره [illegible] خوش [illegible]

[illegible] | دیگر | چه نازد [illegible]

هزار میوه ز بستان [illegible] چیدم | [illegible] ابرار [illegible]

میان زهد و رندی [illegible] | دیگر | در جمع از خاک [illegible] تسبیح با پیمانه [illegible]

[illegible] | را بردست ساقی ز آب آتش [illegible]

رقیب [illegible] آب [illegible] | هنوز از غمزه خونریز ساقی [illegible]

[illegible] راه عشق [illegible] | دیگر | چه دانستم که از کوی [illegible]

[illegible] رحمی کن | دیگر | با که رحم نکردیم [illegible] خویش

از جام می [illegible] | دیگر | دست [illegible]

با که [illegible] زمین [illegible] | که در فراق تو خاک [illegible]

[illegible]

بار الهام امیر

لمعه اسمش رضا قلی خان از بزرگ‌زاده‌های ترشیز خراسان طبع قابلی دارد و در شکوه گوید

سکنهٔ قلمرو آتش قهر این گوهر | مهال کسی شدم و درد بیت فقش

دیگر

زین علم لو فقر براهی زمینش | سکنه در قلمرو آتش میکردم شیر

ورزه هم سودی بی ز فرخ زلفش | و این غزل شرار داد که طبر بود روش

دیگر

کسی که دل بچشم زلفشان ابروکمان گیرد | درین سودا دل از عاشق بر که چشم از جهان گیرد

بسحر چشم گیرد صید و بند در کمند زلف | چو کس آن صیدی وصالش پی کیرد بان گیرد

بروی قصد گل خواهد که بندد باغبان ورنا | عزیزان یاران ابوسم که دست باغبان گیرد

مبند ای ساربان محمل بر کس ار دل که چشم | و این صیدی جهانی از آنجه ره بر کاروان گیرد

ز عشق لعلشان نوح افغانی لمعه شوارم | و در شب‌ها زبانی از ناله و لب از فغان گیرد

مشهور

لاله اسمش محمد حسین اصلش از کرمان و از موزونان اینها است طبع... دارد

باب المیم المقدم

شیخ محمود شبستری از گلشن راز گوید چه وقت آن کو درویش همه

از غم دوست در خود کس همه — دیگر — آتش اندر دل و هوا در رهان

کرده بر خاک آب چه ریزان — همه از کس ولان جان بر تاب

همکنار ترکستان بیا خورد خواب — در جهان هر کجا فلک زده شد

از پا گفتگوی سپیده شد — ای موجه ازان گردان رود ای

وعده لا مرکب که میگوی — دیگر — از گلزار گلشن شیخ محمود راست

بهشت دوزخ است باشد درو است — چو دامن پردن ز خوبی چو دامن دست

اگر تو خوی خوش داری بهر کار — ازان خوبیت بهشت ای به بردار

اگر خوی زشت داری بر باید — ازان جوهر زشت چیزی نیاید

دهان تو کلید است هموار — زبان تو کلید آن سو نگه دار

بهشت و دوزخ را یک کلید است — کلید اهل جنس برگه دیده است

گرد گل دور در باغ که خار — که حیثیت که زردکی نار

نباشد را کلید اهل جنس دان — بران کت از زبان گردان

بچیزی که کرد ولت نعیم است — مقدم — بچیزی که کجا جنبانی جحیم است

مولوی روم شرح نظم مقبل مجرات که در حق ایشان چه نویسم رباعی مشهور

از افکار ایشان یکجا بهم دست گشا کرد — دیگر — تعریف عشق گفتگو ممکن نیست

کم کس بحکم درسو ممکن نیست — محرم ذات بو احمد لسنا سم

امید که بوصل او ممکن نیست — دیگر — رو می شد از سر عشق کس آگاه

زیرا که نشد کس آگه از سر اله — لیکن ممکن دل میهمه صفات الله

لا حول ولا قوة الا بالله — مقدم — **خواجه نصیر** ضعیف خواجه قوام الدین

محمد صفت داین شعر و رباعی است — دیگر — گفتم اظهار غم عشق بیار کنم

گریه مانع شد دیگر انکه اظهار کنم — مقدم — **میرزا امیرک کور** تو بسیار ضعیف جسم

مشهور بکور خطاط را بکور دلی داشت را به خوب از خوبه برآمدن در جریع الایام برای صفور ...

بکس زاهد مشین قصه طلب نشو — دیگر — فریاد فراز ره کوته نیست ای ...

قاضی محمود پیر قاضی روح الله است از سادات قزوین و مشهور به بلاد سیف الدین ...

با غیر برای روی ... بر سر گبر باش — دیگر — با من که گلک کور توام ... از من باش

امیر محبک از فحول اوستادان ترکستان که کمتر کی بقوت طبع ایشان ...

استاد در شیوه طلوع ... کرده اشعارش بسیار کم است این چند شعر ازان ...

ای ماه شده از لبش قرو ... — دیگر — خورشید شده از رخش ...

گوره بره گوم ... که گجسته لیل زلفش — دیوانه شود ... ز نجیر

[illegible stamp] ۱۳۰۲

ما را جگر به تیغ فراق تو خسته به — دیگر — ای صبر و فراق تو [illegible] جوش
گر از کجی لب سخن تو چراست تلخ — در باغ [illegible] آخر

مقدم
خواجه منصور اصلش از جرجان [illegible] ست [illegible] دیر است
پروانه لاله [illegible] آشفته [illegible] — دیگر — یاد کردم که [illegible] دل [illegible]

مقدم
میر باقی اصلش از هرات است و در علم شطرنج بسیار حریف [illegible] چنانچه حریفان
از بازی او [illegible] و اگر [illegible] از دست جناب میر [illegible]
تا [illegible] دل [illegible] — دیگر — [illegible] چشم [illegible]

مقدم
[illegible] اصلش از [illegible] از [illegible] ستان [illegible] عجب [illegible]
[illegible] زر تیغ کوه — دیگر — گردن [illegible] قرص آفتاب
تاج مرصع [illegible] از جواهر الوان — دیگر — [illegible] یاقوت [illegible] لاله نعمان
[illegible] — کوه [illegible] و لعل بدخشان
[illegible] سرد [illegible] — دیگر — آتش [illegible] کرد [illegible] میدان
[illegible] مهربان [illegible] — مهرگان [illegible] آزار [illegible]

مقدم
خواجه [illegible] پسر خواجه عبدالله مروارید است [illegible] کند او را است
هر کس [illegible] — دیوانه [illegible] زنجیر [illegible]

[illegible marginal note]

غلط
~~از [illegible] دیگر [illegible]~~
~~[illegible] در [illegible] — [illegible]~~
~~[illegible] که [illegible] — دیگر — [illegible] کس [illegible]~~
~~زیرا که [illegible] اگر [illegible] — [illegible] این همه صفت [illegible]~~
~~لا حول و لا قوة الا بالله~~

مقدم
سلطان [illegible] [illegible] است
[illegible]
دیگر
~~[illegible] بر [illegible] — [illegible]~~
زان داد [illegible] خنجر [illegible] — کو چهره خویش [illegible]

مقدم
منوچهر [illegible] اصلش از [illegible] سبزوار است و اگر با [illegible] [illegible]
[illegible] کلمه را هم [illegible] نوع [illegible] که [illegible] کلمه [illegible]
[illegible] مشهور [illegible] اسم [illegible] دیگر [illegible] او [illegible] است [illegible]
[illegible] کلمه [illegible] در اصطلاح [illegible] العارفین [illegible]
[illegible] خوب [illegible] در باب [illegible] این [illegible] را است
[illegible] چگونه [illegible] خوار — دیگر — [illegible]
[illegible] — دیگر — [illegible]
چه دعا کردی جانا که [illegible] — تا چو تو جا کرد [illegible] دعای تو گشته

[illegible marginal note]

الا یا خیمگی خیمه فرو هل | که پیش آهنگ بیرون شد ز منزل

دیگر

نماز شام نزدیک است و امشب | مه و خورشید را بینم مقابل

ولیکن ماه دارد قصد بالا | فرو رفت آفتاب از کوه بابل

چنان دو کفهٔ زرین ترازو | که این کفه شود زان کفه مایل

دیگر

چو برگشت از خراسان معشوق معشوق | نهادم من بپایش سنگ بر دل

برکوع از صراحی را در قبلهٔ جام | بسجده چون کفه شود باز روان در قیام

رنجوری که تنها برد آنگه بسلام | رد سلام و درود در زن تو بر جمع تمام

دیگر

این نماز از رو دخواهی است صبا و صیام | هلام نشسته ای نیست دامن کرام

نیز گیسو فرو هشته بر دامن | چلیپا مجعد و قیر لیس کردن

نگون دارد زنخ که هر شب | بر آید کودکی تیغ زن ان زن

کنون تو لیس مرد و گشت فرو شب | دران فرفت زادن نه ستردن

شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک | چو بیژن در میان چاه ادمن

ثریا چون منیژه بر سر چاه | دو چشم من برو چون چشم بیژن

بجستی هر زمان از میغ برقی | که کردی گیتی تاریک روشن

چنو آهنگری کز کوره تنگ | لب پیران کشد رخشنده آهن

بچه دارد

دیگر

چنان کری کودکان از پس اگهه | چو آموزنه ابجد را و کلمن

از پیکر منور محرور خون چکان | تیغان آتشین دم رو دنبه انخوان

روشن زدان عقدول و کرم دراز خوای | آتش نهاد خاک و محرور دود مان

کش همه روز ره در آتش کن مقام | با مرغ آبی که در آب بود مکان

همواره در فضای تو هم دیو هم پری | پیوسته در هوای تو هم مرد هم حران

چون که جدا شود ز دار تخت کیقباد | چون جم کز بهشت از جام بکرمان

از باد و خاک و آتش و آب زمان جدا | تا باد و خاک و آتش و آب در جهان

محروری و طبایع حرارت کنی باب | لیکن تو را ز فرط رطوبت بود زبان

ضعف فروری زنان و مرد یک تیغ | لیکن برادر آن همه را دیگر ادر دهان

در آب و آتش در دل کرم و چشم تر | چون دشمنان خسرو گیتی خسرو در آستان

دیگر

گر گفت که بسی رو اکنه میطلبی | گفت که شه را ایجا که می بابل

دیگر

نه هر چه باد هلال از پیش دو نقوش | نه هر چه داد سینه باز هیچ تنبا نی

محی الدین اعرابی او را شیخ الاکبر و کبریت الاحمر نامند صاحب تصنیف زیاد و رسائل متنوعه که یکی فتوحات که شیخ مشهور است و صاحب فصوص است خلاصه مزارشان در صالحیه دمشق شام مشهور است و مدفن شیخ مزارشان مفقود و در زمانی که سلطان سلیم

صحبت داشتن ... [illegible]

سلطان سیوم حضرت شاه را انکار کرده در صحبت شاه اوحدی باشد و بر نقش بود از استر
السنی بالیس طرفدار محی الدین چون ان مکان بود کنند و مزار شیخ میدانست
مقصد اهل سنت را بر اعتقادات در حق آل است الله اعلم در علم
و مجلس را تحریک الحمد جناب علامه شیخ احمد زین الدین بر غیب کتب اسلام
که در دو حاشیه نوشته اند صفت الدین خطاب کرده اند لیکن در فضل ایشان تحریک
کاهی شعر فارسی نیز گوید این دو شعر از آن است

عشق میگوید بر من ایر دم تو ترک یار کن | دیگر | عقل میگوید بر من هردم تو ترک یار کن
عقل میگوید که حرف عاشق دیگر مگوی | | عشق میگوید که هر دم تو به ریا گفتار کن
عشق میگوید برو زین گفته استغفار کن

مقدم **محمد بن عبدالله جمشیدی را است**

بر بانگ خروس و ناله زیر | دیگر | شبگیر صبوح را ز سر گیر
در جام بجام رو شبگیر | | از جام بجام رود شبانگاه
شیر است غذای مردم پیر | | شیر است غذای کودک خورد

مانی مشهدی مقدم هر کس کارش کرامت خود نبرد از این شغل و نهان شغل عاقبت از اصحاب
محمد محسن میرزای خلف سلطان حسین میرزای مشهور بلکه میرزا کشته او راست
دل ما دود دعشقت نگر آنگه جان پرانم | دیگر | سر ما و خاک پایت نگر آنگه بر جانانه
تو قدم نهی که بر خاک ره نهی بچشم | مانی | بنگر که قدر مردم برسد ایقدر جانانه

ابا حلی

هر که بار بی طریق جز ان بود | دیگر | زانکه هر حسن تو ام مراد این بود
چو در سینه من چاکها فراوانست | | دوری کوبه رحم در عاشق که رادین بود

مقدم **مومن حسین یزدی راست**

نخل کهر زخون دل دارند درمنقارها | دیگر | بگذر ز بستان بوستان بنگر که مرغان بهار
هرکوشه هزار بیخود و مدهوش است | | در صحبه ما هر آن طاعت هوش است
گلشن و ناز بانگ نوشانوشی است | دیگر | هر گوشه قرابه دور کوه است و سجود
الصبار لبسا طار عیش ما منظم است | | و روح هر بنای خوش تو منهدم است
من ظلم و سختهای کسی رحم است | | خون میخورم و غم نخورم دم کو با

مقدم **میرزا معصوم وزیر که برادر میرزا بیگ است**

خوب دانه ابر طرز چشم گریان مرا | دیگر | سیلگ دانه غنچه آئین گریبان مرا
سبز کردم در قفس پروانه گان صیاد را | | گر بیند ما گلشن گرد زندان مرا
نور رخ او را اگر بجز طور مزارد | دیگر | هرگز نجز طور جمن نور مزارد
ما شمع ره و لطف نجا گذرانم | | اما زره این خوصه را طور مزارد

شفقی اصفهانی مقدم بغداد راست شاگرد لسانی شیرازی است طبعی داشته او راست
دل دیوانه که آشفته از زلف دو تاست | دیگر | پا برون که نهاد سلسله سودائی
جبر از غیر غیر است عزیزش دارم | | هر بلائی که بجز جبر از ما اندیش

مشغول دل کسی مباش امروز که او — بگشته زار است و دار کسی نخورد ایش

محمد بیگ شیخی تخلص دامغانی گوید — مقدم — کهنه دیوان مردم را عبارت مطبوع خوش

اگر خواهی دو عالم جاودان تغییر دادن کن — مقدم — **مولانا حیدر** اصلش از استرآباد است لیکن از اکابر

فضلای عهد و دانا [illegible] گرفتار گو با فلک کج رفتار همیشه چنانی بوده که جز

آزاد و در رنج و جا هر در رنج بود آباد — دیگر — خوش آن حال مستوره منظور دار

میسر به کس مسنی با مردار — مقدم — **امیر شیخ ابوین** فاضل نیکو بوده در استعداد

دنیی دانسته و معاصرین تحفه را به خدمت چنانچه مشهور به استعداد او بوده و دیوان است

بی روانی چرا در جهیه مردم پنهان باشد — دیگر — که از ستم تو نخواهم میان مردمان باشد

محبت از قدیم است طبعی دارد این اشعار از او است — مقدم — ز جنبش عاشقان زان ستمبر بلندم

و هر ز لطف جبینی پای بلندم — دیگر — پیام ابلهان رو به محبت

که سکان در آتش چون سپندم — مقدم — **مغرب** اصلش میرزا شرف از بزرگ

سلسله عرب عامری به علم [illegible] شاه [illegible] بزرگ و جزو در دامنک چشم و هم دیوان است

چهره تو اختر اوج خوش طراز عشق — دیگر — که نه روان مفلس پر از ترانه است

مولانا [illegible] از فضلای سمرقند و مجلس میرزا الغ بیگ گورکان بوده اشعار از او است

ماسیه بچشم دم به روز هم داختر سوخته — دیگر — شمع مقصودی بجز خوشی لغز حیله

ثنائی اصلش از طایفه عثمانی [illegible] در دار السلطنه اسلامبول مشهور است و صاحب دیوان

در ترکی شعر زبان دو [illegible] — دیگر — و طبع [illegible] ارباب ظرافت

فنا از رضا باشد حقیقت — سفر کون چه باشد آمدن ره

غربت کون است از غفلت — مقدم — **نور علیشاه** از جمله صوفیان معروف

پوستین مشهور معاصر — مقدم — **نیازی** از اولاد شیخ محمود شبستری صاحب

گلشن راز است و بعضی اولاد [illegible] ظاهر [illegible] بانواع کمالات صوری

و معنوی آراسته بعد از سمرقند به دار السلطنه اسلامبول آمده سلطان کبیر سلطان

سلیم خان خواندکار بسی تعظیم او نموده و در روزهای [illegible] اقچه روزی [illegible]

[illegible] رساله معما به نام سلطان سلیم خان تالیف نموده

در اشعار [illegible] — دیگر — [illegible]

اگر چه غنچه دهان [illegible] — در آب صاف [illegible]

[illegible] — [illegible] ربیع [illegible]

شکوفه [illegible] — دیگر — [illegible]

عرض [illegible] — اگر [illegible] سپهر نگاه

اگر [illegible] — ز بیم قهر [illegible]

سپهر پر شکوه در زمان و خاک زر | وله | رو در محیط جهان از خیرات زمانی رخش
ببرد از استخوان نعلی نه باز و استخوان رخش | کمند او شده در پی خاک ره جان سلیم بداد
ز صبر اجتماعی نعلی نقاب سمجان رخش | مرهم زخم جان سپر و وقت جان سپردن شد
در بیجا کام دل ز دیده بار از جهان رخش | لطف لبت نقد خوش غلام بار طلب بداد
کی طلب دلارا مرا چو آن سرو روان رخش | لطف غلام سعد دارم نیاز از سر کوی بس
و شور از رکلی عبیر خانمان رخش | وله | ای دوست فلک ... بیچاره بسی
کرده است ستم و نیست آگاه کسی | کرده است تو را همدم هر خار و خسی
آتش فقر در جان و دلم هر نفس | و نیر وانی که در یک مصرع در وقت سلیم ادا است
سعر از شهنشاهی ... دایم | وله | ز غرش و دانست اهل برکت ذرت
با فرکه عقل رحمت از جهان بست | قضا را آن بود و نه علت
قصور شه هالک را روش | و هرکس قوت شه از اهل ملت
تو هر یک از این تیغ روش | قصور مملکت با قوت دولت

نعره یکی از شعرای قدیم بعد است و آوازه اشعارش منه ادای کلیمه در است

دل بر جست ... نیست نمی‌تواند | وله | رفرا کر ز دیده نخواهی راه رفت
دکانی را لعلی یار جهانی خوبی است | و لکن وقتی است و در ... است

همه جا ولی

همه جا پر ز بس بر و نشسته مقامات عمر | هیچکس را قمری از و کری جنس بست
غزل در خانه منصب کسه آهنگ تو دل | وله | آفت تفرقه در کشور وارد بست
چون هرده پیکت می بو خانه خوش بر بسته | وله | اه اگر آنچه بر ال کرده نه ام بسته
خو که در صحبت تو را کار مشکل است | هر روز ... که فراموش آورد

ملا ناظم اصفهانی از امرات بود و فن شاعری مشهور زمان و لیکن در وقت فقدان لذت از شعر زبان بچه زبان است اشعار جیری نوشته شد و ... جمیع اشعار ... بدنیا کار اکتفا کرد

ناظم زبان مگر دا که خنده تو شد | وله | خود از در عشق تو یوسف خوبان است
مشو با کم از خود مرحبا که عاقل | وله قطعه | همه صحبت بهتر از من که نیست
کرا نا مکن شبه از خود که انهم | نخواهم و با مکن از خود نشسته
ناظم همه دردی از کی ... آنچه | رباعی | از کوی کدام دلربا می آئی
ای کرده ز کوی گشتن راست بگو | بسیار بچشم آشنا می آئی

ملا وحی اصفهانی از خوبان خراسان در شیوه طرح سخن پیدا و در بزرگی شعر داده ای آنکه

ای چشم جهان بین تماشای تو مشتاق | وله | نظاره ملک کلک سراپای تو مشتاق
دل با دل سر یار قدم و دیده بر برار | هر جان من از شوق به هر جای تو مشتاق
هر دم زنگه با خبث ای برار صحبت | تا چند توان بود به زلفای تو مشتاق

چو صبح خبر به نکهت دمی روزن ما بوزد — گو شمع انجمن دیده لب بام نوشتان

وله

چشمه بر بالا زنم تا بر سر بارم رسم — نور خورشید شوم تا لب دیوار رسم

مار سیاه بخت سیاهم نگه دار رو بهمان — وا اگر زلف تو گردم بعبیر رخ تو رسم

وله

بال و پر سوخته پروانه ام ای شمع عشق — بخت آنم که به پابوس سر کوی تو رسم

وله

گه جعلم از من چاره دو من زاتش لبی — سبو گرفته در یوزه شراب شوم

دیده در دیده حرم با دیده کردیم عبث — آنچه کردیم عبث آنچه نکردیم عبث

وله

آسمان تحفه نفس بلا آخر وحدت مول — همه آهنگر این آهن سردیم عبث

در صبح غرب چمن در آمد نکهت — سحر با عرق ناک جبین نکهت

آن چه ادلیز بر بیا نهفت — بیا او نسکر بیا نهفت

زنانست که رنگ لب را پرورد — لب لعل پیاله لب یک گوشت

پابوس بام تو در رنجش — گفته لب را می زبان دردهن

صراحی لب تو در صهبا قسم — بعرق سر و خاک ان پا قسم

وله

گر کر کشیده دستم از روزخت — گفته خون من زدست در گردنت

ور زلفش بگردار مشکین زنده — ور زنجیر کشته گره در گره

گره بسته از ناز بر تا نهفته — با فسون بکیک ا مرد کر با قسمه

محبان

خسن چمن نکهت در بر من اورا د — نسیم چمن مرحبا کوی او د

زلیس بر من صاف و نازک بدن — نظر بر ش افکنه نه بر بر هن

نهی کوش اگر بر شکاف قفس — فرو شیده آه نکوت نفس

جیره جانش بود ابسطه جیره بود زی احمدرضوره [illegible] جام جیره کشش وارد و داورات

صبا با رغبار ره بودرم سو — وله — تو تیا بود ان چشم انکارم را

نادری [illegible] از قهستان دار جمله شعرای صاحب طبع زمان خود لعبه ایشان را

نی جلبه مسکنم تو وصالت بالا چه بود — وله — درلت صاحب بنت گفته یار صحبت را

ترا را اگر چه لبسری عشقان مسکر اند — وله — یکار جمله لب مسکینی ترا ری مست

بسیر تیر ملامت نشان حیوان گرد — وله — با نگاری که بیا ز وی نوا ناز نیست

بر هزار تو ام چندان نیاز است — وله — و آنکه حسن چمن لب بهجرانی ورا داست

وله

قربان نیاز کنم در لب مینخوران — وه در نماز بعبیر در از شوان گرد

وله

قد قامت الصلوه برآمد زنا مراد — بر خبر ساقی لبستان از مدام داد

وله

مرا با امیمه کوتاه دستی — چنان سرو کی گنجد در آغوش

وله

لبیشر از نفس شوان جبرا گرد — درا خوشی از کستم مست و خوابش

زاری میکنی و شیرا از [illegible] دهد — ما از متعش لغزنه خموشش

اگر چه غم من محضر تو لیس   مقدم دیگر   ز هر عضوم برون آید گواهی

شیخ نجم الدین کبری صحبت ان از خوارزم و ارکیا برادر کیا لعبه استاد مولوی روم است

گویند چون چنگیز خان خواست خوارزم را قتل عام کند کس فرستاد نزد شیخ که از

خوارزم بیرون آی تا از آفت قتل مصون باشی شیخ جواب گفت و هفتاد سال

در امنیت با خوارزمیان بودم امروز در این مهلکه در ایشان خلاف مروت است

و بر پا مرد در آن قتل عام شیخ نیز بر درجه جهان فانی را بدرود ایشان راست

دولت در غم تو بهانه است   دیگر   بر داشتن بر کس به آسانی است

ایکاش هزار بار تعیین کردم   مقدم   این کافر را اسم مسلمانی است

نظامی پسر علی جلال برات و اشعار بسیار نیکو در دفاتر ایشان راست

کس هر که برا بنغم بود است   مقدم دیگر   چون غم دیده غم هم بود است

نان پا اصلش از شیراز و بیشتر اوقات عمر را صرف در علم و حاصل بود

را هر ب صرف در راه و درویشان در و رمضان کردی و اوقات خوش گذرانیدی

عاشق سرکم از حشر و زر سر نهاد   موج چه داده ای در سر کاکل نهاد

مقدم از استرآباد لعبه دارا جبه اصحاب صلاح و سر ارادت در منقب بسیار گفته در آن

کشنده در خیبر علی ابو طالب   دیگر   حریف غالب هر کس که است در همه جا

نوا انشهر کرا گر که او دیوان قمع   خلاف را زود اصحاب دار برای حجاب

ناطق مردی بود درویش و خاک پای بود   مقدم   وصف ابلیس بد زبانم سخنور

چو طوطی و در شکرستان لب بند   مقدم   **خواجه نصیر** برادر طوسی و کس چشمش

کوشش کسی را که او در حسب شرع تحریر و مطالعه این برگشت راه در راه به ایشان طوسی نگاه

حکایت او مستعصم عباسی و او در اوان حلیم است تاریخ هلاکو خان و حکم بغداد و استحلاع بعبادی

رساله مشهور است علاوه بر فرحی اشعار آبدار   دیگر   اجزای پیاله ایست در هم چون

بشکستن او روا نمیدارد دست   چندین سر و پای نازنین و سر و دست

از بهر چه ساخت و از برای چه شکست   مقدم   **نکهتی** اصلش از گنبد از تیر و در حیطه بود

بر یاد غمزه تو که ابسم مست ارزو   دیگر   چندانکه لب ... بسم دلبر ارزد

در بحر لعیر در آن تحقیق لیس است   دیگر   گرداب درد چو دام و کس خطر است

هر کس صدف حقیقت چیز است برابر است   هر موج اشاره ای از ابروی دلبر است

در دو اوی عشق با مرد با کرد   دیگر   حضور الحبر از دو داستانی ما کرد

طول امل و هوس ندیده گوشه کنج   دیگر   این کوچه بر دل زود دراز کرد

تا دیده این خمیده قد اوام   تا بر سر آن نیزه که صید ام

چون آب زیر موج در زیر بحرم   چون موج زبرآب سرگردانم

میرزا نظام اصفهانی از شعرا و در شعرای مشهور زمان خود لطیفه طبع خوش و اشعار آن

چو گلبدام و فلک شب وصل به داغ است — دیگر — جلاد را به شب و روز در سراغ من است

سیاه بخت چنانم و بروزی خود هم — که بار روز غم اگر در چراغ من است

دیوانه ما طاقت تغییر ندارد — دیگر — تا گرد در چاه نشسته است خراب است

بیگویم اگر خاطر احباب نرنجد — دیگر — باری دو عمر از دل ما برد و شراب است

جمع سلطانی ز نو همه رنگها خوردم — چنان نیم تو خونم چنان خوردم

ای دل چو نیم جرعه خوبی تجردی — کامی شراب از فرح امتحان خوردم

قاضی نور طبع دیوانش در است — مقدم — بسکه در سر زلف تو مگردد دانه

و روزگار مرا دیگری بهم بر دهد — دیگر — کشته عشق تو در خاک چو بر دار در سر

کله کج طرف کند را ... مسیحا است — دیگر — از زخم فراق تو مرهم امان دهد

بگذر و بید ... مه ساله محبت است — مقدم — نظیری اصفهانی اما به ... جنس اصلی

از ... ور بهند و ستان رفته اشعاری باقی مانده دیوانست و ملا جی در گفتارش اکثر ابیات

از بلا ... ما در زلف دارد تا را — دیگر — سوزش ... در شورا زد و دیوانه را

دل از بار ... بردار ... تو داری — گشتن مشکل است از ... که ... را

حسن تو را چه قدر نظیری چو شد باش — دیگر — این نیست و دعوی از طرف ... دوست

جمال ساقی ما در ضمیر لاله گذشت — دیگر — و لاله را ز لعل از سر پیاله گذشت

اگر چه چمن از گریه من تازه و تر بود — دیگر — بر او ... مژه ... زجگر بود

و لیک بود که مردیم به هنگام وداع — دیگر — امیدوار ... ما دیدم و ... بود

جز دل شسته از آن چاه زنخدان مطلب — دیگر — رسن زلف به حیله ... بر او ... ام

سهو ... بهم خود ... نقشی گردد — دیگر — ... گاه صدا ... نیم ... شکنی

رازهار محبت بر زبان عشق اقدام — دیگر — ... ما ... کنه رود سی

دل از ... ام از خنده ... از ... زده گرده — ... میگردد ... نکند و بسی

نظیری را مجلس بودم امروز ... کردم — دیگر — مرا ز سودای عالم گرد چشم ... آتش

شب در میخانه ... چشم نزدم — ... آمد ... تا بر دردم

... ناگوار ... سجده کرده ... خوردم

بلبلی ... شود از غنچه لب بگو — دیگر — در پرده های گل چه معاذ بهانه ای

از کلم ... مل ... خوش ... — دیگر — ... کریم ... عصر

... مهرم ... چه خواهد بود — دیگر — گل ... غنچه کرد پرده دل

در ... مکرم تو هر ... — دیگر — ای ... رخ تو ... ریحه

شاه جعفر از اولاد ... اصفهانی از ... عراق عجم در شعرای مشهور ... اوست

ای دو گوی برون ز ... مهوش ساده — دیگر — عاشقم از تفرقه معنوی اضداد دهر
وصل رفته او بهم نفس جنبد و هر چه — نفس هزار لطیفت بیان قواد دهر
تا چه باشد غرض از قال این بیت دلگشا — این دل بسته برار باب خود گشاده
او رفیق اگر افتد زهم دور لیس — این لعل ار رو نزدیک و چنان افتاده
عزم و دستور مگر مسلک اینک گرد — کاین منافی صفتان تن بموافق داده
علت غایی اسباب و سخا عالم یک — دیگر — وسخا و کرم از دست و دل او زاده
بر بوی او [illegible] چو نسیم مویس ما — دیگر — عارف شنود بوی بهشت از نفس ما
بر بنای شهر دگو ایمن دیوار دو گلشن — دیگر — پیر کو چه دبار زر خواهد برد در بازار
کو در سفینه چشم تو را [illegible] انتظار — دیگر — ای لعل غنچه و نهالی چراغ ما
ای [illegible] حسن [illegible] در زمان تو — دیگر — چون شعله صبوح در ایام آفتاب
جوش تو آمد مرغ فارغ بال در گلزار دوست — دیگر — لیک آه و ناله مرغ قفس نا شنیده است
لب [illegible] از نبرد و ابا [illegible] شکر چشمی بخوش — از این علقه [illegible] شکر [illegible] است
غمزه دلش [illegible] خطای [illegible] — دیگر — صد دیده چشم حسرت از [illegible] شنیده است
از شوق [illegible] تو [illegible] — بر قد [illegible] نکرده تو [illegible] جسمی
نو قد [illegible] فرخ [illegible] — مانند سرو فاخته بالیده تو بالیده جسمی

ناصر از شعرای مشهور بخارا [illegible] شریف اوست — مقدم — وجهه [illegible] روز رفتار عجب [illegible] آن
ای دو رخ [illegible] زلف بر لب [illegible] — دیگر — [illegible] هوس [illegible] پرور یار است
در زه عرض از دایه وستی به خمار است — آتش نفسان خیمت [illegible] سایه
افسرده [illegible] گرداب چگار است — در مدرسه کس [illegible] دعوی تو [illegible]
[illegible] که مردان موحد [illegible] است — تسبیح چه کار آید و سجاده چه باشد
بر مرکب [illegible] لطافت روح [illegible] — ناصر اگر از هیچ [illegible] عجیب است
[illegible] از یار است [illegible] — مقدم — نظامی مشهور [illegible] از [illegible]
[illegible] — دیگر — از آن گونه [illegible] کلمان کبیر
[illegible] — این [illegible] از ایشان شعری [illegible] ام

[illegible] که گویند در علم عروض اوستاد [illegible] مشهور [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] از شعرای مشهور [illegible] اوست — مقدم — جوش ستاره [illegible]
[illegible] — مقدم — [illegible] از [illegible] است [illegible]

هر جا جواد کار از انجمه سوار ره برون — دیگر — ای آرزوی خلق بهر نظاره برون

میر رضی نوربخشی راست — مقدم — گفتم چو پرتو نی به رضی نشد پر

خنده بدزد زیر لب که چه گویم با رقیب — دیگر — دیگه از تنگی آن غنچه دهن میگوید

همه کجا زور زدن دل من میگوید — مقدم — **بابا رضی** از شعرای مشهور گیلان لجه او راست

سر زلف با بکجز رود یارب بجنبر تاک زا — دیگر — از بهشت آورد پری آب آشنای زا

امتحان کن تا به پستی قدرت پر مغان — دیگر — کادی سار زود میکت چو نه منزخاک زا

والان جدوات نسیان همه پاکست — دیگر — زود امشی پاست و قادر خاکست

نهالنشین و رفت سودای لیسار او زرد — از آن نهان عاشق دیوانگی یار او زرد

نرخ علا اسمش محمد علاء اصلش از اصفهان برادر آقا محمد تقی صهبا کلش لجه او راست — مقدم

ای ستم کشم آه زجور تو مباد — دیگر — بیجان تو در سینه افکار برآیه

بیاد عجز داشت جنان آن ترانه — دیگر — هر جو رزد نگی عکس به زد آشیانه

نسبتی از شعرای مشهور و طبع خوبی داشت — مقدم — برفت و حالی کو ایس دلی کس

رنگم بر او زنو و باب غزل بر است — دیگر — غایب نی چه با نقا جان داد لیکن

بچاره تاب هجرانی بیشتر است — دیگر — بر آن غایب بر زد با چار زد

چه دانم کس محبت بر کی زد — دراول سعی با کرد و فرماد

همان کیف غیشه را از خود کسی زد — مقدم — **نور محمد خان دولت راست**

در زمزمه گوش حدیث غوار نیست — دیگر — این نغمه جانسوزه در بالا پرست

مژگان که گیسه ابه هم و کاری کرادم بولیس — دیگر — بود در پس راه هم آستین دیوار کرده

الکه در راه و قاری تو دو دیده است لیسی — دیگر — از خود الا بر سیاه رشته باست همچو

نجم الدین اصلش از نساوج عراق عجم از خوبان و فرزانی قاضی عیسی لجه و منصب بردارانی — مقدم

سلطان یعقوب را داشته دراست — دیگر — منعای جو آستینه رخ خود همه کس را

لیسو بخشی که از ماست نفس را — دیگر — عاشق نور جکار لشکر دیگانی است

جان کندن است کار زنوا نیما حکایت است — دیگر — یوسف رخی کرد برده چه چشم

اوراکی بی غم مرهم وحیقو را فرو چشم — دیگر — نمود نفس رمان را که حقه کهربا این

گشود سنبل بزرا که سامان بر اینی — دیگر — وارم هی که غیر جز نیست کاراد

که بهر او جلاهم و اعتبار بار او — دیگر — بیوخی جور و حرنیال از چشم جو بخوار زی

جلدها حسنه حرج افروز سنگاری — مقدم — **نور الدین** در علم انشا در سمه جانی

حق خود و معاصر و فقلاد و الفلک بود و میان او و کمال اصفهانی تعلیم و ترک و شعشه بسیار بکنا

ازرنجه این با جز او کمال اصفهانی در جواد او نه — فصلی بود دان نامه بر ستی با هم

ما منه همیدنت رستی با هم — ورات و تحسم خو بردیان نا غم

کاکلت بسته چو زنار دو صد بار مرا | دور از لب و رخ جانب آن [illegible]

دیگر

چون نیست عنبری زلفت خالی | خواهد شد آن از ملک تو بستر خالی

این بهره چو چشم و زلف جانان بوی [illegible] | یکدم ز پریشانی و بستر خالی

شاد از شعرای متقدم بعضه اوراست

مقدم

باشیم ما برای تو محتاج بنده گی | در نه تو را اطاعت ما احتیاج نیست

دیگر

گل گلزار دلم شکوه نمی از نسیم آه | این غنچه را بباد صبا احتیاج نیست

رنگت غم است صیقل مرآت خاطرم | آیینه مرا بگلاب احتیاج نیست

مقدم

نکهت آتش [illegible] عبارت اوراست

بس که داغ تو سوزم بدل جان خواهم | دیگر | که با شعله شود روز نکو نام مرا

مقدم

میرزا نصیر مشهور طبیب اکرم اعلی نصیر طوسی خواجه [illegible] ملاقات [illegible] ذکر اوست
کلمه قوی غیر انصاف است از اکثر علوم بهره داشت در حضرت [illegible] کرم [illegible]
و کلیه زبده اوقات را ضایع نموده چه که جناب و کلیه [illegible] با اهل [illegible] و [illegible]
سلوک را سلوک میدانسته اما احیانا اگر [illegible] جناب میرزا [illegible] مباد و هم
حضرت و کلیه [illegible] رجوع بان [illegible] قانون [illegible] شاعر
[illegible] ازان تعریف [illegible] این رباعی [illegible] شعر از [illegible]
باز [illegible] رنگ آورده است | دیگر | [illegible] چه تنگ آورده است

بر مرغ دلم گر آشیان دگر است | این قفس فراخ تنگ است ما را

دیگر

حکیمان جمله گر دانشور شدند | علاج جهل غیر از می نکردند

خلل در کار عقل از باده [illegible] | که هر قطره آتش دریای عقل است

دیگر

هر گلی برازی ساز بر داشت | هر [illegible] آواز بر داشت

صدای [illegible] گل شد جهان گیر | زلیخای جوان شد عالم پیر

گلستان خوش [illegible] نرگس است | چمن [illegible] چو کوی [illegible] است

بهر نرگس خار [illegible] خیزد | شکر خنده از دهان غنچه ریزد

مقدم

نصرالله میرزا خلف [illegible] شاه پدر نادر شاه [illegible] ساعی [illegible] دیوان
[illegible] دیوان [illegible] روزگار | دیگر | مجموعه [illegible] گرد دوست
[illegible] تمام [illegible] قطعه کرد | غم باقی ما ز لطف این قدر نیست

مقدم

ناصر [illegible] حسین از [illegible] شعرا است [illegible] در اصفهان [illegible]
[illegible] | دیگر | صلاح کار [illegible] کاران

مقدم

نشاط [illegible] شاه [illegible] طبع [illegible] اوراست
[illegible] | دیگر | [illegible]
[illegible] | در ره [illegible] شد

مریم اسمش مریم زرگرزاده است از زرگرزادگان شاه [مقدم] و از اسپهان است جلاوه ناز و فضل و ذوق و لباب
طبعش خوبی داشته گاهی زرگری بر سبیل تفنن میکرده و در مدح امیر حسن خان چاپار گفته است

زرگر حواله ما کنی اگر ملالی است — در عاقبت طلبی و طریق ما تنگ است

دیگر

زخم را از زخم مرهم می‌نهد — درد را از درد درمان میکند
گریه می‌پوشد نگریه چشم من — چاره طوفان بطوفان میکند
ناوک او است که می‌آید و باز — سینه استقبال پیکان میکند

دیگر

دل از راحت پریشان زلفش چون پریشان — دلی که شد ویرانه از تعمیر میزاید
بلکه غم زرگر هم جوان مجنون میزاید — وانجا هر که میزاید ز دنبال رهی میزاید

دیگر

گر درپی دل طلبی در شیخ جان باش — وز آرزوی طمع بود طلبکار زبان باش
ای گریه تو همکوس سحاب جگر تو — ای ناله تو همنغمه قانون فغان باش

دیگر رباعی

در خاک کف درم آنکه بجواب — امروز به معصیت مکن روز حساب
جانی دم دل بسر که گردد می ناب — با سینه نو کنه مبدل شود آب

دیگر

کس نیست انوار جلا نویسد — تا نام و نشان سیه نویسد
گر دست رفت خامه ببر نامه — تا پرسه زد و هو العلی نویسد

دیگر

ای بر در تو سجود خلق عالم — وی درگه تو پناه نوح و آدم

ای نقش نبی ترا برون ز جهات — او خاتم انبیا و تو نقش خاتم

باب النون

نشاط اسم آنجناب میرزا عبدالوهاب اصلش از دار السلطنه اصفهان و از سادات
صحیح النسب و منشی دولت قاجاریه یگانه روزگار و در فنون صنعت مستعد و در هر یک
صاحب فضل عز الحق آنچه مراتب انسان را لازم است در هر نوع کمالات در ضمیر اکسیر تاثیرش
مجتمع از افکار اشعارش از نثر و نظم مرتب شده و در حقیقت گنجینه ... و از خط شکسته را
چنان درست نوشته و در نیم ... اگر گویم کسی بهتر از او این نوع شکسته ننوشته ...
دست ... خط را ... خوشتر از خط استادان ... آنچه دارم چه ... در حضرت سلطان
... نکرده ... خلاف ... از قصور ... است بلکه از عدم استعداد
خود است ... نظم ... اگرچه ... نیکو ... گفته
... بسم الله الرحمن الرحیم انا انزلناه فی لیلة القدر ...
... لیلة القدر ... لیلة القدر ...
... تنزل الملائکة والروح فیها ...
... خبر ...
... سلام ... حضرت ... قیام ...

... ما را ...   ... ما ...
... سیاه ... بوستان ...

از پی ایمنی است هر از لطف نگینه ایست باز بالش پر از ابر قصه آرام گیرد
طفلی تا بیاری بخشش سازی باشد بجویم دست گشایم سجوم ہیچہ الا بہ
لبستگاه بالم خسته دارد کشایم که بیرم که بسته دارد
از هر مقوله شعر از دری و تازی دوا در آن چیست شعر از آن رسید باز کار رفت
درد و چیز خست چه ما غیر بود دریغا | دیگر | کوی تو ما که بهشتی از چه کار ما
بس سوز لطف یاری هر غم دولت ما | دیگر | بلکه چون خون کنج این رشته کوتاه را
جام کردست نقش رنگ چه بیرون در صبح | دیگر | جا چو در مجلس راست چه باید پیش
خلاص ما را گشای زچشم نرگس مستان | دیگر | بیرد خوب است در وفا که جور و بار ما
دیوانه و دوزخ شهر که بیا مسعود دیده آن | دیگر | جز من و گیسوی تو آرام است مرا
ای خسته دل شکسته نظر لب خوش | دیگر | از عشق کار ما همه بر دعا رفت
آن چشمه که گویند نهان در ظلمات است | دیگر | گر راست بجز در دل است چشم ازو رفت
امروز نشاط اینقدر افسرده چراست | دیگر | و هر نگه از ناله دولت از رفت
طاعت از دست تو با برگزین بامر کو | | در دل هر جمله ره من باید کرد
از دستان ملک را روی در باب | | همه را کوی کس چشم سپهر باید کرد
هم چنین فقیر درگاه یاران امروز است | | بر صف دل نده کاه غم کوی باید کرد

ادیبه را

رو سیاه بر دوست طلب مقصود | دیگر | زین در ار رفت از در دیگر آیم
طلع الصبح فاضت انوار | دیگر | بیدار چشمان نشد چه دار
پند گیر ہیچہ از این غفلت | | شرم دارم تا کی این بیدار
تا مژه از زهر آن دو بین دادی | | از لطف خونین داده آن شهد را
شعله ای نهفته در دل سنگ | | غنچه‌ای شکفته بر سر خار
تا در گلشت بود شاید گلی | | تا توانم برف رو لب یار
تا توانم گشت هر چه به جهد | | تا توانم شکست تو به چار
خاکساری گزین به سکندر | دیگر | گاه بر از خاک کاکل رسنگ بر دار
کس دل از پی نبخورد ما چند | | هم از خانه سوی بازار کس
چون مطاعی عیب او داند | دیگر | هم فروشنده هم خریدار کس
وان اهوان نغز بین ز طرف کلکر کرکس | | طرف گلستان نیز بر از نافه جان پرورش
در آن سر زلف هر تا از ما دل بر نشسته | | میکرد چیزی و لهاریا بارب چه آمد بر سرش
بر عارض خط او بر دو ره نگهبانه تا زین راه | | بنفشه ز رخسار همه گرد از غبار لشکرش
مشوق کار افتاده به دلبر دو دلداده | دیگر | افکنده و افتاده به مجروح در کف خنجرش
کرده این دوری برد اکنون سرای | | در بان برای صبح خروج آسمان ز حال

ای خالی وجود بر تصور چار نفس | در نامه هجر دلنشینم و گویم چه با رسول

وله

یک نظر بس ز لعل تو مرهم دگر نیست | روزگاریست که در ره چه گهرها داریم

بجو و بخبر و عاجز و مسکین و حقیر | بجز آنکه خواهیم به بخت تا چه هنرها داریم

دارم از بهر در افتادن در رفعه که میوز | شود این گفته از این طفل چه با لطف الله

و له ایضا

مرا هم این چه غرور است در بازار نکوئی | در خواهی که بگلی نجوبه قلندر

غزل

باز این دیوانه جسته است بند | عاشق میگویم باد در ز طیبه

در همه عالم نه بینم غیر دوست | چیست عالم جز عالم گر نه اوست

افتوی کیف ما شاء و الحبیب | واعظم چو نه از ینها شاء والحبیب

عشق اگر کفر است بالله کافرم | گر کسی کافر بمیرد من کافرم

من بگویم و عاشق کافر است | ما مفتی ازو کافر بی اسلو تر است

و له ایضا

ای دل نظر با صبر منظور دلپذیر | بابسته بهر دار آزو با دام باشد نگه

از کرشمه نگاه تیر در جعبه زهر | در ز تیم گفته بخشش سگ به نگه نگه

مصرع

نور علیشاه خلف فیاض علیشاه اصفهانی است از اجله صوفیان صوفی مشهور معاصرین است و چندی را در ایران بر دو نفر در گواه زیر کانی کرد و اهل به بحکم حضرات فضلا و زهاد از زدی تبری اخراج جلد کرشمه بعضیات علیات آمده و از آنجا نیز بازار

ارشاد و در ازدواج عالم از آنجا نیز حسب الوصیه علما خواندند تا آنکه روانه حضور
در رفقا و احوالش منقضی معلوم نیست بظلم یا اعدا و لا آنست که در هرات فضلا اجماع کرده
دا آخوند زاده و قاضی و درس دکتر بحث بود بعزم قتل نور علیشاه در مدرسه چهار سوق
اجماع کرده و حکم به احضار نور علیشاه کرده پس از ورود نور علیشاه این اجماع را که ملاحظه
نمود احوال را دیگرگون مشاهده کرد و سلام کرده در پهلوی آخوند زاده نشست آخوند زاده
ابتدا جرئت و زدائی بود گفت چگونه روا از اعاده رفت بر سبیل ادب در میان
عوام میگویند که حضرات نور علیشاه در جواب گفت حضرت علی با آل فقرا
کرامات است و خلاف حق را ثابت کند من چگونه خدائی او را می‌توانم ثابت کرد
وارد مجلس بر خواست و روانه شهر سعد پس از روز و میر به جناب میرزا عهدی
شهید ثالث که از برگزیده خلق در حق نور علیشاه روزی در مجلس درس نور علیشاه را
احضار کرده ملامت و رحمت باد و در آمد و گفت حیف نیست در حق مثل تو آدمی
مردم حرف بگویند و بر خلاف سنت رسول الله این نوع موها بر سر تو باشد فرمود
فرستیم و سلمانی را احضار کرد و در میان مجلس موهای سر نور علیشاه را تراشید
نور علیشاه گفت اگر چه بطور کردی نمی آنچه خواستی بکنی جز از من نگاه
بر خواسته روانه عراق گشت خلاصه آنچه به عصر خود بود و دیوان اشعار او رایت

[library stamp]

براهی وفا عرصه اگر تنگ نخواهد — وله — زین سان نکند تنگ چرا سینه میان را

آنجان صید ضعیفم و چه افتم وردام — وله — عرق شرم مرا از جبهه صیاد چکد

زبس برخیزم و بنشستم براهش — وله — نه نشستم می توان گفتن نه هشیار

روزان و شبان درین خیالم — وله — تا با تو کنم [illegible] بروز [illegible]

بهر می نوشان منم گر زعشق جام — وله — خوب میرقصد بر ستم [illegible]

شاملی اسمش محمد [illegible] برادر احمد بیک [illegible] است و خوش طبع است

بزم عزیزانم بالله خوردن سیرانم — وله — وه چه روی آمده از بزم یار رقیب [illegible]

دل ابلهی است از عشقش مبادا — وله — حکم بدین خرابی ابنای ما را

از کثرت غیب [illegible] کار کرا [illegible] — وله — هر کس ز حرف رقیب چیز [illegible]

زافغان بلبل ناله [illegible] مسبح [illegible] — وله — کس منع او نکرد ز حیله [illegible]

هان ای هنرو [illegible] بجان [illegible] — وله — وهم چنین جان [illegible] جانکاهی [illegible]

[illegible] که رفته رفته [illegible] — وله — از [illegible] نگاهی [illegible] در جان [illegible]

نایب اسمش [illegible] میرزا [illegible] و شغل [illegible] مشغول [illegible]

چیزی کرد عزم رزم شهنشاه با جبار — وله — از برج زین طلوع مهی کرد آشکار

در پشت ذوالجناح چو خورشید [illegible] — عرش برین کرسی رفعت نشسته سوار

نصرالله میرزا سرکار شان عم زاده [illegible] شعرا [illegible] اخلاق [illegible] امور [illegible] گرده [illegible] در باغیکه آراسته [illegible] باغ [illegible] مشغول العشرت و طرب و فارغ از اندوه و تعب [illegible] خط [illegible] بسیار خوش [illegible] نوشته با این [illegible] شعری گوید [illegible]

ترتیب [illegible] طبیعت محروم — وله — خادم غیر منهزم باشد

حسن آن قلبیان سجده [illegible] — [illegible] غیر منتظم باشد

نیری اسمش میرزا طاهر [illegible] میرزا [illegible] از شعرا است و طاهر فکر [illegible] پرداز و خیر خیالش با [illegible] هم [illegible] سفر هند [illegible] در خط [illegible] بواسطه محبت امیر [illegible] خواجه [illegible] بواسطه [illegible] با جناب [illegible] نظم [illegible] طبع [illegible] آخر [illegible] است

بوده خط منشور تو [illegible] — وله — وه علم از دو [illegible]

بوده امروز [illegible] ولی [illegible] — [illegible] امروز که [illegible]

حیف آسمان بخنجر [illegible] جگر مرا — وله — [illegible] دگر مرا

[illegible] هم [illegible] — وله — شمع زبان غیر [illegible] سر مرا

ای [illegible] دمی بسر [illegible] — [illegible] دل [illegible] امروز [illegible]

نصرالله میرزا

امروز با فتح ملک ز اوصاف او برم
وز رو حریف از غم تو بهار دست

دیگر

گفت چنان خبر عید ای صنم تاجدار
شکر عید از زمین فتح ظفر از شمار

عمر چو می بگذرد کو لطفی در خوشی
پس چه پیشی لعلم خبر و غنیمت شمار

دیگر

محتشم و برلب آن لطف دراین
شاه حبشی بر نهاد زین مفرق

گفت آنکه رزم راست و دارد
از بر زین کوه آتش کمان معلق

هان بطبق بر نهاد کوه رخشان
چرخ برای نثار صدر موفق

دیگر

شب نا بهنگام چنین برت محمل
شتربان شتر کین شتر دل

جرس از کاروان برد اشک افغان
ز پهنه دیار و یار مکمل

مسافر را قدم چون کام امید
فراق افتاد در طی منازل

بصحرا برجهیده تا موی بهاموی
هر دریا بر برد ساحل لب ساحل

و ناگه از قضا ناله برخاست
ورم چه یار را کب را برابر احل

ضرار اوی عنان بسته تا زاری
عنان باره که یاری فرو هل

عنان بر تافتم بوسیش چو دیدم
نگارین کز آن شیرین شمایل

نهفته ماه را از غصه در نیل
گرفته راه را از گریه در گل

به پایش اوفتادم چو گیسو
در آغوشش کشیدم چون حمایل

گرفتم دل ز غم کندی درین راه
ز تحدید منت جان بردی دل

وصال آن قامت سرو بلندست
و معراج نخستی را او دست واصل

دیگر

نشاط اسمش میرزا عباس از اهل اصفهان دلپسند بیشتر زمان و اکثر از زبانش
در زبان طبع روانی دارد آوازه اشعارش جمله از عمده است و در اینجا رباعی نوشته در

هجو بیسر جلال خان امیر جلال فارس که
زاده بابک جلال خان و دوره اعظم فارس

زاد از این زاد و در این جهان امیر جلال آن
خواستم سازم جوال کاه از کون زنش

گفت فسرج ماده رم خوشتر و جلال خان آن
در هجو والی سمنان گفته است و ابراز

دیوان والی سمنان مدح جات این شعر معلوم می شد آنچه نیز از اشعارش که خاطر بود نوشت

سرو بیسر یار شهر سمنان
تو کو که گرد کوه و اصفهان است

دیگر

ای گل رخسار تو از روی تو خجل تر
دی زرده از رخسار تو در کی می بارد

چهار دیوار شفا ز در تو پر زند
که دروازه شفا عنبر تو بهار به چهار

شهزاده از زده بر شاه هلاکو
ای شیر که چو رست دوی بیره بخیرد

درگاه تو کامد ز علا گنبد مینا
خرگاه تو کامد ز صفا روضه مینو

دیگر

ساتای هیکل ملک ز وزرات گریبند
تو از نیش خنجر خود قوت بازد

شاگیستی سم و زر از ملک در آرد
زر از خاک بنیره سیم از سنگ خارا

هرچه گویم ز وصف تو بجای نرسد — دیگر — فاش در وصف تو بود از کجا
بکجا چشم مستی ملک شکوه دارد — قطعه — و خلق بود ... دارد
بکجا مسجد امروز دست ادورا — یوسف امروز بهی سجاده دارد
خیابان میان ... ادورا — دیگر — و ... دلبس توپ و عراده دارد
سی چهل ساله حکومت را — این خلق صد هزار ... خواست
امید بر خولیش چنان از حول — دیگر — و بکرم هزار ... خواست
اشارت کو ... بفرمایش — که تا کوشش من مضطر به برد
خط گفتم کی ... دلاور — ز روی ... کوشش ... برد

معاصر
نصرالله اسمش علی نقی قراگوزلو و از جمله امرای ایلات و در ... مشهور بود است
چنان سراغ دل ... خواهم کرد — دیگر — در آن ... دل ... افتاده
دگر ... سینه ... دل ... — ... است و ... بگر

معاصر
نادری اسمش میرزا ابراهیم اصلش ... از کار ... زاده ... از جمله ... علوم ... کا ...
... دستان ... کرده ... دولت ... در ... بکتستان ...
دارد این ... شعر ... — دیگر — دام زلف ای دل ... آرام ...
دل ز ... آزادی ... کرده ام برد

معاصر
نصرت اسمش ... خان ... مشهور ...

زیم آنکه ... سامی ... از ... — دیگر — بر ... لب ... نگاه ... دلبس ...

معاصر
نیاز اسمش میرزا ... از سادات صحیح النسب ... در دوران ... اعزاز ...
... و ... از ... بکو ... و در معاصرین بسیار ... آورد
... زر ... را ... راو ... اشعار ... است ... کا ...
کاسه ... از آن ... — دیگر — بر ... از ... ساغر
خواستم ... گویم با خنجر — دیگر — ... گا ... بر ... بجو

معاصر
نظیر اسمش ... الله ... از ... شعر ... کار ...
... ره عشق ... دل آمد — دیگر — ... عشقی این ... این ...
... و در معرکه عشق نظیر — دیگر — ... افتاده است

معاصر
نصرت اسمش میرزا حسین از طایفه سادات ... است و ... است
بسته زلف ... آزاد است — دیگر — خسته عشق ... است

نوا اسمش ... از طایفه ... طبع ... دارد و این ... شعر ... است
دارد ... شعله آتش میان ... — دیگر — ... دارم و ... چه
هر کز ... سر ... — دیگر — ... مرغ دل ... کرده

معاصر
نزیم اسمش میرزا اکبر ... است ... جدا کرده ... اورا

گر بپای لب لعل تو کسی هم نرسد — دیگر — حالت مستی چشم تو در عالم نفروشد
دامم کاکلش بردی میرزا آرام جان — در کوشش هر که بردی دردها [illegible]
دلم بردی و جور کردی کج شد — در باغ سبزی که دل نمودی

ناطق اسمش آقا محمد صادق [illegible] در تاریخ گوئی تسلطی دارد چنانکه تاریخ مدرسه [illegible]
سنگ بود آنکه او را چیده بر یم [illegible] ۱۲۳۳ — دیگر — در بر [illegible] از اجزای علم ۱۲۳۴

نبی اسمش شیخ حسن از لاهور هندوستان و ساکن عظیم آباد [illegible] اشعارش [illegible]
از غره [illegible] — دیگر — در زلف [illegible] تو شام [illegible]
الفعلم [illegible] — دیگر — [illegible]

نیاز اسمش آقا سید حسین از اولاد [illegible] در دولت سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] خط نسخ را بسیار خوش نویسد [illegible]
با [illegible] — [illegible] — [illegible] خویش را
چو [illegible] — دیگر — [illegible]
[illegible] — دیگر — [illegible]
[illegible] زلف [illegible] — [illegible] زلف [illegible] جان [illegible]

پرده نشین آن نگار ما چنین است — دیگر — پرده خلق و در بر دیده نشین است
سوی بازار فروش نازت گردم — گرچه چنین فکنی به گوشه نشین است
دل پریشان چو خم طره او شد آری — در چنین تیره شبی جای پریشان بود

نصرت اسمش [illegible] اصفهان [illegible] طبع [illegible]
[illegible] شاعر [illegible] است و صاحب دیوان و این اشعار از اوست
[illegible] غم زد دلم چند بار می زد وی — دیگر — [illegible] که جان را
گر کودکی [illegible] چشم تو — دیگر — [illegible]
بر لب [illegible] طره [illegible] — دیگر — [illegible]
چه صورت [illegible] — هنوز [illegible]
کو [illegible] — دیگر — [illegible]
عشق [illegible] کرد و در دل [illegible] — دیگر — [illegible]
جدا [illegible] — دیگر — [illegible]
[illegible] — دیگر — [illegible]
[illegible] — [illegible]

واقف اسمش میرزا مهدی [illegible] مشغول تحصیل علم ادوار است
دل جا کرده ام [illegible] — دیگر — کاری نکرده ام [illegible]

نظام اسمش جناب حاجی ملا سمیع اصلش از دارالعباده یزد لکن اوقات سعود در
درگز بلدی مسلمی و در تحصیل گذرانید از فحول علماست چنانچه در علم نحو از زبان سرآمدی
امرد زر زیبا در رساله مائیه نوشته اند و جمیع مراتب الفیه ابن مالک را
بر وجه احسن در این صد سطر بیان کرده اند و مقبول جمیع علما شده است صاحب تصنیف
و تالیف [illegible] که نسخه [illegible] است حقیقت ادبیت را تحصیل کرده است
در اشعار عربیه ید طولی دارند و مسلم کل اند در شرح [illegible] شعر عربی را که [illegible]

حال محمد [illegible] آمد [illegible] / [illegible] فبان فیما السماک
خال العلا [illegible] / اگرچه شعر عربی مناسب این اوراق نیست

لیکن چون اقتضا کرد این شعر را هم در جمله خال محمد گفته بود نه تحفه بار کار نوشت

بصدق محمد بزاد و خال / تولد منها نون و دال

نون و دال مداد است و مدعی یکتا است خلاصه [illegible] شعر فارسی ایشان است

چون نبود درس [illegible] محمد / [illegible] دامن [illegible] محمد
[illegible] در [illegible] / گلستان [illegible] نود ارغوانی [illegible]
[illegible] / [illegible] آه از تو آه از تو
صداقت بار اگر خواهی [illegible] مرا / [illegible] از تو [illegible] از تو

جمع

چه غم / نظام دو جهان [illegible] / ز شاه کشور حسنی نظام [illegible]

ناصر اسمش میرزا طاهر اصلش از دارالامان... زادهٔ کاشان است ... ایشان است

چون عالم [illegible] خضاب است / [illegible] با ایشان نجواب است
[illegible] خواهی / [illegible] کسی

نظیر اسمش سید حسین از سادات کلپایگان عراق عجم است دارای شعر دیوان است

برای [illegible] اگر خواهی / مرا [illegible] کار [illegible] سلام

نیاز اسمش میرزا محمد رضا خلف آقا هاشم درویش است [illegible] درویش [illegible]

بلبل [illegible] است / گل [illegible] بوستان است

حاجی نوری جناب شیخ [illegible] الهی و [illegible] این علم [illegible] اوحد عصر [illegible] عالم [illegible] این علم [illegible] ایشان [illegible]

همراه [illegible] / [illegible] حاصل ما
[illegible] / [illegible] اشعال
[illegible] اشکال کرد / [illegible] صورت [illegible] حال

نوازش اسمش میرزا محمد [illegible] نوازش [illegible] زمره [illegible] قاجاریه [illegible] کند [illegible]

زیر لبش جعد زلفش پر شکن | دیگر | ز بناگوش خوشتر از لاله ازار
بر لاله پوشیده همی سنبل شکین | در حقه پراکنده همی لؤلؤ شهوار
ز آرزوی روی تو زیم روز در گاه تو مهجور | ما نیز هم جفت غم و اندوه و تیمار
هم لاله ز خون دل مجنون جام | هم سینه زر زرد و دل چون کوره نی از
ما ناوک دلبر ز دلبران در درگاه | هموار زره سوی خصم برد در صف پیکار
الکس و بگذر حسرت درگاه تو خواهم | دل جان چاک زنگیان جفا بار چو سوفار
بیا بیداد در نخچیرگاه شاهان | دیگر | رسید مونس جانم جهان چون از راه
ز غمزه لبش لب دلبر لعلگان فگنده بروی | زمانه زیر بقعه دامان و کج بنهاده کلاه
جیب ز جیش لعل و زلف چین شک | بعد فراخه طوبی برخ فرد خشک ماه

المقدم
باب الواو

وصاف امیر شمس الدین محمد از مصنفان در فن ... واز فحول الشعرای اصفهان
از شیراز است مکحل اصفهانی تاریخ وصاف نوشته باعتقاد من پسندیده کلام دیگر منشیان تاریخ اقبال
کسی نوشته در نظم هزار و ستاد آن اخر در شیراز رحلت ... اوراست
زمان لکه ... رحم رخشید صب | دیگر | زلال قطره چکاند چو قطره سیال
هزار رایت ... زمان آتواکس | ... چون تو منزل ... ازال
مقدم
واله قلندر از شعرای مشهور در دار السلطنه هرات بوده و میرزا بیر بوداق از امرای
او را همراه خود بشیراز برده و عمر را در شیراز در سر برده است او کلام خوب ... اوراست
بیم طول ... کارم ... بدیشه | دیگر | ... تو دلش ... چه خواهد شد
واحدی از شهر ... شیخ ... اوراست | مقدم | ما تو را طره عنبر شکن ... رسیده
دل اواره ما را ... پیدا شد | مقدم | واله ... کرمانی ... کرم
ملوکه ... رخ ... ز ناب روشن تر | دیگر | ... حسن ... ز آفتاب روشن تر
واله ... از شعرای مشهور است اوراست | مقدم | ابر دهان تو ظاهر ... چیزی ... بی جای فهم
وی جهان او ... از جهان کرده ... چو راز ان | دیگر | ما ... نشان ... جهان ... کس ... ازچه ... زمانی
سرو بستان ... که ... ما سرو تو سرو زمان | کرد ... رخ ... ما ... زار ... رخها
... کر ... هر ... کرد ... | چاره ... کشته ام ... با تو ... کعب ... کف

دلنوازی که بیدماران ... سرو نازی چاره سازان — مقدم — **وحشی** هیچکس از ابنای ... کار ...
مشهور ... صاحب ... کی ... کوهر ... درخشنده ... مجلس است
... در سلک ... دارد ... مشهور است ... اکه

چو خسرو ... از شیرین جدا شد — معطل ... شغل دلها
... خاطر ... — کر ... فلک ... این ... را
... عشق — ... این افسانه را
... افسرده ... — ازو ... ریخت
... در نظر است — ... غره ... است
... — ... دارد
... اثر ... — ... که ... کرده
... کل ... کرده — ... در ... ماه
... افتاده است ... — ... فتاده ایم
... بر ... راست — ... فتاده ایم

واهب ... از شعرای ... است
... بزم ... است — ... آسمان ... است

... — ... بر ... شده
... رسوا ... کرده ... است — از خیال ... خوابیده
... افتاده ... — چه ... کردیم قطع منازل
... داریم ... منزل — ما ... درد ... سپردیم
... مقابل — ... دامن و ... شد
... کار مشکل — این ... است یار ... است
... — ... چه ... خیزد
... دل — عمری ... داریم ... هر دم
... مشکل ... منزل — مقدم — **دوری** از شعرای مقدم است ...
... — ... که ... دارد ...

داعی هیچکس از ... این شعر ... است
... — ... این ره ... کو ... است

وصالی هیچکس از ... کاشان ... است
...
... — ... فلک ... آب ...

واهی از ... یکی از شعرای مشهور است اوراست مقدم حرفش بگوش نرسد از سینهٔ دل گرو ...
چو مهتاب و ماه را فضل رود که نبرود مالش مقدم واهی از قم است و نیز از شعرای مشهور اوراست
ای گشته زار رباب وفا یکانه دیگر دی گفته زمنم چه آشنا بیگانه
این شیوه نکوئیست و بالنسبه ما را دلها بهم آشنا و ما بیگانه
ولیرا اصلش از دار السلطنه هرات است و لیکن ابتدا در ... این مطلع غزل اوراست مقدم
رقشم پیر باغ و طواف بنفشه زار دیگر آمد ز هر بنفشه مرا بوی زلف یار
مشهور است و ولی یکی دیگر از شعرای هرات و شاعر کفش دوز است همراه مولانا ...
عزم حج کرده و بعد بود ... غربت کرده میر ... دره فرش ...
در هرات ... است و دران زمان این قطعه را گفته او رکنه فرستاده بود
ولیری ساغری بعزم حرم دیگر گشته لعبه هر روزشان سفری
لیک زان راه هر دو ماندند این یکی از بد خوی و آن ز خوشی
واقعه اسمش میرزا ... هر دو واقعه احوالش ... اوراست مقدم بلکه ضعف و ناتوانیها فکنده از پا مرا
از پا در جهره رنگم میکند از جا مرا دیگر صد سینه جاره دل ... میکند
میخانه عمارت رنگم ... دیگر چه جلوه‌ئی تو که از ذوق خرامیدن تو
جانم چون رنگ ... طپیدن کرد مقدم وحید اصلش ... اوراست

از مهر ... طینت ... دیگر هر جیبه بود منزل او دویده گشت
در روز رخ ... جا کم نکرده ... بهشت
دیگر ... است ... همیشه ... مولانا علائی ... است در هرات مقدم
... مسجد ... در هرات ... بخواهد ... نماز گزاردن مسجد
... این شعر را گفته او راست ... نکذارم مسجد تو نماز
زانکه محراب کسی نمازی نیست بهر حال ... اوراست
از نه ... دیگر ... رنگ ...
واقف اصلش ... ببخشد بهند ... و ... اشعارش مقدم
مشهور است عظیم ... نوع ... اشعارش ... دیگر است
در روضه از کوچه دلدار ... دیگر آه گر دور از آن ... ما
در ... ز روی ... زلف دیگر ... معلوم نکردید و پریشان ...
بغور ... همه گیسو کند ... دیگر در فراق تو عجب ... بهم خورد
در ... ز لف ... دیگر خواب چنان پریشان ... دیده بودم
رفتم ... دیگر چون آمدم ... شنیدم ... بیابدی
والد ... چاپی مشهور است مقدم ... در جهان کرد ...

از ...

بیرون نه‌ای تو هم در خور آن می‌بایست | صبوری و پرهیز تو آتش و آب

دل خون شد از غم عشق تو آنچنان که بیستند | زخم دردی دارم از جفای رقیب

چنان ضعیف و اسلام و دردمند فزونم | ای طبیب که افسانه اعلم بود

احمد نامی رسید و در عالم بود | زان شاه به یار شوق همراه بود

محرم حالش و ساقیه با محرم بود

مقدم وله آتش علیقلی خان از طایفه تکلو از بیگان ایشک در هندوستان و عمر را آنجا بسر برده او راست

حسن زهر کی که داغ تا زور غم | عشق جای او نهاده روی جان روز غم

میرزا طاهر وحید مشهور است مقدم کم نکرد و حالت وحدت روی اختلاف

گر است نقش قدم پنهان نمازور او را | زانکه شرح گریه خود را نوشته‌ام

حلقه چو موج صفحه ابری منقش است | ترک جان کرده دل براه خدا رسد

این ما وقتی در قبله نماسته | حصار عاشقی بهتر از مجنون نیست

زبان حال خود را به سرش جدا کرده | ایچو شمع داغم از غصه جوانی برم

از بهر بهانه کی گویم تو یار دارم | لطف کاه و کمان ابروان جیره‌ام

دل که نیک سبقت به بیچون صیدی

مقدم **واهی** شما هم و در دار اکلاه قطعه

دیوانش بسیار متداول است در ترکی استادی به در قاریبی نظم برقرار بلوانی

[illegible marginal notes]

رفته است از اسلوب فارسی بی‌آگاه بوده است طبع وقادی داشته او راست

زخم چشم تو نمک بر دل ریش ما گریست | مرا دل از دل مجروح فرقتان کمتر است

رسیده حالی کجا روی مرغ دل آگاه | ز ران کلبتین ریخت آتش کمتر است

ز شوق و دیدن آن گل است نکرد سلام | رخسار بر خنده و بود روی باغبان مهر است

من از این باغ همین غنچه لبی می‌خواهم | نسیم عاشق گلهای چمن هم هزار

نقد عمر گل چو صرف خنده بکرده شد | کرمی تو در این کار از خنده این غم محزون

این تازه طرح مهربان یاران ریخت | از آن مهربان ز غمش یاران ریخت

چرا چگونه دم زد او دل زد وفا | آخر آنچه بیان شمع وفا داران ریخت

وصال آتش رضی خفا زینعلی قضای سر مقدم مشغول بوده درخط طلکت صادق نام معشوق

در لعبه دولت ادراکستند کو به | عشق صادق اگر است من نگشت چه باک

لکن که عاشق صادق بود چنین باشد | پای غیرت مرا احتیاج چه نیست

گواه عاشق صادق در آستین باشد

الفقیر
دانی اسم شریفش تخلص میرزا ست و نقطه خط دایره شهریاری و مهبط انوار حضرت
باری است و لوای کاملی کمالات فضلا از نظم و نثرش فصیح است طایر فکرش پر باز نکرده
به عالم ملکوت پرواز کرده شعرش از شعرا و نثرش از نثر بلیغ گشته از فضا آفرین و از قدر
تحسین باشنیده در مغز بزرگی و تنش استیلی کاری و ضمیرش آینه خانه صورت
اگر چه قسم نظم و نثر در وصف ایشان الخ است و لیکن به جهت تطویل مختصر ملاذم چنانچه گفته ام

داریم اگر و اگر خمارم | چون از لب او دگر خمارم
در عشق تو ای جان خوشم | کز حال دلم خبر ندارم

خلاصه حضرتش از نخل عم مشفق و لطفی فقیر است پس از تعبیر و الد اکرمی به بندره پیوند
برده دیار ولیت به الفقیر به سلک تاج بهر بنیاد مراجعت که در غیبت عالیات
قطع با او در را قرار داده کتابی مبهمی بر احوال سیاحت خود و بعضی آگاهیات خارجه
در کمال فصاحت و بلاغت نوشته اند این چند شعر را در اتفاق زبان حال تحریر
این تألیف و در هر قطعه مبهم که خاطر او در تجربه بار کار رفت ثبت را ست

دیده ابر بر آتش است | روز بازار شراب است
گر دلت دهد از حسن روا است | والش صد رضا است
ای دل و لیک آوره ز الطاف خراب | بود با آن خراب است

لیلی زلف تو از سلسله جنبان شبها — دیگر — پای بست دل دیوانهٔ مجنون شده
هر پرده نگاه غنچهٔ صورت لیلی نمود — دیگر — رازش عیان ز آتش غیرت کلاه کرد
لیلام تا ز خاله کز پرده ها ز هر ابنای — دیگر — و دل بخیبر ز زلف تا بر رخ ز ناله
فضای سینه دل آسای است مرغ از هوا — و دل ز هجر رخش همچو مرغ زار بناله

وصال اسمش میرزا شفیع الدهر میرزا کوچک ولد مرحوم میرزا بزرگ از نیک نفوسان فارک
پاک سیر از دوران هر نوع کمالات بهره ور از ایشان در جمیع اسلوب امروز در کمالات
صوری و معنوی مجموع تر و بمنبع ز زینت صدرا و در کلک و قلم در قلم کلام احمد و شد
ما فخر و حسن با تقدم است سحر فیطانی و فصاحت سحبان در بیان دارد و در فن
بر فرض صرف خامه سبب پس باز آرد از انواع خطوط بطور کسب مربوط خاصه نسخ
و منسوخ کرده خط یاقوت خطاط را صحبتش در فارس کرر روزی نماید در حقیقه اگر لفظ
جانب مجوعه شفاپه بست این ایام خواهد بود از دولت سخن دلش مجوعه امرای با وا او و ...
با این فقیر فر کمال ز الفت راز دار است این قطعه را هم در جواب نظم که رقعه نوشته بود
دعوی فرو نقص است زر کم باعث است باقیست در منزل این فقیر گفته و نسبه می کرد
خسرو دار را که بعهدت شکسته — دیگر — همچو سیمرغ نهان در قاف است
گر چه وصاف شوم در وصفت — لیک ذات تو برتر از وصاف است

لیک ترک از بن خنده وصال — چون شکر خواهش از غلاف است
فرزند ار چه ز عینم نهان است — ظاهر این است و قرب با قاف است

صاحب دیوان است از هر مقوله شعر دارد هر بزم وصالی بر دارد از هر قرینه شیرین دخترش و ...
کرده ام از آنچه بجا بود از اشعار ایشان بر سبیل یادگار رغبت افتاد
از چه چون گل زنم جامه جان چاک که نیست — دیگر — فرق در باغ تو گلچین و تماشا را
ز رخ خرم بود این امید و شادی کام یار گو — دیگر — مرا این کز کجا بجستم ز آب زنده کالا
بست ... جلوه می خوری لب ساغر — دیگر — تو نگاه دار یارب دل بجو ... را
دل که نزد تو حضم جان من آید — دیگر — دین به همراه او فدای بر من شبها
سلوه خسرو سگ قفس سینه خورد — محرم دارد در بر پهلوی دارا
پرسنج پیام بر نفسی زنده کام — دیگر — و صلی تو دارم طمع نه دل از دنیا
هر چند در رفتگی باب می خوری — دیگر — جو نیم از دریای جام این گوهر باب سبو
آن خال گوشه دهنت را کز خطا — دیگر — از تو فروخت خواجه رشک غلام را
می خوردم و چشم تو نشست این چه حالت — دیگر — دین خوبرو نگار تو با ولایت است
دارم از درد و سلامت بی کبر خود بسی — دیگر — نرگس ز دست نیک غمزه ادا کرد
هر ارزش به نگاه کشتیم و شادم — و وصلت که هر از ز نده نی بود

مگر چمن ز هواداران لب تا مهربانی دارد — دیگر — دو لب بنفشه ز هر جنبش به پیکان فغان دارد

رنگها می‌ریزد به پریرویم جلوه برقع — خوشا مرغی که در شاخ طوبی آشیان دارد

نباله بلبل از رشک باغبان با صبر ارزان گل — در آتش من و دیگر گل و آرام و صبا باغبان دارد

وصال آن لب دگر شکر فشانی می‌کند کی — دیگر — ز وصف آن لب شیرین حریفی بزم جان دارد

بلکه جلوه بحیرت کی دارد — دیگر — حق جانب لب پرست کرد

از چین سر زلف تو هر نافه عزیز هم — دیگر — چین بار گشودیم همه تخت جگر بود

بر سینه زنم از آتش تا که گویم — دیگر — سلطان خیالت علم دگر بس برآورد

ناله کو به حسرت که ناله را عندلیب که کرد — تا بردن از آنچه بد رو جانب یار آرد گو

ناله سنگ بار دهقنقه بی اثر — دیگر — در تو خواب اندر او را خلق را مهلا کو

انجمن آرای دلان روی دلارای تو خواهم — آشفته دلان دیگر تماشای تو خواهم

دانم از انسان که جگر از دور ببایستم — کو به دیدار آید تماشای تو خواهم

جای تو چو عاشق نخواهم بر دل تنگ — در دوزخ از در جنت جای تو خواهم

من از تو نخواهم و نهان همه نیم بی — گیر خار جو است و پیرایش تو خواهم

از هجر تو بیمم ار وصل تو خواهم — دیگر — از خار به بر داشت همه تو خواهم

ساز و تاب و تب از کوه است — ساقی چه خوش است مرا ز پیاله ریز

می‌رود مه بهار است و هوای چمنم — دیگر — نرگس مرخوان در این فصل کتاب بی‌تعلیم

بر این گفته رسوا شد و بی‌خبر می‌باش — خرقه را برست... چو فغر زر و سیم

سبک از غم وزیا و عشق زنه آری — کنه امید قرار بر دل دوست بیم

لیلی از کعبه ان غزل حضرت فضلا از میرزا که گرفته واری در این شعر حلال از
میرزا کعبه و من آن آن نگفتم مگر گفت عندلیب این شعر را که جهد ... و برادران گفته است

ای که نبایست ... — دیگر — ستم ایران دلم از چار سو جنگجو ویران

بلا کو جهان دار خوش ... واکنار را باد آن — دیگر — لب شده را دعا گفتم کنون نه بوب بعرین

... — دیگر — مرا از مهر دستی کن بگردن

کنار کرد بود دور کردن من — بسوزان رشته و آرام حرام

دو جو زنم چاک دل با چاک داغ — دیگر — چو کف سیماب بر آفتاب بر پری

چو می در رو نگین ماه آفتاب بزیر — دیگر — معنی حب الوطن دانسته ام شیر شاه

نوای نیستی ... — دیگر — عشق چو می پاک ریز ... کنار

تا چه کرد و ستم و خواهم ز سر کوی بیار — الله دور نگار اهل کفر از هم مسلمانم

باش که تو با ... — لب نوی لب از غزل او دوصال ...

کج کلاهی کرد ... — خسرو عادل بلا گو که کلاه جهود جانان ...

بر آتشین رخ خط عذار یار نهی — دیگر — که حلقه حلقه خویش هر کوی زند دری
شمشیر در کف تو داند شانه جست — دیگر — در دست اصفهان و چو سرمایه عمری
ای همه محبت و غم لازم عشق است وصال — دیگر — نه گناه دل ما بود و نه تقصیر کسی
بر روی نقیبه چون مه در سیه — سخن بلا برده کو به ا فا آید
چاشت عهد یاران شد فراموش — دیگر — و هم داری خیال ما بود و خواب بد
گر چهره یار را چون گل دز آمودی — و چهر نرگسته نه از زنخ بودی
چه در بند دلدار کس نبودی — چرا اسفند رو دل زمعلوم ربودی
وصال در رود سرکش یار از آن در — دیگر — و بیداد دل خویش را از آمودی
این چهره چون مهر فلک تابان است — دیگر — ساغر دولت و آرزوی جان است
با منزه وصال از چه درد هجران است — قطعه — پیداست و مثال بلا کو خال است
مرا اگر رخ و شاهد بار خوانده است — مرا این تهمت عجب بود و زرد هد
معاذ الله میان هرگز نکردم — دار کردم زن او هست شاهد

در جواب رقعه و سرکار مخدومی والا میرزا رو نوشته و همراهی پسر سعدی خان نامی
وفا از ملاحظه شعر بود و در شأن — والای این حال محال است و پنهان ماند
فوزه میدوری و بقیه سعدی قصب است — حیدر — وفا اتمش میرزا محمد علی از رجال است

زواره اصفهان نست و لیکن شعر او در است — دیگر — این دروغ است و در بهر توجان آلوده
کرامه دل او حسرت جهر از نبود — دیگر — نکوبه خیر مطبخ ما خوردهان در صفه محشر
نه بیند کسی که بخت از خاک مهرداد برخیزد — بود بقدر زرد از رهی در صفه رعنان
اگر دو قرن از صفه زناد برخیزد — حیدر — وفا اتمش میرزا حسن شهور میرزا بزرگ
پسر آقا سید علی طبیب بسیار کش شعر است لکن مهجور دارو و فاو متقی و زهره صفات
اصفهان رحیاش نیست خوان و این مقطع نگو دکیت از دلستان عروسان نکرش جوی لا امای سراپا
گلده از شتر بنیاد و دستاوان فکرش چو کبها را اوان عکس بر دیگر بر او طبعش نظیر
لسیعیش دلپذیر است حال گیر ان الغیه و در مرز قطعیم شب و بروزم چون روح مجسم آتش
طبیعت قصیری زاد دارای روزها پسر شاد را مبارک سمی سلطان مراد داد و در تاریخ تولد او گوید

چون در سرای حضرت عبدالمجید خان — دیگر — کس طبع شاد و دل فرح زاد باد
شد از مشیمه صدف از زاد گوهری — کز انجم سپهر فروغش زیاد باد
سلطان مراد گشت بنام نیای شاه — تا روح آن نیاکان زاد بود شاد باد
گلگشت و فاتکی گشت بتاریخ سال او — مولود شاه تا به ابد بر مراد باد ۱۲۵۶
سبزه بر گوشش دارم نشسته در دست — دیگر — شمس در چار سو هست بیار دم نشست
دلبری را اطاق بود و آتش نیست — دیگر — چون نگار است و در نیا کرد و اش نیست

نه تو تنها زانی و نه غم خورد — دیگر — بی عوض بود انچه از ما رفت

بوی تو زلف کرم هم همه آفاق گرفت — مشک خام هر سو زلف تو عنبر زنم

لغزی گفته قسم کعبه بود ای مراد است — بالب پرسش چو لب کرده دو زنجا تر

گرچه زنجانی هر حرفی از آب در است — دیگر — در غیر پیش من از صد هزار نغمه به است

یکجا نگاه و حول دیگر نگاه عروج — دیگر — هر کس را که در کف خارش افتاد

دزد سیمی بکف خواهد رسیدش — خلدف تو که هر که خارت گرنج

دهر او را السیم و زر تو هرس

وحدت — سحر — اسمش میرزا محمد علا از اهل هندوستان و ساحر تنها و در ایران اوقات را گذرانیدنا چو از عالی مرتبه استادان است کهن فاکهان کهن زلف

ابرم یار — دیگر — حیا داشت بر لبان دارم آب

بجز او هزار ارباب حباب — دیگر — حسن بی غم و عشقم دین است

واثق — سحر — اسمش حاجی آقای اصلش از قزوین و مولودش و در ایوان قزوینی در قهر ساکن ادر است

در بهای کوهر او یوسف زلیخا رهبر داد — دیگر — در بر کوهر شناسان قیمت نگوی است

وفا — سحر — اسمش عبدالله بیک از زادمیرزا آقا کای نعش عراق عجم و از جمله مریدان قطب الاقطاب میرزا ابوالقاسم دردش بسیار است و اوقات را بخیال گذرانیده است بلوس اسم الله اولاد ارپی خوشنخو کردیم

— دیگر — چه میدانم و با او ناکه صبا می آید

بنقدکی بسته نه جور — دیگر — تو چه با همه بان چه او دمی

قاجار ما بیان احشام و از مجاورت با اهل طبع و ذوق سلیم و صاحب طبع خوش گوار اوست

جام می در کردش آورد آنکه نیست — دیگر — اعتباری کردش ایام سلو

ترک سر کعبه و این بار به نهاد قدم — دیگر — دل بیچاره براه تو سبکبار آمد

بارور جلوه غنیمت شمر بر — دیگر — ناکه دستی بر کریبان صبر سه

از نهانخانه دل چو باغ بهشت — از صفانه چمن چو طلعت یار

باغ کشت غنچه است — از لاله — راغ کشت عقب آتش از زار

باغ نه رنگ داوری امین — راغ نه طرم ساخت تاتار

باد به صاف خلق — خاور — باد به تاب آفتاب انوار

تا نوانه هار خسرو عهده — دیگر — فرح از ذات ساقی بکذار

بلبل و لاله دیروز آدمی دلکش — خروش عنادل فغان قماری

چه حاصل ز روی گل و بانگ مرغ — کرانم بزاری که بینم نگاری

مرغ دلکه از ره دیره نجنی — مرغ و کونه محنت و سوگواری

برده بیگانه تو یوسف دران کوی — دیگر — مپرسه کسی از آشنایی

وفا اسمش میرزا حسین از اشعار اوست — دیگر — در کمینه داغ عجب مرهم آسمان نهاد
داغ دگر رفت به دل داستان نهاد — مقدم — وفا اسمش میرزا محمد علی اصلش از زواره اوست
زرخ غبار دورت [illegible] از خیال ک — دیگر — و نقش هستیم از صفحه وجود نیست
داعی اسمش آقا محمد صالح اصلش از دار السلطنه اصفهان و صاحب دیوان اوست
گشت دیوانه و کسی [illegible] از طفلها — دیگر — بس که حسرت بخود چیند دل دیوانه ما
این عاقل رسته از آتش دل آب دیده ام — دیگر — و دارم یار کار از [illegible] اودرسته [illegible]
در و دیوار [illegible] اکثر [illegible] — بجز دیوار کرین [illegible] میخانه خواهم [illegible]
واله اسمش آقا محمد کاظم اصلش از اصفهان [illegible] اکابر و اعاظم [illegible] بسیار
صاحب سلیقه و [illegible] در معاصرین مشهور [illegible] دیگر [illegible]
برقرار کرده و در [illegible] کرده و در [illegible]
[illegible] — در رحمت بروم [illegible]
صاحب دیوان است مشهور است و گفته [illegible] در [illegible]
اصفهان [illegible] اصفهان [illegible] سلیقه [illegible]
[illegible] که [illegible] — دیگر — تا کونین راه نبرده است [illegible] ما
از بس [illegible] گلستان ذوق اسیریم بود — طرح قفس [illegible] اسیان را

۲۵۲

داد آتش زدل که جان در نه داشت — دیگر — غمزه او بدل من کار ها
غیر از وصال اگر بود درد دیگر کس — دیگر — [illegible] بسته پهلوی گل در قفس [illegible]
[illegible] ورزم و [illegible] — دیگر — [illegible] اشنائی [illegible]
[illegible] که افکنده دامی — دیگر — و مرغ دلم میل پریدن دارد
[illegible] و کاهی [illegible] — دیگر — در دکان وفا [illegible] بازار [illegible]
[illegible] در کار عشق — دیگر — با تو [illegible] کار [illegible]
[illegible] — دیگر — [illegible] در خنده [illegible]
زان لعل لبان و در دندان — دیگر — و زان [illegible] کنه
زبان [illegible] مطرب [illegible] صبح — دیگر — [illegible] زبان [illegible]
درد [illegible] کار [illegible] — دیگر — [illegible] طبیب دل [illegible]
[illegible] وعده [illegible] — دیگر — [illegible] صیاد [illegible]
[illegible] — دیگر — و خدا [illegible] کار [illegible]
داعی اسمش میرزا محمد علی اصلش از [illegible] ایران است و [illegible]
[illegible] مشغول به امامت جمعه [illegible]
[illegible] — دیگر — کنون [illegible] حسرت [illegible]

خون میریزی با مستی ام — دیگر — [illegible] کشته طور [illegible] است

کز مبتلای تازه ام کو [illegible] — دیگر — در بنده دیرینه ام کو مزد خدمتکارم

بیاران هرگز از باری [illegible] — دیگر — نه قدر یار دیده اند نه شرط یاری آه از تو

وحدت اسمش آقا حسین اصلش از ولایت [illegible] است طبع [illegible] دارد از اوست

بگذار [illegible] ای [illegible] — دیگر — [illegible]

جانی کرنام وحدت [illegible] — توجه الهی پس چنان اقرار کردی

وجهی از اهل هندوستان [illegible] آمده بود وجهیه اوراست

وجهی چو از معاشرت خلق چاره نیست — دیگر — همراهشان برقص ببازی و [illegible]

واقف اصلش از کابل است [illegible] از احوالش واقف نیست [illegible] اوراست

یارب چه چشمه ایست محبت که من از او — دیگر — یک قطره آب خوردم و دریا گریستم

[illegible]

باب الهاء

خواجه همام اصلش از تبریز از شعرای معتبر [illegible] است حکایت او در شیخ سعدی در حمام مشهوراست
بسیار [illegible] کرده [illegible] سعدی غزل [illegible] چنانچه خود درین مواد اشعار میگوید [illegible]

[illegible] کار ما سازی — دیگر — ولی [illegible] بیچاره کان [illegible]

چو ما بدیدن او [illegible] — نسیم با سر زلفت چو کرد بازی

[illegible] سر زلف [illegible] — [illegible] ز هر ره کرد [illegible]

همام را سخن دلپذیر و شیرین است — دیگر — ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی

در هر قدمت از همه فریاد برآمد — دیگر — آهسته برو در دل [illegible] نظر است

هر کس سر تو دارد [illegible] — دیگر — [illegible] از غم خبر دارد

جانا بکجای [illegible] — مهر تو زنده [illegible]

از [illegible] — با خستگان هجران [illegible]

هر درد را علاجی [illegible] یارا — دیگر — درد [illegible] ما را [illegible]

عاشق چیست [illegible] بودن — گر [illegible]

روی [illegible] نظر کردن [illegible] — گاه گاه [illegible]

با نسیم سر زلفت [illegible] — کار ما ست چو زلف [illegible] بودن

آقا هاشم مشهور [illegible] از [illegible] شیراز [illegible]

شهر قم بهاله کارش بالا گرفت از سید قطب الدین شیرازی در شاه کرف [illegible]

بچار رخ ولعزت و جام لبستانی — دیگر — مشغول بجو کن ز رگ نام لبستانی

حامی ز لب معرفت بخش مرا — سیتم کن و از هر دو جهانم لبستانی

جمال مشهور بنقاش [illegible] مشتهر بنقاش حال این [illegible] صاحب طبع شعر او است

زان آبله صاف کهن کشته بجو روزم — دیگر — زان آبله و مانده جان پر وری

ان آبله هر رفت و [illegible] — چو انکه بر [illegible] دود آتش روشن

ابیضه الله مشهور بنگاه از فحول شعرا بعنه طبع قوی داشته از اوستادان است و این بیت ازوست که

چون حباب برآید از پستی — دیگر — چون به پستی در آید از بالا

پر گرد و خالی و فرود آید — راست مانده دعا و قضا

حاجی جلال هادی راست — مقدم — موی شب و تو حیدا [illegible] شود

ور نه این زمزمه از [illegible] — مقدم — جلال اصفهانی از جمعی [illegible]

روز [illegible] در هرات [illegible] در چهار سوق هرات [illegible]

[illegible] ان [illegible] در میان چهار سوق دفن کرده

[illegible] نزد شاه اسمعیل صفوی [illegible] پس از [illegible] هرات

ان [illegible] در [illegible] کشته در اطراف قبر جلال دفن کرده [illegible]

هرات قبر جلال و آن جهت [illegible] در اطراف [illegible] این چند شعر [illegible]

[illegible] تو کعبه و [illegible] — دیگر — هر کز [illegible] لب و عدا

[illegible] زبان [illegible] دهم مرا — دیگر — نام تو بر [illegible] اضطراب [illegible]

اگر چون [illegible] زلف یار خواهی کرد — دیگر — ز عاشقان [illegible] روزگار خواهی [illegible]

[illegible] رقیب یاری [illegible] — [illegible] امیدی [illegible] یار خواهی [illegible]

چه [illegible] وفای تو ام [illegible] — [illegible] رخسار خواهی [illegible]

مشهور است و این شعر جلال را امیر علیشیر نوائی [illegible] کرده بود

جانان از [illegible] امروزم ان رفتار وقتم — دیگر — [illegible] فردای [illegible]

امروز [illegible] کرد [illegible] — دیگر — [illegible] ابروی تو [illegible]

امروز [illegible] سوز فراق — [illegible] — [illegible] آتش امروز فراق

روز [illegible] یا رب — این روز قیامت است یا روز فراق

محمد [illegible] هرات — قطعه — [illegible] خاک [illegible]

شنیده ام [illegible] همچو مسیح — [illegible] لب لعل روح [illegible]

[illegible] علم [illegible] درات مرا — [illegible] داد

میرزا [illegible] مقدم [illegible] نام [illegible] مشغول [illegible]

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

بجان رسید دل از محنت جهان ما را | اجل کجاست که منت نهد بجان ما را

امیر هارون از مستعدان گیلانست و صاحب دیوان طبعش خوش بود و این اشعار از اوست

بهر کس آشنا ساخت دلستان مرا | دیگر | نگاه در ساحت [illegible] ربود جان مرا

خوش آن دمی که جلوه آن سروناز دیده‌ام | دیگر | با خواهم بعیش استاده باز دیده‌ام

چون تیر زدی از پیه تیر نظاره کنی | دیگر | نظاره جان [illegible] خونین جگری کنی

این شعر را در حالتی از [illegible] عشق خوانده [illegible] گفته است

بزنجیرم چو کردی از سر زلف [illegible] منم | دیگر | دل زنجیر شد [illegible] از فغان منم

ملا [illegible] اصلش از تون خراسان و از جمله علمای آن دیار و در زبان فن نظم کامل بود این اشعار گفته اوست

عاشقم با بیش خانزاده [illegible] | دیگر | هرکرا [illegible] در [illegible]

خورده کون [illegible] | که اکر [illegible] بالوکو

کون [illegible] | دیگر | ما فکر [illegible] کنم

[illegible] که کیر خورد | دران [illegible] کنم

[illegible] صفوی | مقدم | مزه نی در جهان نمی‌بینم

دهر [illegible] دهان [illegible] | دیگر | [illegible] کردم

چو [illegible] آب دیده کردم | مقدم | جمالی اصلش از هرات [illegible]

هرچند

مقرر فاقه لیکن استغنای عجیب [illegible] و مادام العمر از کسی چیزی نخواسته از اوست

با محنت دم نمی‌توانم زد | دم بلا و غم نمی‌توانم زد

مهری اصلش از مشهد مقدس خراسان صاحب لطف طبع و صاحب لطف و کرامت از اوست

چون مردم سراحقیقت [illegible] | دیگر | مرم آن [illegible] تو در پا باشد

هجری اصلش از [illegible] عراق عجم طبع داشت اشعارش [illegible] او راست

تو چون [illegible] فراکش جوانان | دیگر | سر به خواه بر بالین پسندند

متاع [illegible] | کرده برآن کرده برای پسندند

میرزا هاشم از [illegible] خراسان طبعی داشت | مقدم | بهر [illegible] زلف او [illegible]

شانه بر هم میزنم سر رشته کار مرا | دیگر | دارم [illegible] مستان

دستی [illegible] همچون سبوی مستان | ابروی او [illegible]

بگو [illegible] بردی مستان | دیگر | [illegible] آوردم

[illegible] شراب آوردم | بسکه [illegible]

گریه [illegible] آفتاب آوردم | دیگر | دل [illegible] میدانی

دیده [illegible] میدانی | [illegible]

[illegible] میدانی | [illegible]

ابوالقاسم بیگ‌ای نائب کشمیری — مقدم — دلم ز بسکه برون سینه دلگیر است
خروش ناله نگویم صدای زنجیر است — دیگر — ستاره زلف او دلم از هوس میرد
کالبد صبح بناگوش میرد — گل چو گرد از ترانه بلبل خنده است
غنچه در گریه از لب خاموش میرد — مقدم — تمنا از شعرای قدیم لیحه او راست
جهان دل مرا شکسته دیدم — دیگر — و با موی جهان می توان بست
همایون اسمش آقا محمد اصفهانی از معدان عراق عجم لیحه سلیقه و اشعار او راست — مقدم
ای آنکه تو را فکر کم و بیش است — دیگر — هر دم بخیال دگری دل ریش است
بیزاری و خوش حال تنها در کار است — در خوابی و خوش واقعها در پیش است
تائب اسمش آقا سید احمد والد آقا سید محمد سحاب از جمله شعرای مشهور روزگار — مقدم
خود لیحه صاحب دیوان است ترجیع بندی مشهورش اکثر نهایت اعتبار دارد و آن این است
چشم آن زمان قدح زد بس و دو زلف کمند او — دیگر — با شمع خرقه دوانیم خرابات کرد
چه جاه درشکن زلف وهمی دل‌ها را — دیگر — نکته درش زلف تو بسیار دل
چو نالم از استخوان از جدائی — دیگر — فغان از جدائی فغان از جدائی
قفس به بود ببلبل را که نالد — شد رود و زر از آشیانی از جدائی
چو شمع بجان آتش افکنده بر تن — در آمد نجنبید درمان از جدائی

هر شاخ این باغ

هر شاخ این باغ مرغی سرآید — تا چون کند داستان از جدائی

الملقب
بابر الها

همایون اسم شریفش میرزا همایون میرزا است یکی از پسران حضرت صاحبقران است طبعش از آن است
خواهی از بلا رفت دامن کس مگیر ای پسر — دیگر — بگره باد صبا سوی آسمان جا
میزان دل دلکوی شهره بر تیره کمان است — تو دانی زلف و دیوانه پیدا فلک است

همدم اسمش سید زین العابدین اصلش از شیراز است بهمه دستان رفیق طبعش را از آن است
با رخش و رخش شکسته مشکل — دیگر — بر بیدل اگر بهر به بهانه است برزمیت

هنر اسمش شیخ ابوالحسن از اولاد جوهری شیراز است و در فن طبابت ید طولی دارد
شهر جوانی مشی در جام ریزد و قرینش را — دیگر — چه مقصود است ساقی زار زین پیمانه پیاله
شهره شهر به پای فرهنگ — دیگر — شوهر دختر جعفر ملک
قاعده سبعه بحر روان — صاحب مرتبه الدنگ

جواب اسمش رضا قلی اصلش از مازندران لیکن از بوابت حسن و در فارسی شودن
بافته دیرزک مکان و بار بسیار خوش مشرب و دیگر خطاط خوشنویس است صاحب دیوان
طبع نکته دارد و ترکی هم نوشته است خلاصه این چند شعر از او بخاطر بود نوشت
در خاک شار میکند آتش دل مرا — دیگر — کارد شکار ای نقش قاتل مرا
روز محشر و بر بسته زخمی قاتل را — دیگر — دیده را نام مرهم اول داغ دل را
جا کهار بس من دیر فرد کبر ارخون — تا زهر رخنه کنه دل نکهی قاتل را

لعل لبش ز هجرت اکنون چه پر کرشمه — دیگر — بس نای آید به بوسم ای دوست کودکانه

زخم شمشیر تو را دارم و خواهم از تو — دیگر — زخم دیگر که بجز زخم تو اش مرهم نیست

بستم دست و در زلف تو بربست — دیگر — هنوزم بوی سنبل میدهد دست

مرا غم آن بلا به بلا کی بود — دیگر — در باب اندیشه بلای جان ما بود

بگفته مرا ز حسن نام هزار جوهری که به — دیگر — فرخ زلفش هزار جوهر است و دهان نیست

داغ منه زیر کلاه وطنم میرزا احسن — شاعر — آتا اسمش میرزا صادق اصلش از قجاریه

مرو شاهجان در استیلای بیگی جان والی ماوراء النهر مرو را در حیطه تصرف برده جناب حاجی محمد

حسن خان مروزی با متعلقین منسوب از مرو فرار به ارک و متوطن دولت قاجاریه گردیده [illegible]

والد او صاحب دولت و دولت — دیگر — چون بود حال دل مرغ اسیر رمیده مرام

کرده دارا [illegible] که از کی است — دیگر — جانان عوض وصل اگر جان نستانم

افسوس و جانها همه بیجا [illegible] — دیگر — از نصیب تو گردد چهره گردان دلیر

رزدان کرده و کشته [illegible] آورده — دیگر — دل محمود [illegible] کرد

لاله داغ کرده زلف ایاز — دیگر — چون نه جسته [illegible] جز بر در تو

والکنه [illegible] جز بر سر تو — بالضرورت و فتح و ظفر از عار آمده

شمشیر تو [illegible] خنجر تو — شاعر — هما یون اسمش شیخ عبدالعال از اولاد

رسالة [illegible]

شیخ عبدالعال مشهور اصفهانی است و از سلاطین روم در ایام صفویه نامه رسیده بود که شما

مذهب ناحق دارید شیخ در جواب گفته بود و صاحب شریعت میان عرب تکلم میفرموده

به مذهب ما حق خلاصه شیخ رعایت مذهب را بیار میکند چنانچه مشهور است و رعایت

مذهب رسولی از مذهب منظور دارد صاحب طبع است این شعر از او است

نگذشت ز ابروان تو خونین دل زمان — دیگر — گر جان امید نیست چو تیر از کمان گذشت

یکی از شعرای اصفهانی بود وفات را ابیجا که در زمان و در حق شیخ این قطعه را گفته است

دو شیخ گر چه در عراق و حجاز — چون هما بودند کسی نه مورد نیست

لیک ز شاعران اصفهان — نغمه گو زمان هماون است

تجری اسمش میرزا ابوالقاسم از نفوس عراق عجم است از اشعار رنگین او است

پای در چوبه تو قهره و فا نشسته — دیگر — این همه خون دل ... [illegible]

خوش آنکه چون از دست او ... [illegible] — دیگر — ... [illegible]

هما — او شیراز است جوانی عاشق پیشه و شیرین خیالش ... [illegible]

لیکن صاحب طبع روان است از هر مقوله شعر میگوید این چند شعر از او یادگار بود

بگذر از مهر رخ ... [illegible] — دیگر — در رقابت لیک ... اگر سینه ما را

سرو را ... [illegible] — دیگر — تازه سرو ... [illegible]

سوز فرهاد و حدیث لب شیرین امروز / دیگر / داستان غم و آن خسرو و شیرین این است
شور ما با لب شیرین تو در شهر امروز / دیگر / مهر کوهکن و قصه شیرین باشد
بهر پیرایه بستان ببرد مشک و نسیم / دیگر / چون درآمد شانه زلف دل مشتاق آمد
بخشد زلف تو بهر حلقه از آن گلشن ها / دیگر / تا که مجموعه هر کس چو من اوراق آمد
می زنم از ده فروغش چه در ساغر بزم / تا خراب افتم و ما دست نگاری بزنیم
جنبش آهو روشانند در این شهر ها / دیگر / این غزالان تو و آب و نگاری بزنیم
اگر چه ره در آئی و چهره بنمائی / دیگر / علم شوم نکنم هیچکس برسوائی
بروزگار من ای زلفکان بر شکنی / و تیره روز تر از من بروزگار منی
چه حیلها و بیان کنی چه جمع آئی / دیگر / چه حلقها و بهم برزنی چو حلقه زنی
دل باز مرا در گلستان کردی شد / افتاد آن طفل شریف علوی شد
یکچند به غمزه ترکان عجم رفت / امروز به سجه عربها هندی شد

المقدم

باب اول

امیر یمین الدین مشهور به طغرائی از حسن کمال لطیفه است و بستان فضایل را درجه نهاده بخیر و نیست و این نیز نمره‌ای از ارادت این ناجی را به خود نسبت

دارم زعتاب فلک بوقلمون / در گردش روزگار رخش پرورد [illegible]
چشمی چو کناره صراحی همه اشک / جانی چو میانه پیاله همه خون
این نیز در جواب مراتب باعر را و گفته / دارم زجفای فلک آینه گون
بر آه دلم دست ازو گرده چون / روزی بهزار غم شب می آرم
تا چرخ فلک از پرده چه آرد بیرون / مقدم / **یحیی** بن محمد بن محمد ... بوده مشهور است
هر که احوال ظاهرش بنکوست / دیگر / وان ورا احوال باطنش تبه است
مرد صورت مباش که صورت / تا معنی هزار ساله ره است
لاله در باغ وادی می بینی / دل او را اگر چو من سیه است

مقدم
یاری مردی سیاه چرده و خوش زبانی بوده در هجا دستی داشته او راست

شکر خانه من برسر من ناخوش جا بله / دیگر / مشغول و توانی باقی چو من خانه خراب
میر یونس ابهری راست / مقدم / غنچه گلزار است کار آرام دل بلبل بود
باغبان امروز گل را تخت سلطانی چه سود / مقدم / **میر میران میر یعقوب راست**
از شرم ابروی تو مه نو شام عید / دیگر / خود را چنان نمود که کس دید و کس ندید

یغمر یمنی از اهالی یمن ... مقدم
خوشدلم هر چه بیشم از تو خواری بیشتر
اگه عشقش بیشتر شد با عتاب ای بیشتر — دیگر — از غبار خط فزون شد گشت دلدار ...
سبزه هر جا بیشتر باشد شکاری بیشتر — مقدم — یعقوب اصفهانی ...
چاره کلگونه ... در کاشانه ام — دیگر — خبر امید دم ... در خانه ام
یغمی اصفهانی از ... عراق عجم ... و این شعر از او است
با خودم هر لحظه ... — دیگر — ... شعر ... بار ...
یغمی اصفهانی میرزا امین اصفهانی از ... و این شعر ... از او است
گفتم که ... عشق ... — دیگر — دی حرف ... باد ... که
از سوزن ... صبر ... — این ... عشق ... که
یغمی اصفهانی میرزا ... — مقدم — همدم ... دل ... درگرفتم
... دولت ... گرفتم — دیگر — دم و آتش ... زدم
... محبت ... کردم

الیا

یغما اصفهانی میرزا ابو الحسن اصفهانی از جندق من محالات عراق عجم اصلش ...
و در فنون شعر ماهر و صاحب سبک جدید است و مستوفی ...
و قوافی و محاورات ... یغما ... از جمله اوستادان ...
دل اگر ترک ... — دیگر — چاره زنجیر بود ... را
چشم ... — دیگر — ... را
... — دیگر — چون ... قصه ... است
... — دیگر — ...
... — دیگر — ... فریاد است
... — دیگر — ... است
... — دیگر — عاقبت ... مجنون کو
... — دیگر — ... خانه ...
... دل ... — قطره ...
عشق ... — ... عشق آتش ...
... — ... محمود
... هلاک ... — ... ستاره ... محمود

عشرت بغمات با خیال دماش — ملک معیت بهیچ نه رو نمی‌شود
در بتکده گر خانه آباد توانی کرد — دیگر — از کعبه مسلمان نیم از بار تلافی کرد
اینقدر می‌خورم امروز که خاک بکنم — دیگر — گر گیاهی دمد از تربت من تاک شود
دل سنگ اهلش مره و تیر کرده سپر — دیگر — ملک بگیرد و لطف نگاه ترا زرد
گر نه در شکوه بودن زبان و لب شکر خند — دیگر — کافرین جانب تو دار چه بر دارد آتش قند
جز و ادراک و محبت را اشک و نمک لطف — دیگر — جفا ز کز لب ستیره است گس عاشق آیه
همه شب سر شکند ز سر سودای جنون — دیگر — بحث زلف تو چون جلوه عشاق آیه
نوز اچه بهر بالش دیدن تو نشه می‌ازان نرسید — دیگر — دگر دو قفس آشکارا از رز تماشا
بهار آرزو را به در ساغر نمی‌کردم چه میکردم — رسا غر گر دماغ تر نمی‌کردم چه میکردم
بهوا از می لب ساغر می طول از قطره بشماری — اگر از لب دیگر نمی‌کردم چه میکردم
رشح شهر جان بردم به نزد بر مسلمانی — دیگر — مدارا گر با این کافر نمی‌کردم چه میکردم
کمند زلف چنین کردم به بست ببوئی — چنان گشته در زنجیر هر حلقه گسستم
حرام گشت سیه بوی و لب نو دوزی — ور دل نکنندم از آن خرمن خال تو بستم
رسک لب جانه تو ساغر درست باغ — دیگر — بوجه خبر از صدق هزار تو به بشکستم
چه بود چند و هر چند و سانی محفل — از سر مینای می بهار نگوسکم

سحبانی در و دل گفته با هزار نطق نطق‌وری — دیگر — زبان را شیدا از سخن از خامه تحریر
بیک نفس از زبان قاطع ستم تجلی از صبا — دیگر — که از لسان زخم دیگرم از عشق تا خبر
نه چهره که نه نرگس آن نکو لا — قطع — نه لب لعلی نه سنبلان نه رغوطه
بجنس نه دو او آورد انچه حیانی دارند — می رنگ نه بادام دیدن مقسوط

باری اهلش عمرزاده حسان اهلش از گلو باری ولد عمرزاده در اصفهان بسر نمود الحال

کفری می چه حال داری — دیگر — کس با تو بگو چه حال داری
همنشین با آن بت سیمین — دیگر — انسان کجا نمی‌داند همیم
هر کس عشق در دل گه بدار — دیگر — نصیحت کو نمی‌گوید دلت کو
مرا در دل خوبی خواهد زین پس — دیگر — که تو که می‌کنم در درد به دوا بودی

یوسف بیک اهلش از کرجستان لسیان است اسیری در قرات خاقان شهید آقا محمد خان قاجار با یاران ... در جای درست با اهل کمال ...

جام می در گردش آور زانکه نیست — دیگر — اعتباری گردش ایام را
ترک سر کعبه و دین باد به تنهائی قدم — دیگر — دل بیچاره براه تو سبکبار آمد
یار در جلوه غنیمت بشمر — دیگر — تا که دستی برگریبان میرسد
از بهار نه و من خرم باغ بهشت — دیگر — وز صفای نه جمن چو طلعت یار

باغ گشت خجلت از لاله — راغ گشت تهی است در زر آذر

باغ شد رنگ و آذر ایمن — راغ شد گرم ساحت آذر

باله صاف خزان خاور — باله تاب آفتاب انوار

تا توانی بیار خسرو جهان — قدح ذروت ساقی گلزار

دیگر

بجز ولا و به دادای نرگس — خروش عنادل فغان قماری

چه حاصل ز بوی گل و بانگ مرغ — گر آتش برآری کز چشم سجوادی

کی دیگه ابره و بنره سحر — مگر ذوق نه محنت و بوکه دری

دیگر

بود میکانه نو بنفشه دران گوی — پیرسته کسر از آتش فی

یوسف سیه چهری زاده ... است در دیوان سکته گشته ... ربیلی نوبت گشته کسته زیرا که بوده طایفه ازره اکه دست ... و بکمر ... ربیلی نوبت داده و چنانچه حق در این باب گوید

دیگر

مصطفی نام ابو جهل صفت فرقی — وجودی عرطبه در دنیت بکربار برده

فی نامه ما نت سپیر ران منت محقق — او زکم ربیلی من نام مرا کرده یوست

المقصر

باب العربیه در ذکر بعضی از معاصرین ادبای عرب و عجم و بیان عربی گوینده

محمد رضا جیبی از فحول ادبای عراق عرب و از جیبی نقده کاظمی کاظمین علیهما السلام در تهذیب اخلاق و خوبی احوال و پسندیده ذات یگانه آفاق از زاد کس تحصیل ادب از تحصیل کمال بشر و بواسطه سکنای ما وران بلده طیبه اکثر اوقات سوار صحبت ایشان مستفیض گشته خوان تیار کرده و فوائد بهره برا عطا کرده و تولدش در کریلای معلی شد و اسم ورود از جهت تبرک حسین علی کرد رسیدیم تاریخ تولدی بحجت او گفته تاریخ را با اینچه کاظم او ادا نمود

حسین علی ذهی محمد اً — دیگر — بیمی جوار حسین علی

مالک القلب حتی من — حبه القلب منزله

فصفی منه ا نسه — فیه لی تخلله

افرر ای فیه نقصه — وحده لا شریک له

دیگر

ولا له المرء علی انه — لیس بری عقل ولا عرض

تراه لستغرق عیوب الوری — لکنه عن عیبه یغض

دیگر

نظرت من غیر عهد — فرمتی بالسهام

اثبتها فی فوادی — رمیته من غیر رامی

دیگر

ولما شاهد والد الرحیل غشیته — وفرقنی بعد الوصال شتاب

بکیت وابکیت العیون صبابة — وعینه تکاد تکب العبرات
یری بی بعض الناس نقصا وبعضهم — دیگر — کمالا وکل فی الحقیقة صادق
لیالی کالمرآة ابدی لمن یری — من الناس فی اخلاقهم ما یوافق
شعر
شیخ امین الجندی حمصی در از حمص من اعمال دمشق شام اولکسی چون اشعار حافظ
در دهن خواص وعام او چی کامن است وصاحب دیوان این لطیفه در حین شهرت دار
کسرکجزة عمدا — رشا وماس علی بانة — دیگر — فصیر الماء رحیقا وسقا الارض شرابا
صحو والاکلام ولی عنده قبلی زارا — ورکت نار غرامی لیتشی کنت ترابا
شعر
شیخ جعفر الحیرقی جدش از نجف اشرف دارالامان عراق عرب است او راست
قد قیل واد وقد لدن السحد بوله — دیگر — واذا عق له فخر علیه سجلا
فکیف مالان فی لقیة فلت لهم — لان الحکم لرادو لستر علا
شعر
عبد الباقی افندی از مشهورادبا وظرفای عراق عرب است ولطایف ولطایف
طبع مشهور است واز اولاد عمر بن الخطاب رضی الله عنه است ابیان راست
در تحیت حضرت امام موسی کاظم — دیگر — ذر حضرة مجمع البحرین ساحتها
ابان فی قبتها سرة القدر — تری ابن جعفر موسی فی خضیرتها
موسی والبحر له من نفسه خضر — دیگر — سهو المکرم لیة لم لیشهد

فهلاله

فهلا له نسیج القلوب تجوری — بعد الکلف یا فرات قمر لا
تشکو خطک لدحق وللدهری — شعر — **آقا سید مهدی** مجتهد فرو من امر تلو
ودادرشان از جمله مجتهدین اکبر دولتی در حج روز من مانیه آنها بر این بغی خطاب شرف
بود در دار که سلطنه الاد دمشق شام از صحبت ایشان مستفیض بودیم که از این سلطنه این راست
تحیة السلام اتانا متاسک — دیگر — فبورک فعلا ثم بورک فی علا
ونی قرب خم یا الغدیر معاهدا — کریا علم غیر ذلک حا فلا
هو السید الصندید حبرا معظم — ولطائم زخار العیوضات دا کلا
وقد رفع الارض المهدیة التی — بها عقد مولا العلی علی الولا
وان لا تفرق عشینا ظرفة ودم — مودتنا فیهم الدان لتقسلا
شعر
آقا سید حیدر حلی از کاظمین سیدی عابد وزاهد مشغول بنفس خود است ابیات راست
قبل لم ترکت مدح علی — دیگر — وهو مستوجب الثناء الجمیل
قلت ماذا اقول فیمن علیه — الله اثنی فی محکم التنزیل
واین در مدح صاحب بن علی اسماعیل است
فیا بنی من نور النبوة نورکم — ولاحت باعلاک المعالی بدورکم
ولما تجلت للنواظر دورکم — احیاکم من جود دار نزورکم
وکم منزل بکر لنا وعوان

حاكم

رشفنا حميا الرشد من سلسبيلكم   وشمنا سنا برق الهدى من سبيلكم

قصدنا حمى رغبة في جميلكم   فما لكم هل نحن قرى لنزيلكم

[illegible]

[illegible] اصلش از اکراد [illegible] ازغایت [illegible] طبع [illegible] دارد و در منقبت حضرت امیر [illegible] بسیار گفته و [illegible] قطب الدین [illegible] کاظم [illegible] و در عالم [illegible]

مصراعی که جواب دیده و مصراع اول   ومنا المنادی ومنا السميع

البتانی این سه مصراع را گفته   سبقنا فلا احد قبلنا

سوی من برانا ومنا الصنيع   وذو الحق منا الينا بنا

ومنا المنادی ومنا السميع   مطلع

غياث منصور الكبير اصلش از اکراد [illegible]

در ابواب [illegible] مشغول [illegible] و [illegible] در [illegible] مولود [illegible] که

و از [illegible] اتفاق افتاده [illegible] تاریخی [illegible] نوشته شد

مذ اقبلت حاجات البشر معنقة   وجاز ادنا فضلها منه جيران

بانت ملكا رمة في مهد مولده   الرخما حيد [illegible] و خاقان

الكرم به للصبت ذا جامع   فاقه الا تحد ولا الجهات

لم تزل اللهم ملك منه الرخ   مطلع   ساعقه حى شنا الصلوات

[illegible] اصلش از کرد [illegible] طبع خوش دارد تخمیس این شعر عبد الباقی در [illegible]

ياصاح

ودله

ياصاح اما حنث شاطي كربلا   ودرايت ماء فراتها فيها حلا

فيكيا لما لقى الحسين فقف اذا   بعد الهلك يا فرات فمر ولا

مطلع

تحلو لانت لا حسين ولا مرى   داوده [illegible] الساقی بغداد [illegible]

در ترکی و عربی [illegible] دارد و درایات   لولا اشتاه اعداو ذوی حسب

او انهام صديق كان يرجو سنى   لما طلبت من الدنيا [illegible]

مطلع

ولا بذلت لها مالي ولا وطني   حلوا [illegible] بغداد [illegible]

ولزة صفوة العيش [illegible] لم تكن   [illegible] مراق

ولكن [illegible] الكريم بذا الهنا   لزعم حسودا [illegible] مصادق

المعاصر

باب اغزیکه دورلری خواز شعرای عثمانیه و غیره دیکر که راقم موزعی کرده اند
پرتو پاشا یکی از کبرای وزرای دولت علیهٔ عثمانیه و بلطف کلام در دوران اشعار مقبول
مقبول خاص و عام انسان راست — دیکر

بهار گلشن حسن ازل سن
اچیلمش غنچهٔ باغ امل سن — گل نازک بدن سن بی بدل سن
کوزل سن گلعذارم بک کوزل سن — کوکلی ملکنده سن سن پادشاهم
امید رحم و لطفکدر پناهم — سنی انجمسون خار نگاهم
کوزل سن گلعذارم بک کوزل سن — جکرده لاله زار داغ عشقیک
بهار نو قده و لدر چاغ عشقیک — کوکلده در عندلیب باغ عشقیک
کوزل سن گلعذارم بک کوزل سن — فلک اشفته مهر جمالیک
شفق شرمنده رخسار آلیک — دل پرتو ده در دایم خیالیک
کوزل سن گلعذارم بک کوزل سن — دیکر

عاکف پاشا در دولت علیهٔ عثمانیه ده میر و مشار امورات خارجیه و لسان رضاجه طبع متین واین سوزلری راست
عالمده آدم المدیغه سنسیدی ایلدم — دیکر — عالم او عالم المدیغه سنسیدی ایلدم
فهیما حسن سلیمان افندی از ارباب فهم و ادراک و لطیفه است در بروس ... ارباب فهم مقبول
لطف اوقات ... در مقام وصف ان ... ال را ...

فروغ حسن جانان ایلدی شمع دلی اشعال — دیگر — چراغ ایرامکدر این جهانده صاحب اقبال

روزالی استمز مرحله هنر اهلی کادر تکت — وفات خواجه ایرمش داربیا اطفال

هیولای خیالمده کیدی صورت جانان — نجه منفک اوله اوراق آیینه زجانده مثال

وجود جز فرده دهان یار برباندر — رضای تسلیم اثر بو دلیا اهل استدلال

حقیقت حال عالم استحاله اوزره الزمی — قبول ایتمکده در کون وفساده عنصر اشکال

مبانی هنر معمور اولور اولمز خراب اما — اگر شهزاده کان کماله ایتسه استکمال

راشد افندی اصلش خطه بابلکن متوقف دار السلطنه قسطنطنیه طبع شعرلرینی واردر در فارسی نیز بی ربط نسبت بانیش بیزار ایکان همت غزلی گفته بر دلی شعر ازاده مرد لیا حسن آوازه‌سی

تاج حسینک کلاه دار جبله دار سنبله دار — دیگر — حیفی بو قدری فقط گلدی تمام ایلدی خط

عارف حکمت بک عثمانلودر دار جمله اصحاب علم اسلام بولنده دولت علیه عثمانیه منصب قاضی عسکری بر مندر وطبعش نیز طبیعت ایلی دار

حلقه دیوانه کوروب قید علاج تعلیق کوردم — دیگر — سبز اید و رخانه لری دار شفا جنسته

حلیفه جهد شعر تبریزیدر روزی والی تبریز تجربه اختلاف روز اول ماه صیام وور این عمل مشکوک فیه بود که آیا امروز اول ماه است یا خیر طلعک صاحب سعد حق وسمی بر رمضان بود بجهة استفسار این مطلب نزد خلیفه جهد مینوسته او در جواب این شعر را گفته میفرستد

شعر ایله

شعر شهره کیده بسن دیه بسن — دیگر — بو رمضانی دوده بسن بیه بسن

کمال افندی از نجباء رجال دولت عثمانیه‌در و در ردیف کاف شرح حالش را مفصل ذکر کرده شدکا از خواجگان دیوان همایون قیصریست این غزل را تجهیزا گفته و نیز گوید

الدم دمانه لب دلداری خواب آمده — دیگر — سیراب ایلدم دل تشنه سراب آمده

برلعل نیشه ده کلی رعنایه بنکزه بود — عکس رخنک سبحان جام شراب آمده

درس وفایه آرتق اولدقدن تیوری مرتق — ای نامه خوان عشوه بو بو قدر کتاب آمده

بنده تبرگاه بو غزل یادکار اوله — در کاه شاهزاده عالی جناب ده

شهزاده معظم معمور طبع کریم — بو قدر اوشن نظیره جهانی خراب ده

علی پاشا از جانب دولت علیه عثمانیه دار الملک بغداد وعراق عرب است و امیری با عجل روز او امیری در درویش درویزی با داود آمده دهش است در معماء استقامت ایلان راست

فکرها در زلفنه دل پیچ وتاب ایتمک عجب — دیگر — لیلی مضلما ایتمه آفتاب ایتمک عجب

اولنجه برق حسن یارون سنعه فشان آتش — دیگر — حق لندنی دروندی سکدره اولدی بریان آتش

حلاوتی اوزره کوردی بر سیدی خالک دور لکدا — دیگر — لکدران سماوات حسن کسی فلفلم مبذه

پریشان ایلدی اسلام ایلنی کافر زلفک — دیگر — داغ عنبر قیسه لرز اطرافه دجال اولدی خال

ابراهیم افندی از جانب دولت علیه عثمانیه دفترداری بغداد مورود بااوست کتلش ج وسلو

حلمی بکلر اوردو این جنس شعرا اورات — ولهٔ — زیور دستار یارا ولمقنه شایسته گل

دست عشقیله اقدم حیدره نقش رنکل — ولهٔ — سحابا ابر جم ابرو سنی کورنجه ادم

قوم کعبه عشقنده ابرو قدنه خم — ذوق وصلک توده کوجاینه عشاق زکیب

اقبال نجه کیم کورنجه طورور سنیم — خامه کاتب تقدیر اولدن حکمس

لوح حالمده سنی عشق ایله حلمی اقدم — ولهٔ — دکر مکان غمزک دسینه صد پاره یوز بردن

طبیبا امر شیون کر اولنه پاره یوز بردن — شبستان حرم وصله محرم قیلدیغی اغیار

بوعاد قدر اقدم کول صداره یوز خاره یوز بردن — منه — کاتب افندی مصیس ازجنبه اسلکی بر باد

سپاه وزیر است و در مصر ودیبی والا مصر منصب مکتب دارای الطافت ادمقول است ولا آمر

در سنه هزار و دویست دیروند دفترخانه بنا کرده بود کاتب افندی تاریخی لغه است ولعطار دفترخانه

هزار و الصد دیر دنست صدرا پی عمر زکم کرده‌ایست — بوز سوزی دکدی قسیلی بارزدره دفترخانه

محمود بیک پسر اکر نجیب بابی والی بغداد اکی جواندوکی سیرکو بغدادا ست مخلص خوش داره و براست

سرده سودای هوا سیفه واقع جهار یار — سیلیم چیلم توجالشده دل ناکلم بن

وگیسو زهر سو فرو در شکسته
چنان راه زن شد دل ریش من

حکایت

گلستان پر از زر دادر بهار
درآن فصل که کرده در گلستان
مرا ناهری شکرین خنده بود
لبش می مکیدم چو نوش رطب
چنان مهربان با من آن دلستان بود
که هر شیوه که نو به نو که وصلش بود

حکایت

بکی میر حجاج بیهوده خفت
درین راه آمد بلناک حجاز
ندانم چه بیگاه و که حصیرت است
مگر صاحب جبه دگر طواف

تمثیل

دم دوالیس گفت یوز ز جهر
که با خصم چون خصم مراد آری
مرا ایچنان سنگ بر بی گناه

چو دلها و ور عارض او نکته
و لعلش در هر کنار بند پیش من
رواق مرصع داد آن کردگار
و بلبل زغوغای گل در فغان
و دل در شکر خنده اش بند بود
شکر می مکیدم شبی از لب
که لعلش با دام دو لب بود
با غارت گل در آن فصل بد
شنیدم و مسکین بغربه دگفت
و نه جای خورد و نه جای نماز
نه گویم و نه جای بر گفتن است
نگردانم از ما جلای طواف
گلیم بر بکش امروز از روی مهر
بزن چشم از زاد و دو داوری
و یکباره از آن برادر پناه

کنون زان چه داری که کارت دهند
جزای عمل بر کنارت نهند

حکایت

شنیدم که چون کهف در دل غور
یکی بند و کلبش سلطان غور
زمانی که سلطان ز راهی گذشت
و از جمله اش نور بگرفت دشت
که کر غور در دلش میگریز
بود جمله استوارت بسر
دگر نه خورد قم و پوستین
بیا مرتکار تو و روز پسین
و روز دگر جمله با شنیم غور
چه درویش غور و چه سلطان غور

حکایت

یکی یاد دارم و از رنج راه
رسیدیم ملکت بی صحگاه
رفیقان کش فرود آمدند
و از آن خطه رفتیم در خوابند
سبب جستم از این فرود آمدن
از این رفتن و باز رفتن آمدن
یکی شوخ بیان کهف با شیخ من
و از شوخ جهان شهر یمن
نمان تاب دیوار بودا ایم
چنان زود رفتیم در خواب ایم
بیا که بگفتم این سخن روزی
و هیبت از خود روزی
که زهر سعد گوشی تو کجاست
کر بوداند و روزی تو کیست
لف چو چم زرتب روزی ده
تا رهم از رهی مالک ده
کغمس رات کعزای عاقل
کر رزق تو حق بود غافل

حکم

رجب گفت سلطان
بر فوج علا جهان را
کز چار طرف هجوم باران است
هر مرد ابهش بحر خونخوار
خورشید زیک طرف که سر
سهار تحتی برآمد ز روی آب
کوه جبه اوست کوه البرز
کجا مراد است کوه البرز
دریک جایگاه زاهی بودیم
از لبه کا علم دمیده
جزو است هدام همکس بت
با قوت و تن شاه مردان
این دو رو دیار بغداد
خواهم که کند زود در عراقی
فرزند ای حسین دلبسته

حکایت کوشه الصبا زود شتابان
طوفان خواهد دهد تمامت
چون بهره جهان هجوم زاوست
کوشه جنگ بود کنون بیار
دیگر طرفه فرد برد بر
زو دیگر سمت گشت ناباب
در هر جم او در همه دمادم
هر موی سیاهش رستم گرد
ماتم زده در خیاب کردم
سوری ها بسان رسیده
غیر از یک دست و تیر راس است
خندلشم اگر برد و طوفان
بسم الله الرحمن الرحیم **فرزند کو از**
بگره جان فسانه هیهات
ارغوانی نور احسته جانی
ازانکه روانم از تو خرسند

ای راحت زندگانی من — ای وصل جاودانی من
ای در عدم تو بیش ز نور — ای شه تو دور ز ملکش اور
ای کالبد مرا معانی — بشکفته سخن چنانکه دانی
امروز مرا بگوش میکن — ادبیره کوش هوش میکن
دیدیم لبس بلند و پستی — ارزانی و منت و تنگدستی
گه حاکم و گه امیر بودم — روزی دگرش اسیر بودم
با اهل زمانه خورد و نوشیک — از روم و فرنگ و ترک و تاجیک
بودم لبس با اهل عالم — در عالم او نبود آدم
گویم چندیت جان فرزند — این پند ز باب خویش بشنه

از خلق زمانه گاه و بیگاه
بگریزه و نشین دباله

از تغیرات زمانه فرزند — نه خویش غمی خور نه خورسنه
دلخوش منشین و با تو کج است — در رخت مراد دان ریگ است
این ملک و منال تو نماند — بر گردن جان تو وبالند
مغرور مشو و با تو جاه است — آن جاه نه جاه بلکه چاه است

ادراوی

از فرقت روان پر از نور — هم مایه رنج و تاب و درگور
در خانه زنت چو از ره آشد — که از روم او ترا رها شد
این قوم که خویش را فریبند — گه طاعت و گه دعا بچینه
گاهی رکوع و سجود دیانت — گه مسئله وار تو مهنت هاست
آخر که جواب خود کرا شد — کو مینه نکانان جا شد
گویم چندیت جان فرزند — این پند ز باب خویش بشنه

از خلق زمانه گاه و بیگاه
بگریزه و نشین دباله

از خلق جهان گریز چو ستر — زه پهلوی خلق تیر خوشتر
چون با تو نفوذ در زباب است — بگریز ز خلق بیحساب است
گویم سخنی ز آن مردم — این واقعه چون بیاد بودم
شخصی و امین زباب من بود — در تربیت آفتاب من بود
چون دید مرا اسیر افلاس — آن لعبت چنین نشناس
شد بر علیا ز مشش هر روزی — گردید بدل هر روز منهی
گویم چندیت جان فرزند — این پند ز باب خویش بشنه

از خلق بهانه گاه و بیگاه
بگریزد و بسیجر دنباله

روزی ز قضای آسمانی — ای نور حدیقه معانی
در واقعه‌ای چو من رسیدم — آن واقعه بس عجب بدیدم
افتاد یکی بخشم سلطان — در حلقوش طناب پیچان
شخصی بجلب انکه جان داد — شخص دگری بهای آن داد
از زیر طناب چونکه برخواست — میکرد نظر بهر جهت در راست
تا خواجه را د خویش بشناخت — روزی ز ره نشه و بر برش تاخت
دیوی بکف آب خویش نوشید — در فکر قفای خواجه کوشید
گویم چند است جان فرزند — این چه زبان خویش بسته

از خلق بهانه گاه و بیگاه
بگریزد و بسیجر دنباله

این زهره و بسیاری دمنه — ور زمزمه ... و ...
این خیره جمله بد سگاله — در دین محمدی دنباله
تخفیف خلاصه بشر را — مغفر کشته یکدگر را

جز طایفه

جز طایفه و ... رسته — از رحمت هم جدا نشسته
خواهنده ... لب ... — زان پس ده راهمیه تا ...
از بهر یکی ... دینار — افتان خیزان هزار ... دار
هالک ... — تا راز بیا لیوز گشته
گویم چند است جان فرزند — این چه زبان خویش بسته

از خلق بهانه گاه و بیگاه
بگریزد و بسیجر دنباله

در مکتب تیم روز روزی — دیدم جعفری باده و سوزی
بر کنگره ... خوش — بسرود یکی ترانه دلکش
گو رستم ... — ... انجمن خراب
این قصه ... رستم — بوده است ... که ...
جعفر ... طعنه کرد — ...
رقاص ... بود — حکایت مشهور ... بود
آن زهره ... لطیف دلکش — ... بودی ... کش
یک ... بود چون قار — آن تازه گل لطیف پربار

ببرد دل از بزرگ و دوز خورد   تا که دل یکی عراقی ببرد
دلبا حیه هر چه دارئی زر   وآن وصلی ته میسر
رو زان و شبان دمی نبا بود   نه حرف نگار اچه ائی بود
دلبا حیه رو ز لبش چنین گفت   دقر و بنفو هر کس حقت
خواهم که نهم تو ر دفتر ای زن   بینم که تو یه دیا زن حسن
ان قحبه دل یار خویش گوی   ابو زیرانه گفتا تو بره ز شکو هرم جوی

بسم الله الرحمن الرحیم

قره لغر قره من ای حسینی دیشه مراست   انو ز مرا بگوش   میکن
اد بره گوش هوش   میکن   دیا بجر بت   نا بار را راه خنک
نهنگ ای بجرنا بیدار هو ما ر عموم خوار دیگر بزه رخم ادبیرهت و نالائی
خو عیش اندوه و غم دیگر الی دیه اشتیاقات سرائی بی دردعودی
بی معجرات طالب ادولیل داه شر تعه برین عاد ادلیل قسل مشایخ الدین جبلی
چون من اوراینست بار زنا فرزانه قدم در قناعت نهاده از همه خیر و غنیه
تجرد دیده داز امیرش ما اس اندیشه کرده ازخلق اندکار بجز از دار نه شیء است
ازخلق زمانه گاه و بیگاه   دیگر بزه نسیجد و بادانه

ابو الفوارس

تا چون مردان راه ارسر حقیقت آگاه نبود از عالم صورت بمعنی ره نبرد
انکاه بر حمت خیال رحمت جمال میسر آید چنانچه حکیم سنائی گوید
زنده و فرزنده نور هر عینی است   در حجابات قاب قوسین است
گاه در حقه مجاهده است   گاه در مجلس مشاهده است
گاه در شکر و گاه در صحوست   گاه در اثبات و گاه در محوست

حکایت قرخ لعبتی اره نا قدم ورامد چنانکه ماهی از ابر برامده ماهیش اگر خوانم خطاست
زیرا که محو ماه سوادین رفتار سرین دلغا ر نگیر و زلف ان مشکین پر چین کجاست مراست
ابر عارض و گلش تار گیسو   چو ماهی و از ابر تاری نهانست
دهنش تنگ تر از روزی درویش و چشم بیم خیش خفته تر از بخت قلندر دلی
باطراوت بغایت و ظرافت بنهایت چنان چنان ان هم نشر دن چون برابر
برکر می نشست و کمی خوابی برخاست در قص برخواست مصنف حال نقل گوید
از آستنه آمد و چه از آستنی   میخواست بعشوه و چه میخواستی
بنشست بر خوردن و برخواست برقص   هی هی چه نشستی چه برخواستی
حکایت هنگام طفیان عشقم در یکی از منزهات دمشق در باغچه شاعر گوید
باغی ارا آسته چون باغ بهشت   هر گوار دستنگی داغ بهشت

چه بسیار دلکش تر از بهشت و بهشتش با ما چون زعفرانه زرکش بود صبحگاه
بر دقی دلخواه فارغ از رنج تعب و سرخوش از کیف طرب با شاهد حوری
وش همدوش و بر درجه دلکشی دست در آغوش هر سو بر بکمو نهاله و موجدانه

چون دو بادام در یک پوست در زیر قباله   چنان مهربانان با هم اندر دست بود
وکه کو با دام در پوست بود   عاشق باره که یکبار که از دست داده

شاهد جانی خوش زبانی سوه به پیرایه پارسی و دراعه دری آراسته بدین گفت
افلاطون علیه علیه مترنم بود من فی شرب الراح واکل التفاح و نام فی الصباح
فکیف یموت ناگاه یکی از ظرفای طایفه ارامنه در وی گمان کرد و از سر گرفت
می آگاه گشت و گفت در اتمام این سخن افلاطون موقوف بشرط چهارم است و
عشق الملیح با به گفتم راست گفت لیکن اگر عشق الملیح دست دهد نام فی الصباح نخواهد بود

دست در کوی معشوقه کرا خواب رسد   مگر آن کس که در دجنبه جوانه بود

حکایت دلربای چون برفتار آمد گفتم سروی روان است چون نشست گفتم گل است

نگاه بنشین بکجا دسته گل   برخاست انکار رسم و روان است

صورتش چون گل همه تن خوب است و سیرتش چون مل همه جان دوستی است گاه بکلم
گوشه اکنسی است. رنجیده دو قت تبسم ما نا بنات مصری بسو باشکر بنگاله انچه

انگاه

انگاه که تیر غمزه در کشاد کمان ابرو گشادی از هر گوشه دل زار زارم چون هزار دستان
بهزار دستان فغان و زاری برخواستی چنانچه ابوالعلاء شوشتری گوید

هرگاه که غمزه تیرزن می آید   جانم بزیارت بدن می آید
اعضا از لشکه سر با نیزه زهم   یک یک بتو بر تمام تن می آید

حکایت بارومی نژاد ترک مزاج   ترکی چگونه ترک اگر پرده بر درد
یوسف هزار بار بزار از رکه ترنج   و سیرت ملکی در صورت بشری بظهور داد

حوری در طراف آسمان فی جمع آورده داشت ناگاه در خانقاه طرح صحبت ریخته
در طریق دلخواه در یکدیگر افتاد و بحجبه گاه تبسم دلکشی چنانچه شاعر گوید

میراد وقت هر خطابه   از بیم ملالش آفتاب به

ای لعبت طناز رقص کرشمه و ناز طوطی نطقش در شکرستان سخن چون غنچه
بازی سته مرا خاطر افسرده چون گل می شکفت پای کوبان و دست افشان

کهی عشوه که بوسه که وصل بود   بیزدان ره خوب جوری الاصل بود

ای آفتاب مانند چنین طلوع طلیعه خورشید در آغوش صبحم پیوسته با جام
مملو از نبید عبیر شبه و چون روح القدس مریم دلارام از آن لعل آبدار هردم
بجانم تازه می دمید ناگاه بهنگامه بی هنگام خروس در گرفت چون اذان صبح

واره بن معارف کشید از سوی ما مطلع شد تر از اکرم برادر برق
رخنه و نگاه بعزم رفتن کمر بسته جلد و دست حاتم را ابرارت جهات سه آغشت حکیم قطران

بری بکرمن چو کرد عزم رفتن | کرسنه خوردش دلش از دو پیکر
فراز نی آمد خودستان و جوشان | درو پا برار تو زبس از دو عبهر
شلا سیکون لب شلا زرد کون رخ | شلا قیرکون رخ شلا نیلکون بر
زبانها بیخت مرجان بر جان | زبانها همی بود مرمر به مرمر
زلفرین همی کند برگ بنفشه | ز نرگس همی ریخت آب معصفر
فرس کشته از زرقش تخت ازان | چو از باد صرصر درخت صنوبر
برفتار بانی برادری بر نشاسته | یکی دست بر دل یکی دست بر سر
نشسته بران باره ای کشت او | ز هم کوه هال است و هم کوه پیکر
زبالا به پستی و غیبای الهی | ز پستی به بالا دعای پیمبر
همی دم گشاده همی پای بسته | همی پیش فربه همی ساق لاغر
همی دستها راحتان در تخبتی | و زانکت مردم درو فهای و ضر

حکایت در اسکندریه مغرب مجرم جرم مجرم مجرم نسیم کسم دی لاسطه نقاه کستاخانه
برانه خانا مجسم بالکرام مجرم بیک نقطه مجرم شود

حکا

حکایت در جالستان قمر ماه طرزی از طایفه دزدی همچون قسمی روسکاه
از پس کوهی برآمد از بس ردوم در آمده صهور نه تبارک الله احسن کی کارگر
و شعاع رخش از خورشید درخشان درخشان تر و نور جمالش از ماه تابان تابانتر
و تابان تر مراد

خورشید کی دارد چون ادب دوذا | با ماه چنان ارد چون ادب نکال خیان
ان خوش صهور ... بمعبود

دو دستور خویش چون شعاع خورشید محو و جل در پس سرداشت کفش پرودی
ای چه وش روی داری | هذا وضع شی غیر موضعه که
متبسم کنان آن لعبت نغز غنچه خندان ... از دهن کفت آغاز محفه که
الظاهر عنوان الباطن و چون باد صرصر مراتکه داشته دیگر گشته
چنانچه میر قدر رنگ گوید
اسمان باد اخران نغز خوش رنگی | صهور تو در زیر دارد آنچه در بالا

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

جام گر دست نگار است چه شیرین و چه تلخ
جا چو در مجلس یار است چه بالا و چه پست

نیست گر روی نیاز تو بجز ابروی یار
قبله راست سر انداخته محراب چرا